

علوم العربية

تأليف
سيد هاشم حسيني تهراني

ج ١ علم صرف

١٣٩٤ ق - ١٣٥٣ ش

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سپاس خدا را سزااست که جهان
آفرید، و بشر را جُرد بخشید،
و برای تکمّل به این خاکدانش
کشید، و آیین سخنوریش
آموخت، تا به آموزش گراید،
و گوهر کمال انسانی را بیابد.
و درود بی پایان بر پایان
دهنده پیامبران، و خاندان
پاکش پیشوایان جهان که زبان
تازی به بیانشان آراست، و
نوای حقّ از نای بشرها
برخاست.



قال الصادق عليه السلام :

تَعَلَّمُوا الْعَرَبِيَّةَ فَإِنَّهَا كَلَامُ اللَّهِ الَّذِي يَكَلِّمُ بِهِ خَلْقَهُ

بحار الأنوار : جلد ۲ ، ص ۲۱۲ ، نقل از خصال صدوق

ترجمه :

امام صادق «عليه السلام» فرمود :

بیاموزید عربی را، چه آن کلامی است که خدا به آن

با خلقتش سخن گفته .

(مقدمه)

(علوم عربیّه)

علوم عربیه که آن را آداب عربیه ، وعلوم ادبیّه نیز میگویند وعمده آنها علم صرف و نحو و لغت میباشد چهارده علم است :

علم صرف ، اشتقاق ، لغت ، نحو ، کتابت ، قرائت ، تجوید ، معانی ، بیان ، بدیع ، شعر ، انشاء ، امثال ، تاریخ ادب

کسی که دارای این علوم باشد بر کلام عرب مسلط ، وکمال استفاده را از آیات واحادیث تواند نماید.

بحث این کتاب از علم صرف واشتقاق است.

(علم صرف چیست؟)

علم صرف که تصریف نیز گفته میشود : علمی است که به سبب آن بناء وساختمان هرکلمه ای از کلمات لغت عرب شناخته میشود.

(صرف یا تصریف)

صرف در لغت تغییر دادن چیزی است از صورتی به صورتی یا حالتی به حالتی ، ودر اصطلاح : تغییر کلمه است از بنائی به بناء دیگر ، برای تغییر معنی ، یا آسان شدن اداء ، یا تناسب حرفی با حرف دیگر ، یا بسیار شدن کلماتی که دارای يك معنی باشند ، بناء اول اصل ، وبناء دوم فرع گفته میشود ، واین علم را علم صرف میگویند زیرا در این علم ، اصل وفرع کلمات ، وچگونگی تغییر آنها از اصل به فرع دانسته میشود.

(بناء كلمة)

بناء «ساختمان» کلمه (که آن را صیغه «ریخت» کلمه ، و مثال «پیکر» کلمه ، و صورت «چهره» کلمه ، و هیئت «شکل» کلمه نیز میگویند) : چگونگی ترتیب حروف و حرکات و سکانات حروف است ، و خود حروف را ماده کلمه گویند ، مثلا : ض ، ر ، ب ، ماده کلمه است و به صورتهای بسیار ترکیب میشود.

(اشتقاق)

در لغت : جدا کردن چیزی است از چیزی ، و در اصطلاح : ساختن اسمی یا فعلی است از اسم یا فعل دیگر ، و آن ساخته شده که فرع است «مشتق» و آن که اصل است «مشتق منه» گویند ، و اشتقاق قسمتی از صرف است.

(کلمه و کلام)

حروف لغت عربی همان حروف لغت فارسی است ، به استثناء چهار حرف «پ ، چ ، ژ ، گ» پس حروف لغت عرب بیست و نه حرف است.

و هر حرفی اسمی و رسمی دارد ، اسم آنها از این قرار است :

الف ، باء ، تاء ، ثاء ، جیم ، حاء ، خاء ، دال ، ذال ، راء ، زاء ، سین ، شین ، صاد ، ضاد ، طاء ، ظاء ، عین ، غین ، فاء ، قاف ، کاف ، لام ، میم ، نون ، واو ، هاء ، یاء ، همزه.

و رسم آنها یا رسم افرادی است ، یا رسم ترکیبی ، و رسم افرادی آنها این گونه است.

ا، ب، ت، ث، ج، ح، خ، د، ذ، ر، ز، س، ش، ص، ض، ط، ظ،
ع، غ، ف، ق، ك، ل، م، ن، و، ه، ی، ء

وحروف را به این صورت مفردة «تنها تنها» ومقطّعة «جدا جدا» گویند.

حروف مقطّعة معنی ندارد، یعنی در میان اهل لغت برای يك يك آنها معنایی تعیین نشده که اگر کسی آن حرف را تنها تلقّظ کند دیگران از آن معنایی بفهمند، ولی میشود افراد مخصوصی در میان خودشان آنها را علامت چیزی قرار بدهند، چنانچه در نوشته های رمزی بکار میبرند، وحروف مقطّعه که در اول بعضی از سوره های قرآن است از این قبیل میباشد.

ورسم ترکیبی آنها قواعدی دارد که در مدارس آموزش میشود وآن قواعد را رسم الخط وعلم کتابت گویند.

واز رسم ترکیبی حروف، کلمه پدید آید، وکلمه چند حرفی است که با هم ترکیب شده ودارای معنی میباشد، ومیشود کلمه يك حرف متحرّک باشد چنانچه خواهد آمد.
وکلام چند کلمه ایست که با هم ترکیب شود بطوری که شنونده از آن مطلبی بفهمد.
در این مثال کلمه وکلام را بشناسیم.

" الله : خدا" " خالق : آفریننده" " کلّ : همه" " شیء : چیز".

هريك از این کلمه ها چند حرف است که با هم ترکیب شده ، وهرکلمه ای معنایی دارد ، ولی شنونده از يك يك آنها مطلبی دریافت نمیکند.

و اگر این کلمات با هم باین صورت : " الله خالق کلّ شیء : خدا آفریننده هرچیزی است " ترکیب شود ، شنونده از آن مطلبی می فهمد.

پس حرف تنها معنی ندارد ، کلمه تنها معنی دارد ولی مطلبی نمی فهماند ، کلام مطلبی را می فهماند ، و در این علم بحث از کلمه است ، و بحث کلام در علم نحو و غیر آن است.

(حرکت ، سکون)

برای امکان اداء کلمه هر حرفی باید حرکت یا سکون داشته باشد ، حرکت عبارت است از فتحه «زیر» ضمّه «پیش» کسره «زیر» و باین شکل ا ا ا بر روی حرف ، و اگر کسره است بر زیر حرف ، و سکون به این شکل اُ روی حرف گذاشته میشود ، و حرف فتحه دار مفتوح و حرف ضمه دار مضموم ، و حرف کسره دار مکسور ، و حرف سکون دار ساکن گفته میشود.

(تشدید)

هر دو حرفی که پهلوی هم از يك جنس ، و اول آن ساکن باشد ، بصورت يك حرف نوشته میشود ، و با فشار و شدّت اداء میگردد ، و علامتی باین صورت اُ روی آن باید گذاشت ، نام این علامت تشدید است.

(اسم . فعل . حرف)

کلمه بر سه قسم است : اسم . فعل . حرف ، و حرف در اینجا غیر حرفی است که گفته شد ، آن حرف کلمه نیست و معنی ندارد ، و این حرف کلمه است و معنی دارد ، آن حرف تنها است ، و این حرف میشود از چندی از آنها مرگب شود ، آنها را «حروف المبانی» گویند ، یعنی مبنی و ساختمان کلمه و کلام از آنها میشود و اینکه نوعی از کلمه است «حروف المعانی» گویند ، یعنی با فعل واسم که ترکیب میشود معنایی را میفهماند.

(اسم)

در لغت بمعنی علامت و نشانه است ، یعنی چیزی که چیز دیگر را نشان بدهد ، نشان دادن حسّی یا عقلی ، چه لفظ باشد یا غیر لفظ ، واسم لفظی را هم که اسم میگویند چون از جهت نشان دهنده مسمّی است ، و در اصطلاح کلمه ایست که بشود به معنایش چیزی نسبت داد ، مانند : انسان ، علم ، کاسب.

(فعل)

در لغت بمعنی کار است ، و در اصطلاح کلمه ایست که دلالت میکند بر مصدری و نسبت دادن آن مصدر به چیزی ، مانند «علم دانست» «ضرب . زد» در این دو کلمه «علم و ضرب» به کسی نسبت داده شده ، و یکی از زمانهای سه گانه (ماضی : گذشته ، حال : اکنون ، مستقبل : آینده.) لازمه نسبت دادن مصدر است ، زیرا نسبت دادن مصدر نمیشود مگر در ظرفی ، و معنی مصدر خواهد

آمد.

(حرف)

در لغت بمعنی طرف است ، و در اصطلاح کلمه ایست که دلالت میکند بر ارتباط میان دو معنی ، و اقسام ارتباط بسیار است ، و برای هر يك حرفی وضع شده ، و بیان هر يك در جای خود خواهد آمد.

(مصدر . غیر مصدر)

اسم بر دو قسم است : مصدر و غیر مصدر.

مصدر : ماده و ریشه فعل است ، و فعل از آن ساخته و مشتق میگردد ، چنانچه شرح و تفصیلش گفته میشود ، و علامت مصدر آن است که در آخر لفظ فارسی وی «تاء و نون» یا «دال و نون» باشد «تن» و «دن»

در این مثالها بعضی مصدرها را بشناسیم.

علم . دانستن	جیئة . آمدن
جهل . ندانستن	ترك . رها کردن
معرفة . شناختن	خطف . ربودن
ضرب . زدن	رجوع . برگشتن
نصر . یاری کردن	جعل . قرار دادن
قتل . کشتن	ظلم . ستم کردن
حزن . اندوه ناك شدن	عبادة . پرستیدن
جمع . گرد آوردن	خلق . آفریدن
جهر . آشکار کردن	خروج . بیرون شدن

دخول . درون شدن	مغفرة . آمرزیدن
عمل . کارکردن	توبة . بازگشتن
نزول . فرود آمدن	ربح . سود بردن
شهادة . گواهی دادن	ذهاب . رفتن
حبّ . دوست داشتن	صبر . شکیبائی کردن
كذب . دروغ گفتن	صدق . راست گفتن
عهد . پیمان بستن	خلود . همیشه بودن
سكون . آرام بودن	قطع . بریدن
قرب . نزديك شدن	حرکة . جنبیدن
لبس . پوشیدن	بعد . دور شدن
نظر . نگاه کردن	قبول . پذیرفتن
	تقوى . پرهیزکردن

(مبحث افعال)

پس از مقدمه ، کتاب را برد و مبحث قرار می‌دهیم :
مبحث افعال و مبحث اسماء ، و بعضی از اقسام حروف در ضمن مذکور میشود.

(تقسیمات فعل)

فعل را تقسیماتی است که فهرست آنها گفته میشود سپس به تفصیل میپردازیم ،
و مبحث افعال با بیان تفصیل آن تقسیمات پایان داده میشود.

۱ . فعل یا ثلاثیّ است یا رباعیّ ، و هر يك یا مجرد است یا مزید فیه.

۲ . فعل یا ماضی است یا مضارع یا امر.

۳ . فعل یا اصلی است یا ملحق.

۴ . فعل یا سالم است یا غیر سالم.

۵ . فعل یا خبر است یا انشاء.

۶ . فعل یا مثبت است یا منفیّ.

۷ . فعل یا لازم است یا متعدّی.

۸ . فعل یا معلوم است یا مجهول.

۹ . فعل یا ماضی است ، یا حال یا مستقبل.

۱۰ . فعل یا جامد است یا متصرف.

خاتمه در اسماء افعال.

اقسام هر يك از این تقسیمات متضادّ است ، یعنی نمیشود يك

فعل مثلاً هم ثلاثیّ باشد و هم رباعیّ ، یا هم صحیح باشد و هم معتلّ ، و نیز نمیشود فعلی داخل یکی از این ده تقسیم نباشد.

(تقسیم اول)

فعل یا ثلاثیّ «سه حرفی» است ، یا رباعیّ «چهار حرفی» است ، و هر کدام یا مجرد است یا مزید فیه ، پس فعل بر چهار قسم است.

ثلاثیّ مجرد ، ثلاثیّ مزید فیه ، رباعیّ مجرد ، رباعیّ مزید فیه.

ثلاثیّ : فعلی است که حروف اصلی آن سه حرف باشد ، رباعیّ : فعلی است که حروف اصلی آن چهار حرف باشد ، مجرد : فعلی است که حروف مزید فیه با حروف اصلی نباشد ، گرچه حروف زیاده دیگری مانند حروف مضارع و امر باشد ، و مزید فیه : فعلی است که از آن حروف با حروف اصلی باشد ، و حروف مزید فیه در جای خود شناخته خواهد شد.

مثال :

فعل ثلاثیّ مجرد مانند : ضرب ، یضرب ، اضرب.

فعل ثلاثیّ مزید فیه مانند : ابصر ، یبصر ، ابصر.

فعل رباعیّ مجرد مانند : دحرج ، یدحرج ، دحرج.

فعل رباعیّ مزید فیه مانند : تدحرج ، یتدحرج ، تدحرج.

فعل در کلام عرب هر چه باشد از این چهار قسم خارج نیست

گرچه هریک از اینها نیز اقسامی میشود ، و این تقسیم از جنبه حروف اصلی و حروف زیاده است ، و میزان شناختن حروف اصلی از حروف زیاده گفته خواهد شد ، و در هریک از این چهار قسم به ترتیب بحث میشود.

(تقسیم دوم)

فعل بر سه قسم است : ماضی ، مضارع ، امر ، و این تقسیم از جنبه صیغه و بناء فعل است ، یعنی : لفظ فعل در کلام عرب هرچه باشد یکی از این سه ساختمان را دارد ، و خارج از آنها نیست ، گرچه هریک از آنها اقسام بسیاری است ، و نیز در تقسیم نهم فعل به ماضی و حال و مستقبل تقسیم میشود ، ولی آن از جنبه زمان فعل است ، نه ساختمان آن.

ماضی : در لغت بمعنی گذشته است ، و در اصطلاح فعلی است که به صیغه مضارع و امر نباشد.

مضارع : در لغت بمعنی مشابه است ، و در اصطلاح : فعلی است که در اول صیغه آن یکی از حروف زیاده چهارگانه « ی . ت . ء . ن » باشد ، و این چهار حرف را بر سر صیغه مضارع حروف مضارعة گویند ، و صیغه مضارع را اقسامی است که بیان آنها میآید.

صیغه امر همان صیغه مضارع است به حذف حروف مضارعة و نصرّفی در اول و آخر صیغه که بیانش خواهد آمد.

و در تقسیم اول گفته شد که فعل چهار قسم است ، اکنون در باره ثلاثی مجرد بحث میشود ، و در آن سه قسم دیگر پس از آن بحث

خواهد شد.

(ماضی ثلاثی مجرد)

ماضی از هر مصدری گرفته شود چهارده صیغه است ، وهریک از آن صیغه ها را نامی است ، برای مثال «ضرب . زدن» را میآوریم ، وآن چهارده صیغه ونامهای آنها بدین ترتیب است.

۱. ضرب : صیغه مفرد مذکر غائب از فعل ماضی ثلاثی مجرد.
۲. ضربا : صیغه تننیه مذکر غائب از فعل ماضی ثلاثی مجرد.
۳. ضربوا : صیغه جمع مذکر غائب از فعل ماضی ثلاثی مجرد.
۴. ضربت : صیغه مفرد مؤنث غائب از فعل ماضی ثلاثی مجرد.
۵. ضربتا : صیغه تننیه مؤنث غائب از فعل ماضی ثلاثی مجرد.
۶. ضربین : صیغه جمع مؤنث غائب از فعل ماضی ثلاثی مجرد.
۷. ضربت : صیغه مفرد مذکر حاضر از فعل ماضی ثلاثی مجرد.
۸. ضربتما : صیغه تننیه مذکر حاضر از فعل ماضی ثلاثی مجرد.
۹. ضربتم : صیغه جمع مذکر حاضر از فعل ماضی ثلاثی مجرد.
۱۰. ضربت : صیغه مفرد مؤنث حاضر از فعل ماضی ثلاثی مجرد.
۱۱. ضربتما : صیغه تننیه مؤنث حاضر از فعل ماضی ثلاثی مجرد.
۱۲. ضربتَن : صیغه جمع مؤنث حاضر از فعل ماضی ثلاثی مجرد.
۱۳. ضربت : صیغه متکلم وحده ، برای مفرد مذکر ومفرد مؤنث از فعل ماضی ثلاثی مجرد.

۱۴. ضربنا : صیغه متکلم مع الغیر ، برای تننیه مذکر ومؤنث

و جمع مذکر ومؤنث از فعل ماضی ثلاثی مجرد.

(معانی این صیغه ها)

۱. ضرب : زد يك مرد غائب

۲. ضریا : زدند دو مرد غائب

۳. ضریوا : زدند جماعت مردان غائب

۴. ضربت : زد يك زن غائب

۵. ضربتا : زدند دو زن غائب

۶. ضربین : زدند جماعت زنان غائب

این شش صیغه را غائب گویند ، یعنی فعل به کسی نسبت داده شده که در حضور متکلم نیست.

۷. ضربت : زدی تو يك مرد حاضر

۸. ضربتما : زدید شما دو مرد حاضر

۹. ضربتم : زدید شما جماعت مردان حاضر.

۱۰. ضربت : زدی تو يك زن حاضر.

۱۱. ضربتما : زدید شما دو زن حاضر

۱۲. ضربتت : زدید شما جماعت زنهای حاضر.

این شش صیغه را حاضر گویند ، یعنی فعل به کسی نسبت داده شده که در حضور متکلم است.

۱۳. ضربت : زدم من ، چه يك مرد و چه يك زن.

۱۴. ضربنا : زدیم ما ، چه دو مرد یا دو زن و چه جماعت مردان یا جماعت زنان.

این دو صیغه را متکلم گویند ، یعنی متکلم فعل را به خودش نسبت میدهد ، و در صیغه دوم به خودش با دیگری.

وصیغه غائب مغایب ، وصیغه حاضر مخاطب نیز گفته میشود.

(مضارع ثلاثی مجرد)

مضارع مانند ماضی از هر مصدری باشد چهارده صیغه است ، و نام هر صیغه ای همان است که در ماضی گفته شد ، مثلاً از ماده «ضرب . زدن» به همان ترتیب ملاحظه شود.

۱ . یضرب : صیغه مفرد مذکر غائب از فعل مضارع ثلاثی مجرد.

۲ . یضربان : صیغه تثنیه مذکر غائب از فعل مضارع ثلاثی مجرد.

۳ . یضربون : صیغه جمع مذکر غائب از فعل مضارع ثلاثی مجرد.

۴ . تضرب : صیغه مفرد مؤنث غائب از فعل مضارع ثلاثی مجرد.

۵ . تضربان : صیغه تثنیه مؤنث غائب از فعل مضارع ثلاثی مجرد.

۶ . یضربن : صیغه جمع مؤنث غائب از فعل مضارع ثلاثی مجرد.

این شش صیغه غائب است.

۷ . تضرب : صیغه مفرد مذکر حاضر از فعل مضارع ثلاثی مجرد.

۸ . تضربان : صیغه تثنیه مذکر حاضر از فعل مضارع ثلاثی مجرد.

۹ . تضربون : صیغه جمع مذکر حاضر از فعل مضارع ثلاثی مجرد.

۱۰ . تضربین : صیغه مفرد مؤنث حاضر از فعل مضارع ثلاثی مجرد.

۱۱ . تضربان : صیغه تثنیه مؤنث حاضر از فعل مضارع ثلاثی مجرد.

۱۲ . تضربن : صیغه جمع مؤنث حاضر از فعل مضارع ثلاثی مجرد.

این شش صیغه حاضر است.

۱۳. اضرب : صیغه متکلم وحده.

۱۴. نضرب : صیغه متکلم مع الغير.

این دو صیغه متکلم است.

(معانی این صیغه ها)

۱. يضرب : میزند يك مرد غائب.

۲. يضربان : میزنند دو مرد غائب.

۳. يضربون : میزنند جماعت مردان غائب.

۴. تضرب : میزند يك زن غائب.

۵. تضربان : میزنند دو زن غائب.

۶. يضربن : میزنند جماعت زنهای غائب.

۷. تضرب : میزنی تو يك مرد حاضر.

۸. تضربان : میزنید شما دو مرد حاضر.

۹. تضربون : میزنید شما جماعت مردان حاضر.

۱۰. تضربین : میزنی تو يك زن حاضر.

۱۱. تضربان : میزنید شما دو زن حاضر.

۱۲. تضربن : میزنید شما جماعت زنهای حاضر.

۱۳. اضرب : میزنم من.

۱۴. نضرب : میزنیم ما.

و غفلت نشود که در فعل مضارع صیغه چهارم با هفتم به يك صورت ، و نیز صیغه

پنجم با هشتم با یازدهم به يك صورت است ، ولی در معنی مختلف است ، و هر يك از آنها

در کلام واقع شود از

قرینه کلام معلوم میشود کدام است.

(امر ثلاثی مجرد)

امر مانند ماضی و مضارع از هر مصدری باشد چهارده صیغه است و نامهایش همان نامها است ، مثالهایش به ترتیب ملاحظه شود.

۱. لیضرب : صیغه مفرد مذکر غائب از فعل امر ثلاثی مجرد.
 ۲. لیضربا : صیغه تثنیه مذکر غائب از فعل امر ثلاثی مجرد.
 ۳. لیضربوا : صیغه جمع مذکر غائب از فعل امر ثلاثی مجرد.
 ۴. لتضرب : صیغه مفرد مونث غائب از فعل امر ثلاثی مجرد.
 ۵. لتضربا : صیغه تثنیه مونث غائب از فعل امر ثلاثی مجرد.
 ۶. لیضربن : صیغه جمع مونث غائب از فعل امر ثلاثی مجرد.
- این شش صیغه غائب است.

۷. اضرب : صیغه مفرد مذکر حاضر از فعل امر ثلاثی مجرد.
 ۸. اضربا : صیغه تثنیه مذکر حاضر از فعل امر ثلاثی مجرد.
 ۹. اضربوا : صیغه جمع مذکر حاضر از فعل امر ثلاثی مجرد.
 ۱۰. اضربی : صیغه مفرد مونث حاضر از فعل امر ثلاثی مجرد.
 ۱۱. اضربا : صیغه تثنیه مونث حاضر از فعل امر ثلاثی مجرد.
 ۱۲. اضربن : صیغه جمع مونث حاضر از فعل امر ثلاثی مجرد.
- این شش صیغه حاضر است.

۱۳. لا اضرب : صیغه متکلم وحده از فعل امر ثلاثی مجرد.
۱۴. لنضرب : صیغه متکلم مع الغیر از فعل امر ثلاثی مجرد.

این دو صیغه متکلم است.

(معانی این صیغه ها)

۱. لیضرب : بزند يك مرد غائب.
۲. لیضربا : بزنند دو مرد غائب.
۳. لیضربوا : بزنند جماعت مردان غائب.
۴. لتضرب : بزند يك زن غائب.
۵. لتضربا : بزنند دو زن غائب.
۶. لیضربن : بزنند جماعت زنهای غائب.
۷. اضرب : بزن تو يك مرد حاضر.
۸. اضربا : بزنید شما دو مرد حاضر.
۹. اضربوا : بزنید شما جماعت مردان حاضر.
۱۰. اضربی : بزن تو يك زن حاضر.
۱۱. اضربا : بزنید شما دو زن حاضر.
۱۲. اضربن : بزنید شما جماعت زنان حاضر.
۱۳. لاضرب : بزنم من.
۱۴. لنضرب : بزنیم ما.

هریک از چهارده صیغه را از نظر معنی فعل امر گویند ، وتفصیلش در تقسیم هفتم خواهد آمد ، ولی از نظر صیغه که مورد بحث و تقسیم است فقط شش مخاطب را صیغه امر میگویند و هشت صیغه دیگر مضارع است ، زیرا بر سر آنها حروف مضارعه میباشد.

(نسبت فعل)

چنانچه در مثالها مشاهده شد ، نسبت فعل در کلام متکلم یا به فاعل غائب است ، یعنی به کسی که روی سخن وخطاب کلام با او نیست ، یا به فاعل حاضر است ، یعنی به کسی که روی سخن وخطاب کلام با اوست ، یا به خود متکلم است ، ودر هرصورت فاعل یا مذکر است یا مؤنث ، ودر هرصورت فاعل یا واحد است یا اثنین است یا جماعت . بنابراین فعل را باید هیجده صیغه باشد : شش برای غائب ، شش برای حاضر ، شش برای متکلم ، وهرشش صیغه سه برای مذکر و سه برای مؤنث ، وهرسه صیغه يك برای واحد و يك برای اثنین و يك برای جماعت .

ولی برای متکلم دو صیغه بیش نیست ، يك صیغه برای متکلم وحده ، یعنی متکلم به تنهایی ، چه مرد باشد چه زن ، و يك صیغه برای متکلم مع الغیر ، یعنی متکلم با غیر خودش ، چه دو باشند یا جماعت ، چه مرد باشند یا زن ، چنانچه در فارسی چه در غائب ، چه در حاضر ، چه در متکلم ، دو صیغه بیش نیست .

(اشتقاق این افعال وساختن آنها)

از مثالها ظاهر شد «ضرب» که ماده واصل آنها است در همه موجود است ، ودر صیغه ها حروف وحرکاتی زیاد شده است ، پس هر يك از صیغه ها از ماده واصل که مصدر است مشتق ساخته شده ، ولی ترتیب چنان است که ماضی از مصدر ، ومضارع از ماضی ، وامر

از مضارع مشتق مییاشد ، وتفصیل آنها بدین قرار است :

۱ . ضرب : از مصدر که ضرب است گرفته شده به زیادکردن فتحه ای بر راء وفتحه ای بر باء .

۲ . ضربا : از ضرب گرفته شده به زیادکردن الفی در آخرش .

۳ . ضربوا : از ضرب گرفته شده به زیادکردن واوی در آخرش وتبدیل فتحه باء را به مناسبت واو به ضمه .

۴ . ضربت : از ضرب گرفته شده به زیادکردن تاء ساکنی در آخرش .

۵ . ضربتا : از ضربت گرفته شده به زیادکردن الفی در آخرش .

۶ . ضربین : از ضربت گرفته شده به حذف تاء وزیادکردن نون مفتوحی در آخرش .

۷ . ضربت : از ضرب گرفته شده به ساکن کردن باء وزیاد کردن تاء مفتوحی در آخرش .

۸ . ضربتما : از ضربت گرفته شده به مضموم کردن تاء وزیاد کردن میم والفی در آخرش .

۹ . ضربتم : از ضربت گرفته شده به مضموم کردن تاء وزیاد کردن میم ساکنی در آخرش .

۱۰ . ضربت : از ضرب گرفته شده به زیادکردن تاء مکسوری در آخرش وساکن کردن باء .

۱۱ . ضربتما : از ضربت گرفته شده به مضموم کردن تاء وزیاد کردن میم والفی در آخرش .

۱۲. ضربتت: از ضربت گرفته شده به مضموم کردن تاء زیاد کردن نون مشدد مفتوحی در آخرش.

۱۳. ضربت: از ضرب گرفته شده به ساکن کردن باء زیاد کردن تاء مضمومی در آخرش.

۱۴. ضربنا: از ضربت گرفته شده به حذف تاء زیاد کردن نون والفی در آخرش. چنانچه گفته شد: هر مفردی از آن صیغه ها از مفرد اول «ضرب» گرفته شده، وثنیه وجمع از مفرد خودش گرفته شده، و همچنان مضارع که اکنون گفته میشود.

۱. یضرب: از ضرب گرفته شده به زیاد کردن یاء مفتوحی در اولش، و ساکن کردن ضاد، و مکسور کردن راء و مضموم کردن باء.

۲. یضربان: از یضرب گرفته شده به زیاد کردن الفی و نون مکسوری در آخرش و مفتوح کردن باء به مناسبت الف.

۳. یضربون: از یضرب گرفته شده به زیاد کردن واو ساکنی و نون مفتوحی در آخرش.

۴. تضرب: از یضرب گرفته شده به تبدیل کردن یاء به تاء.

۵. تضربان: از تضرب گرفته شده به زیاد کردن الفی و نون مکسوری.

۶. یضربن: از تضرب گرفته شده به تبدیل کردن تاء به یاء در اولش، و ساکن کردن

باء و زیاد کردن نون مفتوحی در آخرش.

۷. تضرب: از یضرب گرفته شده به تبدیل کردن یاء به تاء.

۸. تضریان : از تضرب گرفته شده به زیادکردن الف و نون مکسور در آخرش و مفتوح کردن باء به مناسبت الف.
۹. تضربون : از تضرب گرفته شده به زیادکردن واو ساکن و نون مفتوح در آخرش.
۱۰. تضربین : از يضرب گرفته شده به تبدیل کردن یاء به تاء در اولش ، و زیادکردن یاء ساکن و نون مفتوح در آخرش و مکسور کردن باء به مناسبت یاء.
۱۱. تضریان : از تضربین گرفته شده به تبدیل کردن یاء و نون ، به الف و نون مکسور ، و مفتوح کردن باء به مناسبت الف.
۱۲. تضربین : از تضربین گرفته شده به ساکن کردن باء و حذف یاء.
۱۳. اضرب : از يضرب گرفته شده به تبدیل کردن یاء به همزة.
۱۴. نضرب : از اضرب گرفته شده به تبدیل کردن همزة به نون.
- وصیغه های امر تابع چهارده صیغه مضارع است ، یعنی هریک از صیغه های امر از هریک از صیغه های مضارع گرفته شده ، بدین قرار
۱. لیضرب از يضرب گرفته شده بزیادکردن لام مکسور در اولش و ساکن کردن باء در آخرش.
۲. لیضربا : از يضربان گرفته شده به زیادکردن لام در اولش و حذف نون از آخرش.
۳. لیضربوا : از يضربون گرفته شده به زیادکردن لام در

اولش وحذف نون از آخرش.

۴. لتضرب : از تضرب گرفته شده به زیادکردن لام وساکن کردن باء.

۵. لتضربا : از تضربان گرفته شده به زیادکردن لام وحذف نون.

۶. لیضربین : از یضربین گرفته شده به زیادکردن لام فقط.

۷. اضرب : از تضرب گرفته شده به حذف حرف مضارع وآوردن همزه مکسوری در

اولش ، وساکن کردن باء در آخرش.

۸. اضربا : از تضربان گرفته شده به حذف حرف مضارع وآوردن همزه در اولش ،

وحذف نون در آخرش.

۹. اضربوا : از تضربون گرفته شده به حذف حرف مضارع وآوردن همزه در اولش ،

وحذف نون در آخرش.

۱۰. اضربی : از تضربین گرفته شده به حذف حرف مضارع وآوردن همزه در اولش ،

وحذف نون در آخرش.

۱۱. اضربا : از تضربان گرفته شده به حذف حرف مضارع وآوردن همزه در اولش ،

وحذف نون در آخرش.

۱۲. اضربین : از تضربین گرفته شده به حذف حرف مضارع وآوردن همزه در اولش

فقط.

۱۳. لاضرب : از اضرب گرفته شده به زیادکردن لام مکسور در اولش وساکن کردن

باء در آخرش.

۱۴. لنضرب : از نضرب گرفته شده به زیادکردن لام وساکن

کردن باء.

پس ملاحظه شد که چهارده صیغه امر تابع چهارده صیغه مضارع است با تغییراتی در اول آنها و آخر آنها بدین گونه :

شش صیغه غائب و دو صیغه متکلم در اولش لام مکسوری آورده میشود ، و شش صیغه حاضر در اولش حرف مضارع حذف میشود و به جایش همزه آورده میشود ، و در پنج صیغه : دو صیغه مفرد مذکر و مؤنث غائب ، و یک صیغه مفرد مذکر حاضر ، و دو صیغه متکلم ، حرف آخر ساکن میشود ، و در هفت صیغه : چهار صیغه تشبیه ، و دو صیغه جمع مذکر ، و یک صیغه مفرد مؤنث حاضر ، نون از آخرش حذف میشود ، و دو صیغه جمع مؤنث در آخرش تغییری نیست.

بلکه فعل ، در کلام عرب از جنبه صیغه و ساختمان لفظ نه از جهت معنی ، یا ماضی است یا مضارع ، زیرا در اول آن یا یکی از حروف مضارعة هست یا نیست ، اگر نیست ماضی است ، و اگر هست مضارع است ، ولی چون حرف مضارع از اول امر حاضر حذف میشود ، آن شش صیغه به صیغه امر نامیده شده ، و قسم سومی گردیده.

اما حروف دیگر که در اول و آخر صیغه ها زیاد میشود علاماتی است که اکنون بیان آنها میشود.

(علامات وزوائد افعال)

دانستی که در این صیغه ها «ضرب» اصل و ماده همه آنها است ، و در هر صیغه ای چیزی زیاد شده ، تا از اصل واحد کلمات بسیاری ، و در نتیجه معانی مختلفی حاصل گردد ، و بسیاری از آن

زیاد شده های بر اصل بنام ضمیر است ، و ضمیر از اقسام اسم است ، و شرحش در مبحث اسماء خواهد آمد ، و ضمیرهایی که در اینجا گفته میشود بنام ضمیر فاعل است ، اینک بیان هر یک از آن زیاد شده ها :

۱. ضرب . حروف زیاده ندارد ، فقط سه حرف اصلی مفتوح شده است ، ولی ضمیر مفرد مذکر غائب که هو باشد در آن مستتر است ، یعنی این فعل از جهت معنی دارای آن ضمیر است ، ولی در صورتی که اسمی از فاعلش در پیش مذکور باشد ، و در اصطلاح آن ضمیر را فاعل گویند ، نه آن اسمی که پیش از فعل مذکور است ، مانند «زید ضرب : زید زد» در این صورت میگوئیم : زید مبتدا است ، و ضرب خبر مبتدا است ، و در ضرب ضمیر هو مستتر است که راجع به زید و فاعل فعل است ، و اگر گفته شود : «ضرب زید : زد زید» در این صورت میگوئیم : ضرب فعل ، و زید فاعل آن است ، و در ضرب ضمیری نیست ، و جهت این اصطلاحات در علم نحو روشن میگردد.

۲. ضربا . الف علامت تشبیه و ضمیر فاعل است ، یعنی الف در این صیغه فاعل است مانند هو در آن صیغه ، و در اصطلاح آن را ضمیر مستتر یعنی پنهان ، و این را ضمیر بارز یعنی آشکار گویند ، مانند «زیدان ضربا : دو مرد بنام زید زدند» الف در ضربا راجع به زیدان و فاعل فعل است ، و اگر پیش از فعل نامی از فاعل نباشد گفته میشود : ضرب زیدان ، در این صورت میگوئیم : ضرب فعل و زیدان فاعل است ، و نیازی به ضمیر نیست.

۳. ضریوا . واو علامت جمع مذکر وضمیر فاعل است ، مانند «زیدون ضریوا ، وضرب زیدون» وآنچه در صیغه تشنیه گفته شد در اینجا نیز گفته میشود ، ودر این صیغه فتحه باء به مناسبت واو به ضمه تبدیل شده است ، ودر کتابت قاعده آن است که پس از واو جمع الفی نویسند تا با واو غیر جمع اشتباه نشود ولی خواننده نمیشود.
۴. ضربت . تاء ساکن در این صیغه علامت تأنیث است ، یعنی دلالت میکند که فاعل مؤنث است ، وضمیر مفرد مؤنث غائب که هی باشد در آن مستتر است آنگونه که هو در ضرب مستتر است.
۵. ضربتا . تاء علامت تأنیث فاعل ، والف علامت تشنیه وضمیر فاعل است.
۶. ضربین . نون مفتوح علامت جمع مؤنث وضمیر فاعل است ، مانند واو که علامت جمع مذکر است ، و اگر فاعل جماعتی از مردان و زنان باشند صیغه ضریوا آورده میشود ، وباء در این صیغه تا صیغه چهاردهم برای سهولت تلفظ ساکن شده.
۷. ضربت . تاء مفتوح علامت مفرد مذکر حاضر وضمیر فاعل است.
۸. ضربتما . تما علامت تشنیه مذکر حاضر وضمیر فاعل است.
۹. ضربتم . تم علامت جمع مذکر حاضر وضمیر فاعل است.
۱۰. ضربت . تاء مکسور علامت مفرد مؤنث حاضر وضمیر فاعل است.
۱۱. ضربتما . تما در این صیغه مانند صیغه هشتم وضمیر فاعل.

است ، وهنگام تکلم از قرائن دانسته میشود فاعل مرد است یا زن.

۱۲ . ضربتّ . تنّ علامت جمع مؤنث حاضر وضمیر فاعل است.

۱۳ . ضربت . تاء مضموم علامت متکلم وحده وضمیر فاعل است.

۱۴ . ضربنا . نا علامت متکلم مع الغیر وضمیر فاعل است.

این چهارده صیغه ماضی ، اما چهارده صیغه مضارع :

۱ . یضرب . یاء حرف مضارع ، وضّمه ای که بر حرف آخر کلمه است در اصطلاح

علامت رفع گویند ، و رفع یکی از اقسام اعراب است ، ومعنی اعراب و اقسام آن در علم نحو بیان میشود. وچنانچه در ضرب گفته شد در یضرب ضمیر هو نیز مستتر است.

۲ . یضربان . یاء حرف مضارع ، الف علامت تثنیه وضمیر فاعل است ، نون مکسور

علامت رفع است ، وضّمه باء به مناسبت الف به فتحه تبدیل شده.

۳ . یضربون . یاء حرف مضارع ، واو علامت جمع مذکر وضمیر فاعل است ، و نون

مفتوح علامت رفع است.

۴ . تضرب . تاء حرف مضارع ، وضمه آخر کلمه علامت رفع است ، ودر این صیغه

مانند ضربت ضمیر هی مستتر است.

۵ . تضربان . تاء حرف مضارع ، الف علامت تثنیه وضمیر فاعل ، و نون مکسور

علامت رفع است.

۶ . یضربن . یاء حرف مضارع ، نون مفتوح در این صیغه علامت جمع مؤنث وضمیر

فاعل است ، وضمه باء برای سهولت تلفّظ به سکون تبدیل شده.

۷. تضرب. تاء حرف مضارع، ضمه علامت رفع، ودر این صیغه ضمیر «انت» مستتر است به استتار واجب تا فاعلش بوده باشد، یعنی هیچگاه این صیغه از ضمیر انت خالی نمیشود، چنانچه در معنی آن میگوئی: زدی تو، بر خلاف ضرب و ضربت و يضرب و تضرب که استتار ضمیر در آنها جائز است، یعنی اگر اسمی از فاعل پیش از فعل مذکور باشد، پس ضمیری در آنها هست که به آن اسم راجع میشود، ولی اگر مذکور نباشد و فاعل پس از فعل واقع شود ضمیری در آنها نیست، چنانچه در ضرب بیان شد.
۸. تضربان. تاء حرف مضارع، الف علامت تنثیه و ضمیر فاعل، و نون مکسور علامت رفع است.
۹. تضربون. تاء حرف مضارع، واو علامت جمع مذکر و ضمیر فاعل، و نون مفتوح علامت رفع است.
۱۰. تضربین. تاء حرف مضارع، یاء علامت مفرد مؤنث حاضر و ضمیر فاعل، و نون مفتوح علامت رفع است.
۱۱. تضربان. تاء حرف مضارع، الف علامت تنثیه و ضمیر فاعل، و نون مکسور علامت رفع است.
۱۲. تضربن. تاء حرف مضارع، و نون مفتوح علامت جمع مؤنث و ضمیر فاعل است.
۱۳. اضرب. همزة حرف مضارع، ضمه علامت رفع، ودر این صیغه ضمیر انا مستتر است به استتار واجب مانند انت که در تضرب صیغه هفتم مستتر است.

۱۴. نضرب. نون حرف مضارع، ضمه علامت رفع، ودر این صیغه ضمیر نون مستتر است به استتار واجب، ومعنی استتار آن است که فعل از جهت معنی دارای آن ضمیر است.

واجمال کلام در زیادات ماضی آنکه در اواخر دوازده صیغه ضمائر بارز متصل شده، ودر دو صیغه «ضرب وضریت» ضمیر مستتر است، وتاء که علامت تأنیث است ملحق شده

ودر چهارده صیغه مضارع غیر از ضمیرها، در اول آنها حرف مضارع زیاده شده «در صیغه اول ودوم وسوم وششم یاء، در صیغه سیزدهم همزة، در صیغه چهاردهم نون، در هشت صیغه دیگر تاء» ودر آخر دوازده صیغه علامت رفع زیاد شده «در صیغه اول وچهارم وهفتم وسیزدهم وچهاردهم ضمه، در صیغه دوم وپنجم وهشتم وپازدهم نون مکسور، ودر صیغه سوم ونهم ودهم نون مفتوح» ودر دو صیغه جمع مؤنث غائب وحاضر «یضربن وتضربن» علامت رفع نیست.

واما چهارده صیغه امر، چنانچه مذکور شد همان چهارده صیغه مضارع است، ولی در اول شش صیغه غائب ودو صیغه متکلم لام مکسور که بنام لام امر است پیش از حرف مضارع زیاد شده، ودر اول شش صیغه حاضر حرف مضارع حذف، وهمزه ای بجایش آورده شده واز آخر دوازده صیغه علامتهای رفع حذف شده، ودر آخر دو صیغه «یضربن وتضربن» تغییری نشده است، وصورت صیغه های امر

گذشت ، و در تقسیم پنجم به تفصیل بیان خواهد شد.

این مثالها که تا حال آوردیم از ماده "ضرب" بود ، و از هر ماده و مصدری که فعل بناء شود ، همین سه قسم ، و همین چهارده صیغه است ، و مثالهایی که در مطلب آینده میآوریم از ماده "نصر : یاری کردن" میباشند ، ماضی آن "نصر" و مضارعش "ینصر" است.

(موازنه)

از آن مثالها دانسته شد که هر صیغه ای اصل و ماده دارد ، و حروفی بر آن اصل زیاد شده است ، اصل و ماده هر صیغه ای را حروف اصلی نامند ، و آنچه زیاده شده حروف زیاده گویند ، و میزان در شناساندن حروف اصلی از حروف زیاده «ف . ع . ل» را قرار داده اند. پس هر صیغه ای را بخواهند حروف اصلی آن را بشناسند ، و از حروف زیاده ممتاز نمایند بجای حروف اصلی "ف . ع . ل" آورند و حروف زیاده را اگر باشد بصورت خود گذارند ، و این عمل را "موازنه : سنجش" نامند ، و گویند : فلان صیغه بر این وزن است ، چنانچه در این مثالها و صیغه ها گفته میشود.

۱ . نصر بر وزن فعل	ینصر بر وزن یفعل	لینصر بر وزن لیفعل
۲ . نصرا بر وزن فعلا	ینصران بر وزن یفعلان	لینصرا بر وزن لیفعلا
۳ . نصروا بر وزن فعلا	ینصرون بر وزن یفعلون	لینصروا بر وزن لیفعلوا
۴ . نصرت بر وزن فعلت	تنصر بر وزن تفعل	لتنصر بر وزن لتفعل
۵ . نصرتا بر وزن فعلتا	تنصران بر وزن تفعلان	لتنصرا بر وزن لتفعلا
۶ . نصرن بر وزن فعلن	ینصرن بر وزن یفعلن	لینصرن بر وزن لیفعلن

انصر بر وزن افعل	تنصر بر وزن تفعّل	۷. نصرت بر وزن فعلت
انصرا بر وزن افعلّا	تنصران بر وزن تفعّلان	۸. نصرتما بر وزن فعلتما
انصروا بر وزن افعلوا	تنصرون بر وزن تفعّلون	۹. نصرتم بر وزن فعلتم
انصری بر وزن افعلی	تنصرین بر وزن تفعّلین	۱۰. نصرت بر وزن فعلت
انصرا بر وزن افعلّا	تنصران بر وزن تفعّلان	۱۱. نصرتما بر وزن فعلتما
انصرن بر وزن افعلن	تنصرون بر وزن تفعّلون	۱۲. نصرتن بر وزن فعلتن
لانصر بر وزن لافعل	انصر بر وزن افعل	۱۳. نصرت بر وزن فعلت
لننصر بر وزن لنفعل	ننصر بر وزن نفعل	۱۴. نصرتنا بر وزن فعلنا

در عمل موازنه کلمه مورد سنجش را «موزون» و کلمه ای را که فاء و عین و لام دارد «میزان» نامند ، و حرف اصلی اول را فاء الفعل ، و حرف اصلی دوم را عین الفعل ، و حرف اصلی سوم را لام الفعل خوانند ، و اگر رباعی ، یعنی حروف اصلیش چهار حرف باشد حرف چهارم را لام الفعل دوم گویند ، و اگر خماسی ، یعنی حروف اصلیش پنج حرف باشد ، حرف پنجم را لام الفعل سوم گویند ، چنانچه در آن مثالها میگوئیم : ضاد فاء الفعل ، راء عین الفعل ، باء لام الفعل ، و در این مثالها میگوئیم : نون فاء الفعل ، صاد عین الفعل ، راء لام الفعل ، و در رباعی مانند «دحرج : غلطانید» میگوئیم : دال فاء الفعل ، حاء عین الفعل ، راء لام الفعل اول ، جیم لام الفعل دوم ، و در خماسی مانند «سفرجل : به» میگوئیم : سین فاء الفعل ، فاء عین الفعل ، راء لام الفعل اول ، جیم لام الفعل دوم ، لام لام الفعل سوم ، و فعل در کلام عرب ثلاثی و رباعی است ، و

هریک مجرد و مزید فیه دارد چنانچه گفته شد ، و غیر از ثلاثی و رباعی در فعل نیست ، ولی در اسم خماسی نیز هست چنانچه در مبحث اسماء بیان خواهد شد ، از این جهت مثال خماسی را از اسم آوردیم ، و عمل موازنه در اسم و فعل انجام میشود ، ولی در حرف انجام نمیشود.

وجهت آنکه برای موازنه در مقابل حروف اصلی فاء و عین و لام انتخاب شده آن است که مرکب از این سه حرف به این ترتیب که «فعل» باشد اسمی است که شامل هر فعلی است.

و حروف زیاده این ده حرف است «س . ع . ل . ت . م . و . ن . ی . ه . ا» و مجموع مرکب آنها میشود «سألتمونیه» یعنی در هراسمی و فعلی اگر حروف زیاده باشد غیر از اینها نیست ولی ممکن است اینها حروف اصلی کلمه باشند.

و در این موازنه که در اصطلاح موازنه صرفی گفته میشود باید عدد حروف موزون با میزان یکی باشد ، و حروف اصلی در موزون مقابل فاء و عین و لام در میزان باشد ، و حروف زیاده هرچه در موزون هست به همان ترتیب در میزان آورده شود ، و هر حرفی در موزون هرچه از حرکت و سکون دارد همان در میزان گذارده شود ، و موازنه در اصطلاح فنّ شعر که از علوم عربیّه است غیر از این موازنه است.

بر این چند مثال تمرین شود :

" جعفر بر وزن فعلل " ضرب بر وزن فعل " ضارب بر وزن فاعل " علیم بر وزن فعیل " نصرتم بر وزن فعلتم " قفل

بر وزن فعل "زنبور بر وزن فعلول" عَبَّاس بر وزن فَعَّال "حسین بر وزن فَعِيل" صابون بر وزن فاعول "اکبر بر وزن افعِل" مفتاح بر وزن مفعال".

(ابنیه افعال ثلاثی مجرد)

فعل ماضی ثلاثی مجرد را سه بناء است "مفتوح العین . مکسور العین . مضموم العین" یعنی یا عین الفعل آن مفتوح است ، بر وزن "فعل" مانند "ضرب : زد" و "نصر : یاری کرد" و "منع : بازداشت" یا مکسور است ، بر وزن «فعل» مانند «علم : دانست و «حسب : پنداشت» یا مضموم است ، بر وزن «فعل» مانند «شرف : با شرافت شد» ، و در هر سه بناء فاء الفعل مفتوح ، و لام الفعل در چهارده صیغه مختلف است ، و بناء ماضی ثلاثی مجرد از هر مصدری باشد یکی از اینهاست ، و غیر اینها نیست ، جز چند لفظ که در تقسیم دهم مذکور خواهد شد.

و فعل مضارع ثلاثی مجرد همچنان دارای سه بناء است ، یعنی عین الفعل یا مضموم ، یا مکسور ، یا مفتوح است ، و در هر سه بناء حرف مضارع مفتوح ، و فاء الفعل ساکن ، و لام الفعل در چهارده صیغه مختلف است ، چنانچه صورت کتابت آنها گذشت.

لکن ماضی مفتوح العین از بعضی مصدرها مضارع آن مکسور العین است مثل «ضرب . یضرب» و از بعضی مصدرها مضارع آن مضموم العین است مثل «نصر . ینصر» و از بعضی مصدرها مضارع آن مفتوح العین است مثل «منع . یمنع».

وماضی مکسور العین از بعضی مصدرها مضارع آن مفتوح العین است مثل «علم» .
 یعلم» واز بعضی مصدرها مضارع آن مکسور العین است مثل «حسب . یحسب» ومضارع
 مضموم العین ندارد.

وماضی مضموم العین مضارع آن فقط مضموم العین است مثل «شرف . یشرف»
 ویر این تفصیل که گفته شد ماضی ومضارع ثلاثی مجرد شش گونه است ، یعنی از
 مصدرهای ثلاثی مجرد که فعل ساخته وریخته شود ماضی ومضارعش با هم یکی از آن شش
 صورت است ، وهریک از آنها را در اصطلاح باب گویند ، وباب در لغت به معنی در است
 ، ودر اصطلاح هریک از آن شش صورت را «باب» گویند ، زیرا هر مصدر وماده ای از
 ثلاثی مجرد در یکی از آنها وارد میشود ، وخارج از آنها نیست ، وصورت هفتم ندارد ، پس
 میگوئیم :

(ثلاثی مجرد را شش باب است)

(۱ . باب فعل یفعل)

در این باب وبایهای دیگر مثالهایی از مفرد ماضی ومضارع وامر میآوریم ، پس از آن
 مصدرش را گرچه متعدّد باشد ذکر میکنیم ، وبرای تمرین صیغه های دیگر را خودتان یادآور
 شوید.

مثال : ضرب ، یضرب ، اضرب ، ضربا وضربة : زدن"

" ختم ، یختم ، اختم ، ختما وختاماً : پایان دادن" ورجع ، یرجع ، ارجع ، رجوعا
 ومرجعة ومرجعا ورجعی : بازگشتن".

«صبر ، یصبر ، اصبر ، صبراً : شکیبائی کردن»

«غفر ، یغفر ، اغفر ، مغفرة وغفرانا وغفرا وغفورا : آمرزیدن».

(۲)

(باب فعل یفعل)

مثال : «نصر ، ینصر ، انصر ، نصرا ونصورا : یاری کردن».

«حکم ، یحکم ، احکم ، حکما وحکومة : قضاوت کردن».

«عبد ، یعبد ، اعبد ، عبادة وعبودة وعبودیة : پرستیدن».

«رزق ، یرزق ، ارزق ، رزقا : روزی دادن».

«ذکر ، یدکر ، اذکر ، ذکرا وتذکارا : یادکردن».

بیشتر افعال ثلاثی مجرد از این دو باب است ، وبسیاری از مصادر در هردو باب وارد میگردد ، مثال بعضی از آنها مذکور میشود.

مثال : «فسق ، یفسق ویفسق ، فسقا وفسوقا : از راه درشدن».

«نفر ، ینفر وینفر ، نفورا ونفارا : دوری جستن».

«عشر ، یعشر وبعشر ، عثرا وعتیرا وعتارا : لغزیدن».

«أبق ، یأبق ویأبق ، ابقا وابقا وابقا : گریختن از آقا».

«عند ، یعند ویعند ، عنودا : دانسته انکار حق کردن»

«حشر ، یحشر ویحشر ، حشرا : جمع کردن»

«قتر ، یقتر ویقتر ، قترا وقتورا : تنگگرفتن در جیره وهزینه».

«حسد ، یحسد ویحسد ، حسدا وحسادة : رشك ورزیدن».

«حنك ، یحنك ویحنك ، حنكا : افسار زدن».

" قدر ، یقدر ، ویقدر ، قدرا وقدرة ومقدرة ومقدرة

ومقدارا وقدارة وقدورة وقدورا وقدرا و قدرا و قدرا : توانستن."

"عضل ، یعضل و یعضل ، عضلا وعضلا وعضلا : بازداشتن

«زیر ، یزیر ویزیر ، زیرا : نوشتن».

«طمث ، یطمث و یطمث ، طمثا : مجامعت کردن».

و جز اینها مصادر بسیاری هست که در هردو باب وارد شده و بعضی از مصادر از

سه باب و چهار باب آمده ، چنانچه در کتابهای لغت مشاهده میشود.

(۳)

(باب فعل یفعل)

وهرفعلی که از این باب آمده است عین الفعل یا لام الفعل آن حرف حلق است ،

و حروف حلق شش است ، به این ترتیب.

همزه وهاء ، عین وحاء ، غین وحاء ، ودر این شرط فاء الفعل مطرح نیست.

مثال : «سأل ، یسأل ، اسأل ، سؤالا و مسألة و مسألة و تسألا و سألة پرسش کردن».

«قرأ ، یقرأ ، اقرأ ، قراءة و قرأ و قرآنا : خواندن».

«ذهب ، یذهب ، اذهب ، ذهابا و مذهبا و ذهبوا : رفتن».

«رَفِه ، یرفه ، ارفه ، رفها و رفها و رفوها : خوش زندگی کردن».

«جعل ، یجعل ، اجعل ، جعللا : قرار دادن».

«منع ، یمنع ، امنع ، منعا : بازداشتن».

«بَحَث ، یَبْحَث ، اُبْحَث ، بَحْثا : کاویدن».

«فَتَح ، یَفْتَح ، اِفْتَح ، فَتْحا : گشودن».

«شَغَلَ ، یَشْغَل ، اَشْغَلَ ، شَغَلًا وَشَغَلًا : بکار داشتن».

«نَزَعَ ، یَنْزِع ، اَنْزَعَ ، نَزْعًا : برغلانیدن».

«بَخَس ، یَبْخَس ، اِبْخَس ، بَخْسًا : کاستن».

«نَسَخ ، یَنْسَخ ، اَنْسَخ ، نَسْخًا : برداشتن».

و «اِبِی یأبِی اِباء وِاباءة : خودداری کردن» از این باب است ، ولی دارای آن شرط نیست ، و این يك مورد استثنائی است و در کتابهای لغت : اِبِی یأبِی نیز ضبط شده است . خلاصه آنکه هر فعلی که عین الفعل یا لام الفعل آن از حروف حلق نیست از این باب نباشد جرأی یأبِی ، ولی میشود از حروف حلق باشد ، ولی از بابهای دیگر آید ، مانند این مثالها :

«دَخَلَ ، یَدْخُل ، اَدْخَلَ ، دَخُولًا وَمَدْخَلًا : درون شدن».

«سَمِع ، یَسْمَع ، اَسْمَع ، سَمْعًا وَسَمَاعَةً وَسَمَاعًا : شنیدن».

" رَحِم ، یَرْحِم ، اَرْحِم ، رَحْمَةً وَرَحْمَةً وَرَحْمًا وَرَحْمًا : مهربانی کردن".

«بَلَغ ، یَبْلُغ ، اَبْلُغ ، بَلُوغًا : رسیدن».

«شَهِد ، یَشْهَد ، اَشْهَد ، شَهِودًا : حضور داشتن».

و نیز بعضی از آنها که عین الفعل یا لام الفعل آن حرف حلق است از دو باب یا سه باب آمده است مانند این مثالها :

«دَمَغ ، یَدْمَغ ، اِدْمَغ ، دَمْغًا : بر دماغ زدن».

«فرغ ، یفرغ ویفرغ ، وفرغ ، یفرغ ، فروغا و فراغا : پرداختن کار».
 «سلخ ، یسلخ ویسلخ ، سلخا : پوست کندن».
 «شعر ، یشعر وشعر ، یشعر ، شعرا وشعرا وشعرة وشعری وشعورا وشعورة : دانستن».
 «جنج ، یجنج ویجنج ، جنوحا : گراییدن».

(۴)

(باب فعل یفعل)

مثال : «علم ، یعلم ، علما : دانستن».
 «فرح ، یفرح ، فرحا : شاد شدن».
 «حزن ، یحزن ، حزنا : اندوهناك شدن».
 «سقم ، یسقم ، سقما وسقاما وسقاما : بیمار شدن».
 «عطش ، یعطش ، عطشا : تشنه شدن».
 افعال از این باب بسیار است ، و بیشتر مصادری که در این باب آمده دلالت بر عوارض روحی وجسمی مینماید.

(۵)

(باب فعل یفعل)

وفعل از این باب اندك آمده.
 مثال : "حسب ، یحسب ، احسب ، حسابانا ومحسبة : گمان بردن".
 «یئس ، یئیس ، یأسا ویأساة : ناامید شدن».

«نعم ، ی نعم ، انعم ، نعمة ومنعما : خوش بودن»

"بئس ، یئس ، ابئس ، بوءسا وبوءسا وبئیسا وبوءسی : نیازمند شدن".

لکن لغت فصیح در این مثالها از باب «فعل یفعل» است ، چنانچه در قرآن قرائت شده وچند مثال دیگر از این باب میباشد که در تقسیم چهارم مذکور خواهد شد.

(۶)

(باب فعل یفعل)

از این باب هر فعلی آمده لازم است ، واز پنج باب دیگر ، هم لازم وهم متعدی آمده ومعنی فعل لازم ومتعدی در تقسیم هفتم معلوم میگردد ، ونیز از جهت معنی غالبا مصادری که در این باب آمده دلالت بر صفات ثابته میکند.

وبطور کلی مصادری که از آنها صیغه فعل بناء میشود از جهت معنی سه قسم است

:

۱ . مصادری که دلالت بر فعل صادر مینماید ، مانند "ذهاب : رفتن «ضرب : زدن»

«قتل : کشتن» «اکل : خوردن» «جلوس : نشستن»

۲ . مصادری که دلالت بر صفت زائل مینماید ، مانند "جوع : گرسنه شدن «» شبع

: سیرشدن «» سقم : مریض شدن «» خجل : شرم نمودن "" خوف : ترسیدن" واین معانی

همان عوارض است که در باب "فعل یفعل" گفته شد.

۳. مصادری که دلالت بر صفت ثابت مینماید ، و آنها غالبا در این باب است.

مثال : حسن ، یحسن ، احسن ، حسنا : نکو بودن".

«کرم ، یکرم ، اکرم ، کرما وکرمة وکرامة : ارجمند بودن».

«عذب ، یعذب ، اعذب ، عذوبة : گوارا بودن».

"قبیح ، یقبیح ، اقبیح ، قبیحا و قبیحا و قبیحا و قبیحا : زشت بودن".

«جمل ، یجمل ، اجمل ، جمالا : زیبا بودن».

«قصر ، یقصر اقصر ، قصرا و قصرا و قصارة : کوتاه بودن».

«فقه ، یفقه ، افقه ، فقاهاة : فقیه بودن».

«فصح ، یفصح ، افصح ، فصاحة : فصیح بودن».

«خطب ، یخطب ، اخطب ، خطابة : خطیب بودن».

«صغر ، یصغر ، اصغر ، صغرا ، وصغرا و صغارة : کوچک بودن».

«کبر ، یکبر ، اکبر ، کبرا و کبرا و کبارة : بزرگ بودن».

«رحب ، یرحب ، ارحب ، رحبا و رحبا و رحابة : فراخ بودن».

«کثر ، یکثر ، اکثر ، کثرة ، بسیار بودن».

«طهر ، یطهر ، اطهر ، طهرا و طهورا و طهارة : پاک بودن».

وبعضی افعال که از این باب آمده از بابهای دیگر نیز آمده است. مانند مثال اول که

از باب «فعل یفعل» آمده و مثال هفتم و دوازدهم که از باب «فعل یفعل» آمده است.

و فعل ثلاثی مجرد هرچه هست از این شش باب بیرون نیست ، ولی وزن این

بایها ومصادر آنها ومعانی آنها قاعده کلی ندارد جز همان چند قاعده که گفته شد ، بلکه بایستی وزن ومعنی ومصدر هرفعلی را از کتب لغت استخراج نمود.

وعلماء صرف ولغت شش مثال از مثالهای معروف را انتخاب کرده اند ، واین شش باب را به آن مثالها نامیده ومعرفی میکنند ، وحرفی از حروف اصول آن مثالها را به عنوان علامت آن باب در کتابهای لغت گذارده اند ، وآن شش مثال این است :

۱ . ضرب یضرب ، وعلامتش «ض» است ، هرفعلی که از باب «فعل یفعل» باشد میگویند از باب «ضرب یضرب» است.

۲ . نصر ینصر ، وعلامتش «ن» است ، هرفعلی که از باب «فعل یفعل» باشد ، میگویند از باب «نصر ینصر» است.

۳ . منع یمنع ، وعلامتش «ع» است ، هرفعلی که از باب «فعل یفعل» باشد ، میگویند از باب «منع یمنع» است.

۴ . علم یعلم ، وعلامتش «ل» است ، هرفعلی که از باب «فعل یفعل» باشد ، میگویند از باب «علم یعلم» است.

۵ . کرم یکرم ، وعلامتش «ر» است ، هرفعلی که از باب «فعل یفعل» باشد میگویند : از باب «کرم یکرم» است.

۶ . حسب یحسب ، وعلامتش «س» است ، هرفعلی که از باب «فعل یفعل» باشد ، میگویند از باب «حسب یحسب» است.

ولی هریک از ابواب ثلاثی مزید ورباعی مجرد ورباعی مزید را بنام مصدرش مینامند ، چنانچه اکنون مذکور میشود.

(ابواب ثلاثی مزید وابنیہ آنها)

فعل ثلاثی مزید را دوازده باب است ، وثلاثی مزید آن است که بر ماضی ثلاثی مجرد يك يا دو یا سه حرف زیاد میشود ، وتغییری در حرکت وسکون صیغه به عمل میآید ، بمنظور زیاد شدن معنائی بر معنای ثلاثی مجرد ، پس بدینگونه ماضی فعل ثلاثی مزید ریخته وساخته میشود ، وچنانچه در ثلاثی مجرد گفته شد مضارع ثلاثی مزید از ماضی آن ، وامرش از مضارع آن گرفته میشود ، وعلامات از حروف مضارعة وضمیرها وحرف تأنیث وحرف امر همان است که در ثلاثی گفته شد ، ومصدر ثلاثی مزید از ماضی آن نیز گرفته میشود ، برخلاف ثلاثی مجرد که ماضی از مصدر گرفته میشود ، ومصادر ثلاثی مجرد سماعی است ، یعنی به وزنهای مختلف بسیاری شنیده شده ، ومصادر ثلاثی مزید قیاسی است ، یعنی هربابی مصدر معینی دارد ، وهرگونه ثلاثی مجرد به آن باب آورده شود مصدرش همان است .

ودوازده باب ثلاثی مزید سه قسم است :

قسم اول : بر ماضی ثلاثی مجرد يك حرف زیاد شده ، وماضی آن چهار حرفی میباشد ، وآن در سه باب است .

قسم دوم : بر ماضی ثلاثی مجرد دو حرف زیاد شده ، وماضی آن پنج حرفی میباشد ، وآن در پنج باب است .

قسم سوم : بر ماضی ثلاثی مجرد سه حرف زیاد شده ، وماضی آن شش حرفی میباشد ، وآن در چهار باب است .

(۱)

(باب افعال)

ماضی این باب بر وزن «افعل» می‌باشد ، هرماضی ثلاثی مجرد که به این باب آورده شود همزه مفتوحی در اولش زیاد می‌شود وفاء الفعل ساکن ، وعین الفعل مفتوح می‌گردد ، اگر مفتوح نباشد ، «افعل» می‌شود ، همزه مفتوح علامت باب افعال ، وسه حرف دیگر فاء الفعل وعین الفعل ولام الفعل است و همان گونه که در ثلاثی مجرد دانسته شد علامات به آن ملحق می‌شود ، و چهارده صیغه تشکیل می‌گردد.

مضارع این باب بر وزن «یفعل» می‌باشد ، حرف مضارع بر سر ماضی آورده می‌شود ، وعین الفعل را مکسور می‌کنند «یأفعل» می‌گردد ، همزه را برای تخفیف کلمه حذف نمودند «یفعل» شد ، یاء حرف مضارع ، وسه حرف دیگر فاء الفعل وعین الفعل ولام الفعل است ، و علامات چهارده صیغه همان است که در مضارع ثلاثی مجرد دانسته شد.

چهارده صیغه امر مانند ثلاثی مجرد تابع چهارده صیغه مضارع است ، ولی صیغه امر حاضر از اصل مضارع یعنی از «تافعل» گرفته می‌شود ، پس تاء که حرف مضارع است حذف ، و لام الفعل را ساکن می‌کنند «افعل» می‌شود ، و در اینجا نیازی به آوردن همزه به جای حرف مضارع نیست ، چنانچه در ثلاثی مجرد آوردند ، زیرا همزه باب افعال کفایت می‌کند ، و برای همین جهت صیغه امر حاضر از اصل

مضارع گرفته شده.

و حرف مضارع در این باب و باب دوم و سوم و باب رباعی مجرد مضموم است ، و در غیر این چهار باب در هربابی مفتوح است مانند ثلاثی مجرد.

امثله ماضی : «اسلم ، اسلما ، اسلموا ، اسلمت ، اسلمتا ، اسلمن ، اسلمت ، اسلمتما ، اسلمتم ، اسلمت ، اسلمتما ، اسلمتق ، اسلمت ، اسلمنا» مصدرش «اسلام : تسلیم شدن» است ، ثلاثی مجردش «سلم ، یسلم ، سلامة. رستن» است.

امثله مضارع : «يُخرج ، يخرجان ، يخرجون ، تخرج ، تخرجان ، يخرجن ، تخرجن ، تخرجن ، تخرجون ، تخرجين ، تخرجان ، تخرجن ، اخرج ، نخرج» مصدرش «اخراج : بیرون کردن» است ، ثلاثی مجردش «خرج ، یخرج ، خروجا . بیرون شدن» است.

امثله امر : " لیحسن ، لیحسنا ، لیحسنوا ، لتحسن ، لتحسنا ، لیحسنّ ، احسن ، احسنا ، احسنوا ، احسنی ، احسنا ، احسنّ ، لاحسن ، لنحسن ، مصدرش " احسان : نیکی کردن " است ، ثلاثی مجردش " حسن ، یحسن ، حسنا : نکو بودن " است .

گاهی همزه باب افعال را به هاء بدل میکنند ، و در این صورت هاء را در مضارعش میآورند ، مثلاً : " اراد ، یرید ، ارادة : خواستن " را میگویند : " هراد ، یهرید ، هرادة " و " اراق ، یریق ، اراقة : ریختن " را میگویند : " هراق ، یهریق ، هراقة " ولی کَلِیت ندارد.

(معانی باب افعال)

در مقدمه کتاب دانسته شد هرکلمه ای ماده ای دارد که حروف آن کلمه است ، و هیئتی دارد که ساختمان آن حروف است با حرکت و سکون ، و هیئت را در اصطلاح صرف صیغه گویند ، یعنی ریختمان ، و ماده کلمه بر معنائی ، و صیغه اش بر معنائی ، و حروف زیاده که در کلمات آورده میشود بر معنائی ، دلالت میکنند ، و این بیان در اسم و فعل است و در حرف نیست ، و معانی صیغه ماضی و مضارع و امر در تقسیم نهم خواهد آمد ، و معانی صیغه های اسماء در مبحث اسماء بیان میشود.

پس فعل ثلاثی مزید مانند ثلاثی مجرد ماده اش بر معنائی ، و صیغه اش بر معنائی دلالت دارد ، و حروفی که بر ثلاثی مجرد زیاد میشود و ثلاثی مزید میگردد بر معنائی دلالت میکند که در ثلاثی مجرد نیست.

و همزه در باب افعال بر چند معنی دلالت دارد :

(۱ . تعدیة)

تعدیه آن است که معنای فعل طوری شود که اقتضاء مفعولی کند که ثلاثی مجردش اقتضاء آن مفعول را ندارد ، مانند.

«زید ذهب : زید رفت» و «زید اذهب : زید برد» در شنیدن «ذهب» انتظاری نیست ، ولی پس از شنیدن «اذهب» شنونده منتظر است که بفهمد مفعول چیست ، یعنی زید چه چیز را برد.

و «زید نزل : زید فرود آمد» و «زید انزل : زید فرود آورد»

و «زید جلس : زید نشست» و «زید اجلس : زید نشانید».

و «زید هلك : زید تباه شد» و «زید اهلك : زید تباه کرد».

و «الحجر سقط : سنگ افتاد» و «زید اسقط : زید انداخت».

و در تقسیم هفتم تفصیلی درباره تعدیه خواهد آمد ، و باب افعال غالبا برای تعدیه است ، و برای معانی دیگر کم است.

(۲. تعریض)

تعریض آن است که انسان بخواهد چیزی را در معرض کاری قرار دهد ، چنانچه انسان بخواهد متاعی را در معرض فروش گذارد ، و باب افعال به این معنی متعدی است ، یعنی فاعل و مفعول میگیرد ، و آن چیز که در معرض گذاشته مفعول فعل میشود ، و آن کار ماده فعل است مانند :

«زید اباع کتابه : زید در معرض فروش گذاشت کتابش را» و اگر بخواهی بگوئی

فروخت ، از باب ثلاثی مجرد میآوری و میگوئی : «زید باع کتابه : زید فروخت کتابش را»

«زید اقتل رجلا : زید در معرض کشتن آورد مردی را» و اگر بخواهی بگوئی کشت ،

میگوئی : «زید قتل رجلا : زید کشت مردی را»

و اگر بیان این معنی را بخواهی با ماده تعریض بنمائی باید ماده آن فعل را با لام جر

پس از مفعول بیاوری ، پس میگوئی : «زید اعرض کتابه للبیع : زید در معرض آورده کتابش

را برای فروش» در این صورت «عرض» از باب تفعیل فصیح تر است ، همچنین مثال دوم.

(۳. وجدان الصفة)

وجدان بمعنی یافتن است ، و یافتن دو گونه است : یافتن چیزی

یا یافتن چیزی بر فعلی یا صفتی ، چنانچه میگوئی : سعید را دانشمند یافتم ، مسعود را مظلوم یافتم ، ترا ترسو یافتم ، و در اینجا مقصود معنی دوم است ، و فعل در باب افعال به این معنی متعدی است ، و آن صفت یا فعل ، ماده قرار داده میشود ، و آن چیزی که بر آن صفت یا فعل یافت شده مفعول فعل میباشد ، مانند.

«اکبرت زیدا : بزرگ یافتم زید را» و در قرآن درباره یوسف «عليه السلام» است :
 ﴿فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ﴾ پس چون آن جماعت زنان او را دیدند بزرگش یافتند» و اگر بخواهی بگوئی بزرگ است از باب ثلاثی مجرد میآوری ، و میگوئی : «کبر زید : بزرگ است زید»
 «اجنبت خالدا : ترسو یافتم خالد را» و اگر بخواهی بگوئی ترسو است میگوئی :
 «جن زید».

«اخذلت مسعودا : بخیل یافتم مسعود را» و اگر بخواهی بگوئی بخیل است ، میگوئی :
 «خذل مسعود».

«احمقت سعیدا : احمق یافتم سعید را» و اگر بخواهی بگوئی احمق است ، میگوئی :
 «حمق سعید»

«اظلمت حسنا : ظالم یافتم حسن را» و اگر مظلوم یافته شد نیز به همین گونه اداء میشود ، و اگر بخواهی بگوئی ظلم کرد یا ظلم شد به صیغه ثلاثی مجرد میآوری مانند آنها.
 و اگر بیان این معنی را بخواهی با ماده وجدان بنمائی باید اسمی از آن صفت یا فعل مشتق نمائی و مفعول دوم قرار دهی ، و بگوئی : " وحدت زیدا کبیرا : یافتم زید را بزرگ ،
 وحدت خالدا جبانا :

یافتم خالد را ترسو ، وجدت مسعودا بخيلا : یافتم مسعود را بخیل وجدت سعیدا احمق :
یافتم سعید را بی خرد ، وجدت حسنا ظالما او مظلوما : یافتم حسن را ظالم یا مظلوم.

(۴ . دخول وقت)

فعل برای این معنی در باب افعال متعدی نیست ، یعنی مفعول نمیگیرد ، و فاعل فعل کسی است که داخل در وقت شود ، و ماده فعل اسمی است که معنی زمانی را دارا میباشد ، مانند :

«اصبحنا : داخل شدیم در صباح : بامگاه»

«امسینا : داخل شدیم در مساء : شامگاه»

«یربع زید : داخل میشود زید در ربیع : بهار»

«اخرفنا : داخل شدیم در خریف : پائیز»

«اصاف زید : داخل شد زید در صیف : تابستان»

«اشتیت : داخل شدم در شتاء : زمستان»

در قرآن کریم است : ﴿ فَسُبْحَانَ اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ وَحِينَ تُصْبِحُونَ ﴾ پس تسبیح خدا کنید هنگامیکه در مساء داخل میشوید و هنگامیکه در صباح داخل میشوید . روم . ۳۰ . آیه (۱۷).

تمسون و تصبحون : صیغه جمع مذکر حاضر است از فعل مضارع از باب افعال.

و درباره قوم ثمود فرموده : «فَأَخَذَتْهُمُ الصَّيْحَةُ مُصْبِحِينَ : پس آنان را خروش آسمانی

گرفت هنگامیکه در صباح داخل شدند . حجر . ۱۵ . آیه ۸۳»

مصبحین : جمع مصبح است ، اسم فاعل است از آن فعل

(۵۰ مَضَى وقت)

یعنی : گذشتن وقت بر کسی ، واین معنی در همه چیز مانند معنی چهارم است ، جز آنکه وقت بر فاعل گذشته وبه پایان رسیده مانند :

«اشهر القوم : گذشت بر آن گروه شهری : يك ماه».

«احال الناس : گذشت بر مردم حولی : يك سال»

«اسوع زید : گذشت بر زید ساعتی»

(۶۰ وصول وقت)

یعنی رسیدن وقت کاری ، وآن کار را ماده فعل قرار میدهند ، وبه کسی که آن کار را انجام میدهد ، یا به چیزی که آن کار درباره اش انجام میشود نسبت داده میشود ، ودر هردو صورت فعل لازم است ، یعنی مفعول اصطلاحی ندارد ، مانند :

«احصد الزرع : وقت حصاد زراعت رسید» حصاد ، یعنی : درویدن ، ومیشود بگوئی

: «احصد الزراع : وقت آن رسید که زارع درو کند» واگر خواستی بگوئی درو کرد یا میکند

ثلاثی مجرد میآوری ومیگوئی : «حصد ، یحصد الزراع الزرع : درو کرد یا درو میکند زارع زراعت را»

«اركب المهر : وقت مرکوب شدن آن کره اسب شده»

" اقطف الثمر : وقت قطف میوه رسید" قطف ، یعنی چیدن ، ومیشود بگوئی :

اقطف القوم : وقتش رسید که آن گروه میوه شان

را بچینند" وثلاثی مجردش چنان است که در "حصد" گفته شد.

«تنتج الفرسة : وقت نتیجه دادن آن ماده اسب میرسد» و اگر خواستی بگوئی نتیجه داد ، یعنی زائید از ثلاثی مجرد میآوری.

(۷. نسبت فعل به غیر فاعل)

یعنی فعلی که برای فاعلی است به غیر نسبت داده میشود ، ولی شرطش آن است که فاعل متعلق به آن غیر باشد ، در این صورت از باب افعال میآورند ، و اگر فعل به خود فاعل نسبت داده شود از ثلاثی مجرد آورده میشود ، واستعمال فعل باین گونه در باب افعال مفعول نمیگیرد ، گرچه ثلاثی مجردش متعدی باشد ، مانند :

«اجرب الرجل : آن مرد شترش یا گوسفندش جرب گرفت» جرب : گری پوست بدن است ، و اگر جرب را به خود حیوان نسبت بدهی ، میگوئی : «جرب ، یجرب ، جربا»
«انحر زید : زید شترش نحاز گرفت» نحاز مرضی است در شش شتر که بسبب آن سرفه میکند ، و اگر خواستی به خود شتر نسبت بدهی همان ماده را از باب «فعل یفعل» یا «فعل یفعل» میآوری.

«احال القوم : آن گروه مردم در حیواناتشان حوول واقع شده» حوول و حیال : نازائیدن حیوان است ، و اگر به خود حیوان نسبت بدهی میگوئی : «حال ، یحول»
«اهزلنا : هزال به چهار پایان ما افتاد» هزال : لاغری است و اگر به فاعلش نسبت دهی میگوئی : «هزل ، یهزل ، هزلا».

«احررت : شترم حرّة زده شد» و اگر بخواهی فعل را به شتر

نسبت دهی میگوئی : " حرّ ابلی : شترم حرّه زده شد" وحرّه گرما است ، ومقصود در این جا تشنگی است ، چنانچه از ماده" عطش : تشنگی " نیز همین گونه گفته میشود.

«اعاه الرجل : آن مرد عاهه به مالش رسید» عاهه مانند آفة بمعنی آسیب است که به زراعت ومواشی یا انسان میرسد ، ثلاثی مجردش «عاه ، يعوه ، عاهة وعووها» است ، وضدّ این معنی از ماده «صحّه» استعمال میشود.

«افرس الرّاعي : چوپان گوسفندش فریسه گرگ شد» فریسه : حیوانی است که شکار حیوان دیگری شود ، واگر به خود حیوان نسبت بدهی از ثلاثی مجرد میآوری ومیگوئی مثلاً : «افرس الذّئب او غیره الشّاة : درید گرگ یا غیر آن گوسفند را» واین مثال ، ثلاثی مجردش متعدّدی است.

«افرضت المواشی : بر این حیوانات زکاة فرض شد» واگر فعل را به زکاة نسبت دهی میگوئی : «فرض الله الزّکاة : واجب کرد خدا زکاه را» واین ، ثلاثی مجردش نیز متعدّدی است.

«اکسد الکاسبون : کاسبها بازارشان کساد شد» کساد : بی مشتری بودن متاع است ، ونیز گفته میشود.

«اکسد السّوق : بازار متاعش کساد شد» ونسبت به غیر در این ماده درد ومرتبیه است ، چنانچه مثالش را آوردیم ، زیرا نسبت . حقیقی آن به متاع است ، وثلاثی مجردش که به متاع یا سوق نسبت داده میشود «کسد ، یکسد ، کسودا» و «کسد ، یکسد ، کسادا»

است ، وضد این معنی که «رواج» باشد در ماده «انفق» است که از هرجهت مانند «اکسد» استعمال میشود.

«اخبت الرجل : آن مرد یارانش خبیث شدند» خبیث یعنی پلید ، در دعاء بیت الخلوة درباره شیطان «خبیث ، محبت» گفته شده ، یعنی خودش پلید و یارانش پلید هستند ، ثلاثی مجرد این ماده «خبث ، یخبث ، خبثا وخبائة وخبائية» است.

«اقوى الجمال : شتربان شترانش قوی شدند» ثلاثی مجردش «قوی ، یقوی ، قوّة» است.

«اعاف الرجل : آن مرد چهارپایانش از آب خوردن عیاف داشتند» عیاف : کراحت و بی میلی است ، واگر به خود حیوان نسبت دهی میگوئی : «عاف ، یعاف ، عیفانا وعیافا» و «عاف ، یعیف ، عیفا» و ثلاثی مجرد این ماده متعدی است.

«اکلب الجمال : ساریان شترش کلب گرفت» کلب : هاری سگ و مستی شتر و دیوانگی حیوانات است که چموش و ناآرام میشوند ، ثلاثی مجردش «کلب ، یکلب ، کلبا» است.

«امات زید : زید فرزندش مرد» یا «موت در مواشی او افتاد» ثلاثی مجردش «مات ، يموت ، موتا» است.

«اشبّ زید : زید فرزندش شابّ شد» یعنی جوان شد ، ثلاثی مجردش «شبّ ، یشبّ ، شبابا و شبیبة» است.

" اطلب الماء : آب طالب پیدا کرد " ثلاثی مجردش " طلب

زید الماء : طلب کرد زید آب را " متعدی است.

این مثالها از ماضی آورده شد ، مثالهای مضارع و امر آنها را با قاعده ای که در دست است تمرین نمائید.

(۸. اصابة)

اصابه بمعنی رسیدن و برخورد کردن چیزی به چیزی است ، و مصدر باب افعال است ، و فعلش «اصاب ، یصیب» میباشد ، و این ماده در این باب متعدی است ، مفعول میگیرد ، چنانچه گفته میشود «اصاب ضرر زیدا : زید را ضرری رسید» «یصیب بلاء خالدا : خالد را بلاءئی برخورد میکند» در این دو مثال «ضرر و بلاء» فاعل ، و «زید و خالد» مفعول است. لکن از لفظ فاعل ، فعلی مشتق میکنند ، و مفعول را بصورت فاعل میآورند ، و همان معنی را میدهد ، ولی فعل از جهت لفظ غیر متعدی میشود و مفعول ندارد ، مانند.

«اضرّ زید : زید را ضرری رسید».

«اقحط اهل البلد : اهل شهر را قحط رسید» قحط : یافت نشدن آذوقه است ، و اگر بخواهی با ماده «اصابة» بیاوری میگوئی : «اصاب القحط اهل البلد : اهل شهر را قحط رسید» و مثالهای دیگر نیز بر همین منوال است.

«اسنی القبيلة : قبيله را سنة برخورد کرد» سنة : خشکسالی است ، و بر این معنی «اسنت» نیز گفته میشود.

«اغیمت السماء : آسمان را غیم گرفت» غیم : ابر است.

«ابرقت القافلة وارعدت وامطرت واراقت : قافله را برق ورعد و مطر وریح بر خورد کرد» مطر : باران ، وریح : باد است.

«اغدّ البعیر : شتر را غدد رسید» غدد : طاعونی است که شتر میگیرد و میمیرد. ومعنی «اصابة» در فعل ثلاثی مجرد نیز بسیار استعمال میشود ، ولی بصیغه مجهول ، چنانچه در کتابهای لغت مشهود است و بیان صیغه مجهول در تقسیم هشتم خواهد آمد.

(۹. واجدیه)

یعنی داراشدن فاعل چیزی را ، و آن چیز را ماده فعل قرار میدهند ، و باب افعال به این معنی متعدی نیست ، مانند.

«اثمر الشجر : درخت دارای ثمر شد» ثمر : میوه است ، در قرآن درباره درخت میوه فرمود : ﴿كُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ إِذَا أَثْمَرَ﴾ بخورید از میوه اش چون دارای میوه شد . انعام . ۶ .
«۱۴۱»

«اورق الشجر : درخت دارای ورق شد» ورق : برگ است.
«اشوك الشجر : درخت دارای شوك شد» شوك : خار است.
«اخوص النخل : درخت خرما دارای خوص شد» خوص : برگ . خرما است.
«اطلع النخل واخلّ وابلح وابسر وارطب : درخت خرما دارای طلع وخالل وبلح وابسر ورطب شد» طلع : شکوفه خرما ، خالل : غوره خرما که سبز تیره است ، بلح : غوره خرما که قدری کشیده و رنگش باز شده ، بسر : غوره خرما که رنگش زرد و شیرین شده ، رطب :

خرمای رسیده که کاملاً شیرین شده ، وقتی خشك شد تمر گفته میشود.
 «اغدّ البعیر : شتر دارای غده شد» غده : گره گوشتی است که در بدن انسان
 و حیوان پدید میآید.

«اشعر الجنین : بچه در شکم دارای شعر شد» شعر : مو است.

(۱۰۰ . وفور واجدیة)

این معنی همان است به اضافه بسیار بودن و آنکه آن چیز اثر فاعل نیست ، برخلاف
 معنی نهم که اثر فاعل است ، و معنی بسیاری ملحوظ نیست ، گرچه نسبة بسیار باشد ،
 مانند : «الحم واشحم والبن وتمر واقثا وابطخ زید : زید دارای لحم وشحم ولبن وتمر وقثاء
 وبطیخ فراوان شد» لحم : گوشت ، شحم : پیه ، لبن : شیر ، تمر : خرما ، قثاء : خیار ،
 بطیخ : خربزه است.

«اخلی واجنی وارعی الارض : زمین دارای خلی وجنی ورعی فراوان شد» خلی :
 سبزی ، جنی : میوه ، رعی : علف است.

(۱۱۰ . سلب)

سلب در لغت برهنه کردن است ، و در اینجا مقصود برطرف کردن چیزی است از
 کسی ، و باب افعال به این معنی متعدی است مانند.
 «اشکیت زیدا : شکایت زید را برطرف کردم» شکایت : گله کردن است.
 «اعجمت الكتاب : عجمه کتاب را برطرف کردم» عجمة :

ابهام و ناخوانایی کتاب. است ، و برطرف کردنش به آن است که نقطه و حرکات بر حروف گذاشته شود تا ابهامش برطرف و خوانا شود.

«اطلبت زیدا : طلب کردن زید را برطرف کردم» یعنی : حاجتی که در طلبش بود برآوردم.

«افزعت زیدا : فزع زید را برطرف کردم» فزع : بیمناکی است که در اثر آن بکسی پناهنده شود.

«اسررت الامر : سرّ کار را برطرف کردم» سرّ : پوشیده بودن است.
و عجیب آن است که همین ماده ها از باب افعال بمعنی ایجابی آمده است ، و این از قبیل لغت ضد است ، چنانچه میگوئی.

«اشکیت زیدا : زید را شاکی و گله مند کردم» و دیگر مثالها نیز بر این منوال است.

(۱۲ . اتیان الشّیء)

اتیان : آوردن چیزی و انجام دادن کاری است ، و این معنی در باب افعال چنان است که فاعل چیزی آورد یا کاری انجام دهد که متّصف به ماده فعل است ، و باب افعال به این معنی متعدی نیست ، مانند :

«اکاست المرأة : آن زن فرزندی باکیاست آورد» کیاست : هوشمند بودن است

«اقبح الرجل : آن مرد کاری قبیح انجام داد» قبیح : زشت است.

«اذمّ زيد : زيد کاری مذموم کرد» مذموم. ناپسند است.

«الام خالد. خالد کاری ملامت آور انجام داد» ملامت : سرزنش است ، در قرآن فرموده : «فَالْتَقَمَهُ الْخُوتُ وَهُوَ مُلِيمٌ» : پس یونس را ماهی بلعید در حالی که انجام دهنده بود کاری ملامت آمیز صافات . ۳۷ . ۱۴۲ «ملیم» صیغه اسم فاعل است از باب افعال از این ماده.

(۱۳. اختیار)

یعنی اختیارکردن فاعل چیزی را که از آن چیز فعل ساخته شده ، وباب افعال به این معنی نیز غیر متعدی است ، مانند.

«اتلد زيد : زيد تالیدی را اختیار کرد» تالد. چیز کهنه است.

«اهرب عمرو : عمرو هرب را اختیار کرد» هرب : گریختن است.

(۱۴. جعل الشیء)

جعل : قراردادن است ، واین معنی در اینجا چنان است که فاعل چیزی را که ماده فعل بر آن دلالت میکند برای مفعول قرار دهد ، وباب افعال به این معنی متعدی است ، مانند.

«ارعیت المواشی : برای مواشی رعی قرار دادم» رعی : علف چراگاه است که حیوان

میخورد ، مواشی : جمع ماشیه : رمه گاو

وگوسفند و شتر است.

" اقبرت زیذا : برای زید قبر قرار دادم" قبر : گور است ، در قرآن فرموده : " ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ : سپس خدا او را میرانید پس برایش قبر قرار داد عبس . ۸۰ . ۲۱". اربیت ابنی : برای پسر مرکبی قرار دادم"

و معنی دیگری برای قراردادن در باب افعال هست ، و آن چنان است که فعل دو مفعول دارد ، و مفعول دوم به ماده فعل متّصف می‌گردد و برای مفعول اول قرار داده میشود ، مانند.

«اشفاك الله عسلا : خدا عسل را برای تو شفاء قرار دهد»

«اسقيتك اهابا : اهابی را برای تو سقاء قرار دادم» اهاب : پوست حیوان است ، سقاء : مشک است که در آن آب و شیر و غیر آن میریزند.

(۱۵. امتناع)

امتناع : نشدن است ، و مقصود در اینجا نشدن فعل است برای فاعل ، و این نیز غیر متعدی است ، مانند

«اشفى العلیل. بیمار شفاء داده نشد»

(۱۶. اعانة)

اعانة : کمک کردن است ، و در این باب کمک کردن فاعل است مفعول را در ماده فعل ، و این معنی متعدی است در باب افعال ، مانند :
«اعكمت زیذا : کمک کردم زید را در عکم» عکم : بسته بندی

وعدل بندی کردن متاع است".

«احلبتک : کمک کردم تو را در حلب» حلب : دوشیدن است.

«احملت اخی : کمک کردم برادرم را در حمل» حمل : بارکردن است.

«ابغیت ابی : کمک کردم پدرم را در بغیة» بغیة : جستجو کردن است.

(۱۷. ضدّ ثلاثی مجرّد)

یعنی : ماده ای در ثلاثی مجرّد به يك معنى است ، وبه باب افعال که برده میشود ضد

آن معنى است ، مانند :

«نشطت الحبل : گره کردم ریسمان را گرهی آسان»

«انشطت الحبل : باز کردم ریسمان را»

«ترب زید : خاک نشین شد زید» یعنی : تھی دست شد.

«اترب زید : مال در دستش چو خاک آمد» یعنی : ثروتمند شد.

«خفیت امری : کارم را آشکار کردم»

«اخفیت امری : کارم را پنهان کردم»

(۲)

(باب تفعیل)

ماضی این باب بر وزن «فعلّ» میباشد ، ثلاثی مجرّد هرچه باشد به این باب که آورده

شود عین الفعل مشدد ، ومفتوح میگردد اگر مفتوح نباشد ، وعلاماتی که به چهارده صیغه

اش ملحق میشود

مانند ثلاثی مجرد است.

مضارع این باب بر وزن «یَفْعَل» می‌باشد ، حرف مضارع بر سر ماضی آورده میشود ، وعین الفعل مکسور شود «یَفْعَل» می‌گردد ، علامات چهارده صیغه مانند مضارع ثلاثی مجرد است.

چهارده صیغه امر تابع مضارع است ، حرف مضارع را از شش صیغه حاضر حذف میکنند ، و بر سر هشت صیغه دیگر لام مکسور می‌آورند ، و آخر پنج صیغه را ساکن ، و نون را از آخر هفت صیغه حذف ، و نون ، در دو صیغه جمع مؤنث بجا است.

مصدر این باب چهار صیغه است. «تفعیل» و «تفعلة» و «فعّال» و «فعال»
امثله ماضی : عَلم ، علّما ، علّموا ، علّمت ، علّمتا ، علّمن علّمت ، علّمتما ،
علّمتم ، علّمت ، علّمتما ، علّمتنّ ، علّمت ، علّمتا ، مصدرش «تعلیم : علم آموختن»
ثلاثی مجردش «علم ، یعلم ، علما : دانستن».

امثله مضارع : یکذّب ، یکذّبان ، یکذّبون ، تکذّب ، تکذّبان یکذّبن ، تکذّب ،
تکذّبان ، تکذّبون ، تکذّبین ، تکذّبان ، تکذّبن ، اکذّب ، نکذّب ، مصدرش «تکذیب
وکذاب : دروغ پنداشتن» ثلاثی مجردش «کذب ، یکذب ، کذبا. دروغ گفتن»

امثله امر : لیبلّغ لیبلّغا ، لیبلّغوا ، لتبلّغ ، لتبلّغا ، لیبلّغن ، بلّغ ، بلّغا ، بلّغوا ، بلّغی ،
بلّغا ، بلّغن ، لا بلّغ ، لنبلّغ ، مصدرش " بلاغ وتبلیغ : رساندن " است ، ثلاثی مجردش " بلغ ،
یبلغ ،

بلوغا : رسیدن «است ، ومثال مصدر تفعلة» بَصَّر ، يَبْصِر ، تبصرة : آگاه کردن"

(معانی باب تفعیل)

باب تفعیل برای چند معنی آمده است ، وتکرار حرف وسط دلالت بر یکی از آن معانی مینماید.

(۱ . تعدیة)

چنانچه در باب افعال دانسته شد ، مانند :

«فرح زید : شاد شد زید» و «فرّح زید : شاد کرد زید» شنونده منتظر است که بداند مفعول کیست ، متکلم اگر بخواهد بگوید کیست ، مثلاً میگوید : «فرّح زید عمرا : شاد کرد زید عمرو را».

«نزل الملك : فرود آمد فرشته ، نَزَلَ الله الكتاب : فرو فرستاد خدا کتاب را»

(۲ . تکثیر)

یعنی بسیاری فعل ، وآن شش صورت است :

۱ . بسیاری فعل فقط در فعل غیر متعدی ، مانند : «طَوَّفت فی البلد : بسیار طواف کردم در شهر» طواف : گردیدن است ، ومانند آن است «جَوَّلت».

۲ . بسیاری فعل فقط در فعل متعدی ، مانند : " ضَرَبْتُ زیدا : بسیار زدم زید را".

۳ . بسیاری فعل وفاعل در فعل غیر متعدی ، مانند : «مَوَّتت الآبال : شتران بسیاری

مردند».

۴. بسیاری فعل و فاعل در فعل متعدی ، مانند : «جَرَحُوا خَالِدًا : بسیار مجروح کردند خالد را»

۵. بسیاری فعل و مفعول ، مانند : «غَلَقَتِ الْأَبْوَابَ» زلیخا درها را بست « این مثال در سوره یوسف ، آیه ۲۳ . است ، و مانند : " قَطَّعَتِ الْحَبْلَ : ریسمان را پاره پاره کردم ، فرق این دو مثال آن که در مثال اول بسیاری مفعول پیش از عمل بوده ، و در مثال دوم بسیاری پس از عمل شده ، و مانند مثال دوم است " فَقَطَّعَ أَمْعَاءَهُمْ : پس آب آتشین روده های آنان را پاره پاره کرد " این مثال در سوره محمد ص آیه ۱۵ . است ، و نیز مانند آن است ﴿قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ﴾ آن جماعت زنان دستهایشان را پاره پاره کردند ، سوره یوسف آیه ۳۱ .

۶. بسیاری فعل و فاعل و مفعول ، مانند : ﴿يُذَبِّحُونَ أَبْنَاءَهُمْ﴾ : سر میریدند پسرهایشان را ، سوره بقره . آیه ۴۹ «

(۳. مبالغه)

مبالغه : کوتاهی نکردن در کار است ، و مقصود در اینجا آن است که باب تفعیل در بعضی ماده ها دلالت میکند که فعل به نهایت کمال است ، و فرقی با تکثیر آن است که آن در کمیت و عدد فعل و فاعل و مفعول است ، و این در کیفیت و چگونگی فعل است ، مانند : «صَرَّحَتِ الْحَقُّ : حق را کاملاً آشکار کردم» ثلاثی مجردش «صرح ، یصرح ، صرحا» است ، صرح : آشکار کردن است.

«صَيَّحْنَا : بلند صیحه زدیم» ثلاثی مجردش «صاح ، یصیح ، صیحه وصیاحا» است ، صیحه وصیاح : بانگ زدن است.

(۴. نسبت)

یعنی : نسبت دادن فاعل ماده فعل را به مفعول ، گرچه مفعول به آن متّصف نباشد ، مانند.

«کَفَر زید عمرا : زید به عمرو نسبت کفر داد»

«خَطَّانا قاسما : به قاسم نسبت خطاء دادیم»

(۵. قول کلمة)

یعنی : باب تفعیل در بعضی ماده ها دلالت میکند برگزیدن فاعل کلمه ای را برای مفعول ، و ماده فعل از آن کلمه گرفته میشود مانند :

«لَبَّيْتُ زيدا : زید را لَبَّيْتُ گفتم» لَبَّيْتُ کلمه ایست که در جواب نداء کسی گفته میشود ، در صورتی که بخواهد آمادگی خود را برای خواسته او اعلام کند.

«حَيَّيْتُهُ : او را تحیتی گفتم» اصل حَيَّة از حَيَاة و بمعنی زنده باد گفتن است ، و در هراجماعی کلمه ای برای آن وضع شده ، در اسلام کلمه «سلام علیکم» دستور داده اند ، یعنی : سلامت بر شما باد و در عرب «حَيَّاكَ اللهُ : خدا تو را زنده بدارد» گفته میشود.

(۶. سلب)

چنانچه در معنی یازدهم باب افعال گفته شد ، مانند «قَرَدْتُ البعير : شتر را تقرید کردم» «تقرید» از قراد گرفته شده ، و قراد : کنه است ، یعنی کنه های بدن شتر را برطرف کردم.

«جَلَدْتُ الشَّاةَ : گوسفند را جلد کردم» جلد : پوست حیوان است ، و بر ضد این معنی نیز استعمال شده ، مانند :

"جلدت الكتاب : كتاب را جلد کردم.

(۷. ضد افعال)

بسیاری از ماده ها ومصدرها در باب تفعیل بر ضد باب افعال استعمال میشود ،
مانند :

" افراط : زیاد روی کردن ، تفریط : کوتاهی کردن " و " امراض : کسی را مریض کردن ، تمريض : مریض را پرستاری کردن «و» اقذاء : قذی در چشم انداختن ، تقذية : قذی از چشم برطرف کردن " قذی : خاشاك است.

(۳)

(باب مفاعلة)

ماضی این باب بر وزن «فاعل» میباشد ، ثلاثی مجرد که به این باب آورده شود الفی میان فاء الفعل وعین الفعل زیاد میشود وعین الفعل مفتوح میگردد اگر مفتوح نباشد ، وعلامات چهارده صیغه چنان است که گفته شد.

مضارع این باب بر وزن «یفاعل» است ، حرف مضارع را بر سر ماضی میآورند ، وعین الفعل را مکسور مینمایند ، وعلامات همچنان است.

چهارده صیغه امر تابع مضارع است ، چنانچه در آن دو باب گفته شد.

این باب سه مصدر دارد «مفاعلة وفعال وفعال».

امثله ماضی : " قاتل ، قاتلا ، قاتلوا ، قاتلت ، قاتلتا ،

قاتلن ، قاتلت ، قاتلتما ، قاتلتم ، قاتلت ، قاتلتن ، قاتلت قاتلنا ، مقاتلة وقتالا وقتيالا : جنگ کردن "ثلاثي مجردش" قتل ، يقتل ، قتل : کشتن".

امثله مضارع : «يخالط ، يخالطان ، يخالطون ، تخالط ، تخالطان ، يخالطن ، تخالط ، تخالطون ، تخالطين ، تخالطان ، تخالطن ، اخالط ، نخالط ، مخالطة وخالطا : آمیزش کردن» ثلاثي مجردش «خلط ، يخلط ، خلطا : آمیختن»

امثله امر : «ليرابط ، ليرابطا ، ليرابطوا ، لترابط ، لترابطا ، ليرابطن ، رابط ، رابطا ، رابطوا ، رابطي ، رابطا ، رابطن ، لارابط ، لنرابط ، مرابطة ورباطا : بهم پیوستن ومواظبت کردن» ثلاثي مجردش «ربط يربط ، ربطا : بستن» است.

(معانی باب مفاعلة)

باب مفاعله غالبا برای بیان نسبت متقابل است میان دوطرف که هریک در برابر دیگری فاعل فعلی باشد ، و آن چند قسم است :

۱ . نسبت میان دو طرف که هریک درباره دیگری کند مانند آنچه دیگری درباره آن میکند ، پس هریک از دو طرف نسبت بدیگری هم فاعل وهم مفعول است ، و در کلام یکی را بصورت فاعل ودیگری را بصورت مفعول میآورند ، و بهتر است که ابتداء کننده را بصورت فاعل آورند : مانند.

﴿قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ﴾ مقاتله کنید در راه خدا کسانی را که

مقاتله میکنند شما را . بقره . ۲ . ۱۹۰ «مقاتله از قتل

- است ، در این مثال هریک از دو طرف انجام میدهد درباره طرف دیگر قتل را.
- «بأشروهن ﴿وَلَا تُبَاشِرُوهُنَّ وَأَنْتُمْ عَاكِفُونَ فِي الْمَسَاجِدِ﴾: مباشرت کنید زنان را و مباشرت نکنید آنان را در حالی که شما عکوف کرده اید در مسجدها . بقره ۲ . ۱۸۷»
- مباشرت : بشره بر بشره گذاشتن است ، و بشره : ظاهر بدن است ، و در غیر بدن از اجسام دیگر نیز استعمال میشود ، و عکوف : ماندن در جائی است برای عبادت.
- ۲ . و این در همه چیز مانند معنی اول است ، جز آنکه يك طرف با فعلش منع طرف دیگر را میکند و آن را که شروع به فعل میکند بصورت فاعل و آن طرف که منع مینماید بصورت مفعول آورده میشود ، مانند :
- ﴿يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾: مخادعة میکنند خدا و مؤمنان را . بقره ۲ . ۹»
- مخادعة از خدعة است ، و خدعة آن است که پنهانی کسی بخواهد بکسی ضرری برساند یا مانع خیرش شود ، این آیه درباره منافقان است ، آنان میخواستند نسبت به خدا و مؤمنان چنان کنند ، ولی خدا منع میکرد و نمیگذاشت خواسته آنان عملی شود.
- ﴿رَاوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا﴾: مراودة کرد یوسف را زنی که یوسف در سرایش بود . یوسف ۱۲ . ۲۳» مراودة از رود است ، و رود : خواستن است ، زن عزیز مصر از یوسف خواست که با او هم بستری کند ولی یوسف او را منع کرد.
- ۳ . از طرفی فعلی انجام شود و از طرف دیگر فعلی به عنوان

مجازات انجام گردد ، مانند :

﴿قَاتِلْهُمْ اللَّهُ﴾ بکشد آنان را خدا . منافقون . ۶۳ . ۴ « این آیه درباره منافقان

است ، و مجازات کارهایشان نسبت به دین خدا هلاک کردن آنان است در دنیا و آخرت .

و بعضی مثال ﴿يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾ را از این قسم گرفته اند ، زیرا منافقان

نسبت به دین خدا خدعه ها کردند و خدا در قیامت آنان را مجازات خواهد فرمود .

۴ . از هردو طرف يك گونه فعلی نسبت به چیزی واقع شود ، مانند :

«جاذبت زيدا ثوبا : با زید مجاذبة کردم در لباسی» مجاذبة از جذب است ، جذب :

سوی خود کشیدن است ، یعنی من وزید لباسی را گرفته بودیم و هر يك سوی خود میکشیدیم .

۵ . ظهور فعل از هر يك در برابر دیگری بی آنکه مفعول باشند ، و این در افعالی است

که ثلاثی مجردش متعدی نیست ، مانند :

«صابروا الاعداء : شکیبائی کنید در برابر دشمنان» یعنی چنانچه دشمنان در برابر شما

صبر و پایداری دارند ، شما نیز در برابر آنان صبر و پایداری کنید .

«شاعرت زيدا . با زید مشاعرة کردم»

«کارمت حميدا : با حمید مکارمة کردم» مکارمة از کرم است ، کرم : هر خلق

و هر خلق زیبایی است ، و ظهور هر عمل پسندیده را نیز کرم گویند ، یعنی : من در برابر حمید

و حمید در برابر من اظهار

کرم کردیم و اعمال پسندیده خود را ذکر نمودیم که فخرکردن به یکدیگر باشد ، و میشود مکارمة را از باب افعال گفت ، و در این صورت معنایش اکرام کردن هریک از دو طرف است دیگری را.

(بیان المغالبة)

دانستی که باب مفاعلة برای بیان وقوع فعل است از دو فاعل در برابر همدیگر ، و ممکن است یکی از دو طرف در فعل بر طرف دیگر غلبه کند ، پس اگر خواستند بیان کنند غلبه با کدام طرف است ، فعل ثلاثی مجردی از همان ماده ولی از باب «فعل یفعل» پس از آن میآورند ، گرچه از این باب نباشد ، و طرف غالب را فاعل و طرف مغلوب را مفعول آن فعل قرار میدهند ، در این مثالها مشاهده شود : «صارعت زیدا فصرعته : کشتی گرفتم با زید پس بر او غلبه کردم و زمینش زدم» ثلاثی این مثال از باب «فعل یفعل» است. ولی اگر مضارعش در اینجا آورده شود «یصرع» گفته میشود.

«قاتلنا القوم فقتلناهم : مقاتله کردیم آن گروه را پس غلبه کردیم و آنان را کشتیم» ثلاثی این مثال از باب «فعل یفعل» است.

«اضارب زیدا فاضربه : مضاربة میکنم زید را پس بر او غلبه میکنم در زدن» ثلاثی این مثال از باب «فعل یفعل» است.

«عالم زید بکرا فعلم زیدا : زید و بکر در مقابل یکدیگر اظهار دانش کردند پس بکر بر زید غالب شد و از او اعلم بود» ثلاثی این مثال از باب «فعل یفعل» است.
"کارمت زیدا فکرمی : مکارمة کردم با زید پس غلبه کرد بر من"

در کرم "ثلاثی این مثال از باب "فعل یفعل" است.

(استثناء)

گفته شد برای بیان مغالبه فعل هرچه باشد بر وزن «فعل یفعل» آورده میشود ، ولی اگر یکی از حروف اصول آن یاء باشد ، یا فاء الفعل واو باشد پس بر وزن «فعل یفعل» آورده میشود ، در این چهار مثال مشاهده شود.

«واعدت زیدا فهو یعدنی : با زید وعده گذاشتم پس او غلبه میکند مرا در وعده»
یعنی به وعده اش بهتر وفاء میکند.

«یا سرت زیدا فیسرته : من با زید آسان گرفتیم پس غلبه کردم او را در آسان گرفتن»
یعنی من بیشتر او را مراعات کردم ، در معامله ای یا کار دیگری.

«باینت زیدا فیبینی : جدا شدم با زید پس او بیشتر جدا میشود» یعنی بیشتر دوری وجدائی میکند.

«ارامی زیدا فارمیه : با زید تیراندازی میکنم پس من بر او غلبه مینمایم و بیشتر تیر میزنم»

(قول کسائی)

ابو الحسن علی بن حمزة کسائی که یکی از قراء سبعة واز علماء علوم عربیة در زمان هارون رشید بوده گفته : اگر عین الفعل یا لام الفعل حرف حلق باشد بیان مغالبه از باب «فعل یفعل» میشود ، مانند :

«شاعرت زیدا فاشعره : مشاعرة کردم با زید پس غلبه خواهم کرد بر او در شعر»
ودیگران گفته اند فرقی نیست.

و باید دانست که بیان مغالبه منحصر باین طریق نیست ، بلکه میتوان در همه جا با ماده «غلبة» بیان نمود ، چنانچه با تعبیرات دیگر نیز میتوان بیان کرد ، مانند :

﴿فَسَاهَمَ فَكَانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ﴾ پس یونس مساهمة کرد پس از مغلوبین بود .

صافات . ۳۷ . ۱۴۱ « مساهمة : قرعه کشی است .

این سه باب که مزید آن يك حرف است .

(۴)

(باب انفعال)

ماضی این باب بر وزن «انفعل» میباشد ، هرماضی ثلاثی مجرد که به این باب آورده شود همزه مکسوری و نون ساکنی در اولش زیاد میشود ، وعین الفعل مفتوح میگردد اگر نباشد «انفعل» میشود ، وملحقات چهارده صیغه همان است .

مضارع این باب بر وزن «ینفعل» میباشد ، همزه ماضی حذف میشود ، وحرف مضارع بجایش آورده میشود ، وعین الفعل مکسور میگردد ، وعلامات همچنان است . شش صیغه امر حاضر چنان است که حرف مضارع از سر صیغه مضارع حذف میگردد و بجایش همزه مکسوری آورده میشود ، وهشت صیغه دیگر چنانچه دانسته شد لام مکسوری بر مضارع داخل میکنند ، وآخر چهارده صیغه چنان است که در آن بابها گفته شد .

مصدر این باب بر وزن «انفعل» است .

امثله ماضی : " انفطر ، انفطرا ، انفطروا ، انفطرت ، انفطرتا ،

انفطرن ، انفطرت ، انفطرتما ، انفطرتم ، انفطرت ، انفطرتما انفطرتن ، انفطرت ، انفطرتنا ،
انفطارا : شکافته شدن "ثلاثی مجردش" فطر ، یفطر ، فطرا : شکافتن" است.

امثله مضارع : «ینقلب ، ینقلبان ، ینقلبون ، تنقلب ، تنقلبان ، ینقلبن ، تنقلب ،
تنقلبان ، تنقلبون ، تنقلبین ، تنقلبان ، تنقلبن ، انقلب ، نقلب ، انقلبا : واژگون شدن»
ثلاثی مجردش «قلب ، یقلب ، قلبا : واژگون کردن» است.

امثله امر : لينطلق ، لينطلقا ، لينطلقوا ، لتنطلق ، لتنطلقا ، لينطلقن ، انطلق ، انطلقا ،
انطلقوا ، انطلقی ، انطلقا ، انطلقن ، لانطلق ، لننطلق ، انطلقا : روانه شدن".

(معنی باب انفعال)

باب انفعال را يك معنی بیش نیست ، و آن «مطاوعة» است و مطاوعة قبول اثر فعل
فاعل است ، و آن دو گونه میباشد : مطاوعة محسوس و غیر محسوس ، و باب انفعال برای
مطاوعة محسوس است ، یعنی اثر فاعل با حس ظاهر درك شود ، و مطاوعة غیر محسوس در
بعضی بابهای دیگر میآید.

و باب انفعال متعدی نیست و مفعول نمیگیرد ، زیرا فاعل فعل در این باب خودش
درواقع مفعول است ، زیرا قبول کننده اثر فعل خواهد بود ، پس اگر خواهند فاعل را ذکر
کنند فعل را باید از باب دیگری بیاورند ، و آن یا ثلاثی مجرد یا باب افعال است.

پس گفته میشود. باب انفعال مطاوع ثلاثی مجرد یا مطاوع باب

افعال است ، ولی بیشتر مطاوع ثلاثی مجرد است و برای باب افعال بسیار کم است ، و فاعل باب انفعال در آن دو باب مفعول میشود ، مانند :

«انشقَّت السماء : شکافته شد آسمان» والبتة شکافته شدن شکافنده میخواهد ، پس اگر خواستیم شکافنده را ذکر نمائیم میگوئیم : «شقَّ الله السماء فانشقَّت : شکافت خدا آسمان را پس شکافته شد» پس «انشقَّت» مطاوع «شقَّ» است ، یعنی : «شقَّ : شکافتن» فعلی است که از فاعلش صادر شده ، و اثرش که «انشقاق : شکافته شدن» است بر سماء واقع شده ، و سماء آن اثر را قبول کرده است ، و سماء در این مثال مفعول «شقَّ» و فاعل «انشقَّت» است ، و در «انشقَّت» ضمیر «هی» مستتر ، و به سماء راجع است ، و بر این قیاس است مثالهای دیگر چنانچه گفته میشود :

«كسرت الكوز فانكسر : شکستم کوز را پس شکسته شد»

«قطعت الحبل فانقطع : بریدم ریسمان را پس بریده شد» و مطاوعه انفعال از باب

افعال مانند :

«اعدم الله التَّفَاق فانعدم : نابود کرد خدا نفاق را پس نابود شد»

«اطلقت الابل فانطلق : روان کردم شتر را پس روان شد».

«از عجت الحجر فانزعج : از جای برکندم سنگ را پس کنده شد» و مطاوع باب

افعال در بیشتر موارد ثلاثی مجرد است ، مانند :

«اخرجت زيدا فخرج : بیرون کردم زید را پس بیرون شد»

«انزلت الغصن فنزل. پائین آوردم شاخه درخت را پس پائین آمد» ودر مطاوعة ، فعل
اَوَّل را مطاوع وفعل بعدش را مطاوع گویند ، ولایم نیست در همه جا مطاوع مذکور باشد ،
مانند :

﴿وَإِذَا الثُّجُومُ انْكَدَرَتْ﴾ وچون اختران تیره شوند . تکویر ۸۱ . ۲»

و نیز لازم نیست در مطاوعة مطاوع ومطاوع از يك ماده باشند مانند :

﴿فَأَوْحَيْنَا إِلَى مُوسَى أَنْ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ فَأَنْفَلَقَ﴾ پس سوی موسی وحی
کردیم که بزنی به عصایت دریا را پس دریا شکافت ، شعراء . ۲۶ . ۶۳» در این مثال مطاوع
«اضرب» است ، ومطاوع «انفلق» است ، ومانند :

﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَى مُوسَى إِذِ اسْتَسْقَاهُ قَوْمُهُ أَنْ يَضْرِبَ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْبَجَسَتْ مِنْهُ اثْنَتَا
عَشْرَةَ عَيْنًا﴾ وسوی موسی وحی کردیم هنگامی که قومش آب طلبیدند که بزنی به عصایت
آن سنگ را پس روان شد از آن دوازده چشمه . اعراف . ۷ . ۱۶۰»

و ممکن است مطاوع ومطاوع هردو ثلاثی مجرد باشند ، مانند :

﴿وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ﴾ وچون گفتیم فرشتگان را :
سجده کنید برای آدم پس سجده کردند جز ابلیس بقره . ۲ . ۳۴» در این مثال مطاوع
«قلنا» ومطاوع «سجدوا» است ، ودر واقع مانند آن است که گفته شود :
«امرناهم فائتمروا : فرمان دادیم آنان را پس فرمان بردند»

واین مطاوعه از باب «افتعال» است که خواهد آمد.

و اگر مطاوعه نشود ، یعنی مفعول اثر فعل فاعل را قبول نکند نمیشود مطاوع و مطاوع از يك ماده باشند ، زیرا کلام دروغ میشود ، مگر در مطاوعه اختیاری که در باب افتعال گفته خواهد شد ، مانند :

«کسرت الکوز فما انکسر : شکستم کوز را پس نشکست» پس تعبیر دیگری بایست که دروغ نشود ، مانند :

«ضربت الکوز علی الارض فما انکسر : زدم کوز را بر زمین پس نشکست» و مانند :

«اردت ان اکسر الکوز فما انکسر : خواستم که بشکنم کوز را پس نشکست».

(۵)

(باب افتعال)

باب «افتعال» از جهت عدد حروف و وزن مانند باب انفعال است ، و حرف زیاده اش همزه مکسوری است در اولش و تائی میان فاء الفعل و عین الفعل.

امثله ماضی : «اکتسب ، اکتسبا ، اکتسبوا ، اکتسبت ، اکتسبتا ، اکتسبتن ، اکتسبت ، اکتسبتما ، اکتسبتم ، اکتسبت ، اکتسبتما ، اکتسبتن ، اکتسبت ، اکتسبتنا ، اکتسابا : با کوشش چیزی فراهم آوردن» ثلاثی مجردش «کسب ، یکسب ، کسبا : فراهم آوردن» است.

امثله مضارع : " یعتذر ، یعتذران ، یعتذرون ، تعذر ، تعذران

يعتذرن ، تعتذر ، تعتذران ، تعتذرون ، تعتذرين ، تعتذران ، تعتذرن ، اعتذر ، نعتذر ، اعتذرا : بهانه آوردن ، ثلاثي مجردش «عذر ، يعذر ، عذرا : بهانه پذيرفتن» است. امثله امر : «لينتظر ، لينتظرا ، لينتظروا ، لنتتظر ، لنتتظرا ، لينتظرن ، انتظر ، انتظرا ، انتظروا ، انتظري ، انتظرا ، انتظرن ، لانتظر ، لننظر ، انتظارا. چشم داشتن بوقوع چيزي» ثلاثي مجردش «نظر ، ينظر ، نظرا : نگاه كردن» است.

(قاعدة)

هرگاه فاء الفعل در باب «افتعال» «صاد يا ضاد يا طاء يا ظاء» باشد «تاء» افتعال قلب به «طاء» ميگردد ، مثلا :

«ضرب» اگر به باب افتعال برده شود «اضرب» ميشود پس تاء قلب به طاء شده «اضطرب» ميگردد ، مضارع وامر حاضرش . «يضطرب ، اضطرب» ميباشد.

و «صبر ، اصطر ، يصطر ، اضطرب» ميگردد.

و «ظلم ، اظلم ، يظلم ، اظلم» ميشود.

و «طلع ، اطلع ، يطلع ، اطلع» ميگردد ، و در اين صورت چهارم طاء در طاء ادغام ميشود ، و معني ادغام در لغت چيزي را در چيزي كردن است ، و در اصطلاح صرف ، درهم كردن حرفي است در حرف بعد از آن بطوري كه يك حرف مشدد تلفظ شود ، و تفصيلش در بحث مضاعف خواهد آمد ، و علت اين قلب عدم تناسب اين حروف است با «تاء» در صفات ، و تناسب آنها با «طاء» چنانچه

در علم تجوید بیان شده است.

(قاعدة)

هرگاه فاء الفعل در باب "افتعال" دال یا ذال یا زاء باشد "تاء" افتعال قلب به دال می‌گردد ، مثلاً.

«دعا» در باب افتعال «ادتعی» میشود ، پس تاء قلب ب دال می‌گردد ، ودال در دال ادغام میشود «ادعی» می‌گردد ، مضارع وامر حاضرش «یدعی ، ادّع» می‌باشد ، ودر قرآن است.

﴿لَهُمْ فِيهَا فَاكِهَةٌ وَلَهُمْ مَا يَدْعُونَ﴾ برای آنان در بهشت میوه ها است و برای آنان است آنچه میخواهند . یس . ۳۶ . ۵۷ .

و «ذکر» «اذکر ، یدکر ، اذکر» میشود ، ودر این صورت جائز است ذال ودال ادغام گردد وگفته شود : «اذکر یا اذکر» ودر قرآن است.

﴿وَاذْكُرْ بَعْدَ أُمَّةٍ﴾ وآن زندانی که نجات یافته بود پس از مدتی یادش آمد . یوسف . ۱۲ . ۴۵ .

«وزاد» «ازداد ، یزداد ، ازدد» می‌گردد ، در قرآن است

﴿وَيَزِدَادَ الَّذِينَ آمَنُوا إِيمَانًا﴾ وتا مؤمنان از جهت ایمان افزایش یابند . مدثر . ۷۴ .

۳۱ «وعلت این قلب چنان است که در قاعده گذشته گفته شد.

(قاعدة)

هرگاه فاء الفعل در باب «افتعال» «واو یا تاء یا ثاء» باشد در «تاء» افتعال ادغام

میشود ، مثلاً :

«وصل» در باب افتعال «اوتصل» میشود ، پس «واو» در «تاء» ادغام میگردد ،
 «اتصل» میشود ، مضارع و امر حاضرش «یتصل ، اتصل» است ، و مانند آن «وحد ، وفق ،
 وسع ، وجه ، وعظ» که «اتحد ، اتفق ، اتسع ، اتجه ، اتعظ» میگردد.
 و "تبع" "اتبع" ، يتبع ، اتبع ، اتبعا" میگردد.
 و ثار "اثار" میشود ، پس "ثاء" در "تاء" ادغام میگردد ، "اثار یا اتار" میگویند ،
 مضارع و امر و مصدرش "یثار ، اثار ، اثارا : خونخواهی کردن" است.
 وفاء الفعل در ماده «اخذ» در «تاء» ادغام شود ، و «اتخذ» گفته میشود ، و مضارع
 و امر و مصدرش «یتخذ ، اتخذ ، اتخذا : برگرفتن» است ، و این ادغام اختصاص به این ماده
 دارد و در ماده های دیگر مانند «امر ، اكل وغيره» که به باب افتعال برده شود همزة به حال
 خود است ، و بعضی گفته اند ثلاثی مجردش «تخذ» است ، ولی ثابت نشده.
 و «یسر» در باب افتعال «ایتسر» میشود ، و جائز است ادغام گردد ، و «اتسر»
 گفته شود ، و در ماده های دیگر که فاء الفعل «یاء» باشد جائز نیست.
 و «سمع ، استمع» میشود ، و در کلام عرب «استمع» با ادغام شنیده شده ، لکن نادر
 است.

(قاعدة)

هرگاه عین الفعل در باب "افتعال" تاء یا ثاء یا جیم یا

دال یا ذال یا زاء یا سین یا شین یا صاد یا ضاد یا طاء یا ظاء " باشد جائز است که تاء " افتعال " را در عین الفعل ادغام کنند ، و در اینصورت لازم است فاء الفعل را به کسرة یا فتحة حرکت دهند ، زیرا التقاء ساکنین میشود و تلفظ کلمه بسیار دشوار میگردد ، و کسرة بهتر است ، زیرا با فتحة ماضیش با ماضی باب تفعیل مشتبه میشود ، و چون فاء الفعل متحرک شد نیازی به همزة نیست ، زیرا همزة در اول صیغه ماضی و امر در بابهای ثلاثی مزید و رباعی مزید برای سکون فاء الفعل است ، چنانچه در مضارع همزة حذف میگردد چون حرف مضارع میآید ، مثلاً :

«قتل» در باب افتعال «اقتتل» میشود ، و اگر تاء در تاء ادغام شود وفاء الفعل متحرک گردد و همزة را حذف نمائیم «قتل» میگردد ، و مضارعش «یقتل» امر حاضرش «قتل» مصدرش «قتل» میباشد.

و «لثق» «التثق» میشود ، و اگر آن اعمال انجام گردد ، «لثق ، یلثق ، لثقا ، لثاقا : نثاک شدن» میشود.

و «حجر» «احتجر» میگردد ، و با انجام آن اعمال «حجر ، یحجر ، حجر ، حجارا : پناهنده شدن» میشود.

و «بدع» «ابتدع» میشود ، و با آن اعمال «بدع یدع ، بدع ، بدعا : نوپدید آوردن» میگردد.

و " هدی " اهتدی " میشود ، و با آن اعمال " هدی " میگردد مضارعش در قرآن آمده ، لا یَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَى : راه نیابد مگر که راهنمایی شود . یونس . ۱۰ . ۳۵ "

و «جذب» «اجتذب» میگردد ، و اگر آن عملیات شود «جذب ، یجذب ، جذب ، جذبا : سوی خود کشیدن» میشود.

و «لِزَق» «التزق» میشود ، و با آن عملیات «لِزَق ، یلِزَق ، لَزَق ، لَزَاقا : چسبیدن» میگردد.

و «جسر» «اجتسر» میشود ، و با انجام آن اعمال «جسر یجسر ، جسر ، جَسَّارا : عبورکردن» میگردد.

و "نشر" "انتشر" میشود ، و اگر آن اعمال انجام گردد نشر ، ینشر ، نشر ، نَشَّارا : گسترش یافتن" میشود.

و «خصم» «اختصم» میگردد ، و با انجام آن کارها «خصم یخصم ، خصم ، خصاما : دشمنی ورزیدن» میشود.

و در قرآن است ﴿وَهُمْ يَخِصِّمُونَ﴾ و آنان با یکدیگر دشمنی میورزند.

و «بضع» «ابتضع» میگردد ، و با آن کارها «بضع ، یبضع ، بضع ، بَضَّاعا : آشکار شدن» میشود.

و «قطع» «اقتطع» میگردد ، و با انجام آن اعمال «قطع ، یقطع ، قطع ، قَطَّاعا : جداکردن» میشود.

و «نظم» «انتظم» میگردد ، و با آن اعمال «نظم ، ینظم ، نظم ، نَطَّاما : آراستن» میشود.

(تذکر)

عمل به این قاعده لازم نیست ، بلکه جائز است ، و مثالهایش در کلام عرب نادر است ، برخلاف آن سه قاعده که لازم است ، و

مثالهای بسیار ، و از این جهت اگر مثالی با یکی از آن قواعد ها و این قاعده هردو تطبیق نماید آن قاعده ها بایستی اعمال گردد ، و این قاعده ترك شود ، مثلاً .

«ضجع» در باب افتعال به قاعده اول «اضطجع» و به این قاعده «ضجع» میشود ، و «اضطجع» باید گفته شود ، مصدرش «اضطجاع» : بر پهلوی خوابیدن» است .

و «دثر» در باب افتعال به قاعده دوم «ادثر» و به این قاعده «دثر» میگردد ، ولیکن «ادثر» صحیح است ، مصدرش «ادثار» : دثار بخود گرفتن» است ، و دثار : لحاف و عباء و مانند آن را گویند .

و «وصل» در باب افتعال به قاعده سوم «اتصل» و به این قاعده «وصل» میشود ولی «اتصل» صحیح است .

(معانی باب افتعال)

تاء افتعال بر یکی از این معانی دلالت دارد .

(۱ . جهد در عمل)

جهد : کوشش است ، یعنی : باب افتعال در بعضی ماده ها دلالت میکند که فعل با کوشش فاعل انجام میشود مانند :

«اکتسب زید : زید اکتساب کرد» مصدر ثلاثی مجردش «کسب» است ، و آن بدست آوردن چیزی است با کوشش یا بی کوشش ، ولی اگر خواستیم بگوئیم با کوشش بدست آورده از باب افتعال میآوریم ، در قرآن است :

﴿لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ﴾: ﴿برای اوست هر عمل نیکی که بدست آورده و بر اوست هر عمل بدی که با کوشش بدست آورده - بقره . ۲ . ۲۸۶﴾ یعنی نیکیهائی که کرده هرچه باشد برایش نفع و ثواب دارد ، ولی بدیهائی که بی همت و کوشش از او سرزده آمرزیده است ، و این از فضل و کرم پروردگار است.

"استمع مرزوق : مرزوق گوش داد" ثلاثی مجردش "سمع : شنید" میباشد ، چه گوش داده باشد یا نه ، ولیکن در باب افتعال معنایش گوش دادن است ، یعنی : توجّه کامل کرد تا صوت را بخوبی درك نماید ، در قرآن است.

﴿وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا﴾: ﴿وچون قرآن خوانده شود پس گوش دهید آن را و آرام باشید - اعراف . ۷ . ۲۰۴﴾

(۲. اشتراك در فعل)

یعنی. دو یا چند فاعل در فعلی مشترك هستند ، چه درواقع نسبت به یکدیگر مفعول باشند یا نه ، مانند باب مفاعلة ، با فرق آنکه در باب مفاعلة فعل میان دو طرف قرار داده میشود ، گرچه یکی از دو طرف یا هر دو طرف عده ای باشند ، و برای يك طرف فاعلیت صریح و مفعولیّت ضمنی ، و برای يك طرف مفعولیّت صریح و فاعلیّت ضمنی منظور میگردد ، و از این جهت یکی را بصورت فاعل و دیگری را بصورت مفعول میآورند ، گرچه باب مفاعلة گونه دیگری هم از جهت معنی دارد چنانچه بیان شد ، ولی در این باب مانند باب تفاعل که خواهد آمد فعل میان دو یا بیشتر بطور اشتراك واقع است ، و نظری

به جهت مفعولیّت هیچ يك نیست ، گرچه در واقع مفعول یکدیگر باشند و از این جهت مشترکین همه بصورت فاعل آورده میشوند ، مانند :

﴿وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَقْتَلَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ﴾ : ﴿واگر خدا میخواست اقتال نمیکردند

کسانی که پس از پیغمبران بودند . بقره . ۲ . ۲۵۳» «اقتال : اختلاف و جنگیدن است» .

﴿اللَّهُ يَحْكُمُ بَيْنَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِيمَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ﴾ : ﴿خدا حکم میکند میان

شما روز قیامت در آنچه اختلاف کردید در آن . حج . ۲۲ . ۶۹» اختلاف میان افراد آن

است که در يك موضوع هرکس عقیده و نظری داشته باشد و البته یکی از آنها حقّ و باقی باطل است زیرا حقّ در يك موضوع متعدّد نمیشود .

«اجتورنا : همسایگان شدیم» این فعل از «جار» مشتق است و آن به معنی همسایه

است ، واشتراك آنان در سکونت يك مکان است ، مانند خانه و محله و ديه و شهر .

(۳. تعدیة)

و معنی آن در باب افعال گذشت ، مانند :

«ما اقتعدك عن امرك؟ : چه چیز بنشانید تو را از کارت» ثلاثی مجردش «قعد :

نشست» متعدی نیست .

(۴. اتّخاذ)

اتخاذ : گرفتن است ، یعنی باب افتعال دلالت میکند برگرفتن فاعل چیزی را که فعل از

آن مشتق شده ، و این معنی مشابه معنی سیزدهم است در باب افعال ، مانند :

«اشتویت : شواء را گرفتم» شواء : گوشت بریان یا غیر گوشت که بریان شده باشد
 ثلاثی مجردش «شویت : بریان کردم» مفعول میخواید زیرا شنونده منتظر است بداند چه چیز
 را بریان کردم ولی در باب افتعال مفعول نمیخواهد ، زیرا «اشتویت» که فعل و فاعل است
 معنی «اتّخذت شواء : گرفتم شواء را» که فعل و فاعل و مفعول است میفهماند ، و همچنین در
 مثالهای دیگر.

" اختبزت : گرفتم خبز را خبز : نان است ، ثلاثی مجردش "خبزت : نان پختم" است
 ، و اگر مفعولش را بیاورند ، میگویند : مثلاً «خبزت العجین : خمیر را نان پختم» .
 «اعتجنت : گرفتم عجین را» عجین : خمیر است ، ثلاثی مجردش «عجنت : خمیر
 کردم» است ، و اگر مفعولش را آورند ، گویند : «عجنت الدقیق : آرد را خمیر کردم» .
 «اقتعدت : قعدة گرفتم» قعدة : هر چیزی است که بر آن نشینند مانند فرش ، پلاس
 ، مرکب ، صندلی ، و اگر بخواهند تعیین کنند که آن قعدة چیست ، میگویند مثلاً : «اقتعدت
 الحمار : الاغ را قعدة گرفتم ، یعنی . بر آن نشستم ثلاثی مجردش «قعدت : نشستم» است ،
 و اگر مفعول را بیاورند ، مثلاً میگویند : «قعدت علی الحمار : نشستم بر الاغ» .
 «اذبحت : ذبیحة گرفتم» ذبیحة : حیوان سربریده است ، ثلاثی مجردش «ذبحت :
 سرپریدم» با مفعول مثلاً گفته میشود «ذبحت دجاجة : مرغی را سر پریدم» .

(۵۰. وقوع در چیزی)

وآن چیز ماده فعل میشود ، مانند :

«افتتن زید : زید در فتنه واقع شد» فتنه : بلائی است که انسان بدان امتحان شود.

«اظّلف بکر : بکر در اظلولفه واقع گشت» اظلولفه : زمین سنگلاخ است.

(۶۰. طلبیدن)

یعنی ماده فعل ، مطلوب فاعل است ، مانند.

«اعتذرت : عذر طلبیدم»

عذر : بفارسی بهانه گفته میشود ، وآن هرچیزی است که رفع مؤاخذه نماید ، وچند

صورت است :

۱ . چیزی که انسان در اثر آن ناروائی مرتکب شده ، یا فرمانی را نیاورده ، ولی

تقصیری نداشته ، مانند جاهل یا اجبار یا اضطرار ، واین را حجّت گویند.

۲ . اظهار ندامت ، واین را توبه گویند ، ودر این دو صورت «اعتذار» بمعنی عذر

آوردن است.

۳ . طلب بخشش وتوسّل به کرم مؤاخذه کننده ، واین استغفار است ، ودر این

صورت «اعتذار» بمعنی عذر طلبیدن است.

وکسی که حقّ مؤاخذه دارد اگر پذیرفت ومؤاخذه را برداشت فعل "عذر" به او نسبت

داده میشود ، مانند "عذر زید بکرا : زید بکر را معذور داشت" و اگر نپذیرفت گفته میشود

ما عذره : او را

معذور نداشت

و «اعترفت مولای : از آقام معرفت طلبیدم» و این فعل را معانی دیگری نیز هست.
و «اکتدنی زید زید از من کد خواست» کد : شدت عمل است ، و این معنی ششم
از باب افتعال معنی باب استفعال است که خواهد آمد.

(۷. استعمال)

استعمال : بکار زدن است ، یعنی فاعل ماده ای که فعل از آن مشتق شده بکار زند ، مانند.

«اظفرت الهرة : گربه ظفرش را بکار زد» ظفر : ناخن است ، یعنی : پنجه زد.
«استلم الحاج : حاج سلمه را بکار زد» سلمه : سنگ است ، یعنی : حجر الاسود
را دست مالید و بوسید.

از امیر المؤمنین علیه السلام روایت شده که حجر الاسود پیش از خلقت آدم علیه السلام فرشته ای
بود ، خدای متعال پیمان بندگان را در عالم ذر در طوماری ثبت نمود و در دهان آن فرشته
گذاشت ، سپس او را بصورت سنگی کرد و در زمین قرارش داد ، دستور الهی است که
حاجیان در طواف که به او میرسند او را دست بمالند و بوسند ، و دعاء پیمان عالم ذر را
بخوانند.

(۸. مطاوعة)

معنایش در باب انفعال گفته شد ، و آن را اقسامی است که اکنون

گفته میشود.

۱. مطاوع ومطاوع یا از يك ماده است ، مانند :

﴿مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَأَنْتَهُوا﴾ از آنچه پیغمبر شما را نهی کرد خودداری کنید . حشر .

۵۹ . ۷ «یا از يك ماده نیست ، مانند :

﴿فَمَنْ جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَأَنْتَهَى فَلَهُ مَا سَلَفَ﴾ پس هرکه را از پروردگارش پندی

آید و از رباخواری خودداری کند گذشته ها از آن او میباشد . بقره ۲ . ۲۷۵ «

۲ . مطاوعة یا اختیاری است مانند : مثالهایی که آوردیم ، یا غیر اختیاری است ،

مانند بعضی مثالها که در باب انفعال ذکر شده.

۳ . مطاوعة یا محسوس است ، مانند مثالهایی در باب انفعال ، یا محسوس نیست ،

مانند.

«وعظت زیدا فاتعظ : موعظة کردم زید را پس متعظ شد»

۴ . مطاوعة یا مثبت است ، مانند مثالهای مذکور ، یا منفی است ، مانند :

﴿أَمَّا تَمْوُذُ فَهَدَيْنَاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمَى عَلَى الْهُدَى﴾ اما تمود را هدایت کردیم پس

کوری را بر هدایت اختیار کردند . فصلت . ۴۱ . ۱۷ «

۵ . مطاوع مذکور باشد مانند این مثالها ، یا مذکور نباشد مانند :

﴿إِنْ تَنْتَهُوا فَنُحِمْكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ﴾ اگر خودداری کنید آن برای شما

بهر است . انفال . ۸ . ۱۹ "

و باب افتعال غالبا مطاوع ثلاثی مجرد است ، و گاهی مطاوع باب افعال میشود ، مانند

:

«احرقت العود فاحترق : سوزاندم چوب را پس سوخت» و گاهی باب افعال مطاوع

باب تفعیل میشود ، مانند :

«بشّرت زيدا فأبشّر : زید را مژده دادم پس شادمان شد» و گاهی باب افعال مطاوع

ثلاثی مجرد میشود ، مانند :

«قشعت القوم فاقشعوا : متفرّق کردم آن گروه را پس متفرّق شدند» و «كَبِيتَ الاناء

فأكّب : سرنگون کردم ظرف را پس سرنگون شد».

(۶)

(باب تفعّل)

ماضی این باب بر وزن (تفعّل) میباشد ، تاء مفتوحی در اول ثلاثی مجرد آورده میشود

، و عین الفعل مکرّر و مفتوح میگردد اگر مفتوح نباشد ، «تفعّل» میشود.

مضارع این باب بر وزن «یتفعّل» است ، به اضافه کردن حرف مضارع بر سر ماضی

، بدون تغییر دیگری جز حرکت لام الفعل.

شش صیغه امر حاضر چنان است که حرف مضارع حذف میگردد و بر سر هشت

صیغه دیگر لام مکسور آورده میشود ، و آخر چهارده صیغه چنان است که در دیگر بابها

دانسته شد.

مصدر این باب بر وزن «تفعّل» است.

امثله ماضی : «تطهّر ، تطهّرا ، تطهّروا ، تطهّرت ، تطهّرتا ، تطهّرن ، تطهّرت ، تطهّرتما ، تطهّرتم ، تطهّرت ، تطهّرتما ، تطهّرتن ، تطهّرت ، تطهّرتا ، تطهّرن : پاک شدن»
ثلاثی مجردش «طهر ، يطهر ، طهارة : پاک بودن».

امثله مضارع : يتفرّق ، يتفرّقان ، يتفرّقون ، تتفرّق ، تتفرّقان ، يتفرّقن ، تتفرّقن ، تتفرّقان ، تتفرّقن ، تتفرّقين ، تتفرّقان ، تتفرّقن ، اتفرّق ، نتفرّق ، تفرّقا : پراکنده شدن "ثلاثی مجردش" فرق ، يفرق ، فرقا : جدا بودن" است.

امثله امر : «ليتذكّر ، ليتذكّرا ، ليتذكّروا ، لتذكّر ، لتذكّرا ، ليتذكّر ، لتذكّر ، تذكّر ، تذكّرا ، تذكّروا ، تذكّري ، تذكّرا ، تذكّر ، لاتذكّر ، لتذكّر ، لتذكّرا : یادآوردن» ثلاثی مجردش «ذكر يذكر ، ذكرا : دریاد بودن»

(قاعدة)

جائز است در باب «تفعل» از هشت صیغه مضارع که اولش دو «تاء» جمع شده یکی از آن دو برای تخفیف کلمه حذف شود ، مانند :

﴿تَنْزِلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا﴾ فرود میآیند فرشتگان و روح در شب قدر . قدر .

۹۷ . ۴ «اصلش «تنزل» بوده ، صیغه مفرد مؤنث غائب است.

﴿فَأَنْتَ لَهُ تَصَدَّى﴾ پس تو به او میپردازی . عبس . ۸۰ . ۶ «اصلش «تصدی»

بوده ، صیغه مفرد مذکر حاضر است.

﴿أَفَمَنْ يَخْلُقُ كَمَنْ لَا يَخْلُقُ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ﴾ آیا کسی که میآفریند

مانند کسی است که نمی‌آفریند پس آیا یادآور نمی‌شوید. نحل. ۱۶. ۱۷" اصلش تذکرون بوده ، صیغه جمع مذکر حاضر است.

(قاعده)

هرگاه سه حرف یکسان در آخر فعلی از باب تفعّل جمع شود جائز است حرف آخر را برای تخفیف بدل به الف کنند ، مانند :

«تظنّن» جائز است «تظنّی» گفته شود ، مصدرش «تظنّن» گمان بردن است.
«تسرّر» جائز است «تسرّی» گفته شود ، مصدرش «تسرّر» سرّیه گرفتن است ،
«سرّیه» کنیز است.

(قاعده)

هرگاه فاء الفعل در باب "تفعّل" تاء یا ثاء یا حیم یا دال یا ذال یا زاء یا سین یا شین یا صاد یا ضاد یا طاء یا ظاء باشد ، جائز است "تاء" تفعّل در فاء الفعل ادغام شود ، و چون در ادغام حرف اول ساکن میشود وابتداء بساکن بسیار دشوار است همزه مکسوری در اول صیغه های ماضی و امر حاضر می‌آورند ، مانند.

«تتبع ، يتبع ، تتبع ، تتبعاً : پی جوئی کردن» به این قاعده «اتبّع ، يتبع ، اتبع ، اتبعاً» میشود.

" تثبت ، يتثبت ، تثبت ، تثبتاً : درنگ کردن و شتاب نکردن در کار" به این قاعده " اثبت ، يتثبت ، اثبت ، اثبتاً ، میشود.

«تجنب ، تجنباً : دوری گزیدن» «اجنب» میشود. «تدبر ، تدبراً : فهمیدن» «ادبر» میشود ، در قرآن است :

﴿أَفَلَمْ يَدَّبَّرُوا الْقَوْلَ﴾ پس آیا گفتار را نفهمیدند . مؤمنون ۲۳ . ۶۸ « اصلش
یتدبّروا بوده .

﴿وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ﴾ و یادآور نمیشوند جز خردمندان . بقره ۲ . ۲۶۹ «
اصلش یتذکّر بوده .

﴿وَارْتَبَتْ﴾ و زمین آرایش یافت . یونس ۱۰ . ۲۴ « اصلش ترتبت بوده ، صیغه
مفرد مؤنث غائب از فعل ماضی .

﴿لَا يَسْمَعُونَ إِلَى الْمَلَأِ الْأَعْلَى﴾ شیاطین گوش نمیدهند سوی عالم بالا . صافات .
۳۷ . ۸ « اصلش یتسمعون بوده ، صیغه جمع مذکر غائب است از فعل مضارع .

﴿يَشَقُّقُ فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْمَاءُ﴾ آن سنگ میشکافد پس بیرون میآید از آن آب . بقره
۲ . ۷۴ « اصلش یتشقق بوده ، صیغه مفرد مذکر غائب است از فعل مضارع .

﴿فَأَصْدَقَ وَأَكْنَ مِنَ الصَّالِحِينَ﴾ پس صدقه دهم و از شایستگان باشم منافقون .
۶۳ . ۱۰ « اصلش اتصدق بوده ، صیغه متکلم وحده است از فعل مضارع .

﴿لَعَلَّهُمْ يَضَّرِعُونَ﴾ شاید آنان بحر حق زاری کنند . اعراف ۷ . ۹۴ « اصلش
یتضرعون بوده ، صیغه جمع مذکر غائب است .

﴿وَإِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَّرُوا﴾ و اگر جنب هستید پس غسل کنید مائدة ۵ . ۶ «
اصلش فتطهروا بوده ، صیغه جمع مذکر از فعل امر حاضر .

" تظلم ، يتظلم ، تظلم ، تظلّما : ستم کشیدن و دادخواهی

کردن «به این قاعده ، اظْلَمَ ، يَظْلِمُ ، اظْلَمَ ، اظْلَمَا» میشود.

(معانی باب تفعّل)

«تاء» تفعّل و تکرار عین الفعل بر یکی از این معانی دلالت دارد.

(۱. مطاوعة)

و این باب مطاوع باب تفعیل است ، مانند :

«عَلَّمْتُ زَيْدًا فَتَعَلَّمَ : زید را آموزیدم پس آموخت»

«طَهَّرْتُ ثَوْبِي فَتَطَهَّرَ : جامه ام را پاک کردم پس پاک شد» «فَرَّقْتُ الْقَوْمَ فَتَفَرَّقُوا : آن

گروه را پراکنده کردم پس پراکنده شدند»

﴿فَذَكَّرَ إِنْ نَفَعَتِ الذِّكْرَى سَيَذَكِّرُ مَنْ يَخْشَى﴾ : یادآوری کن اگر یادآوری سود دهد

، کسی که میترسد یادآور شود . اعلی . ۸۷ . ۱۵ . " سَيَذَكِّرُ " مطاوع " فَذَكَّرَ " است .

(۲. تکلف)

تکلف : خود را به رنج انداختن است ، و مقصود در اینجا : بخود بستن فاعل است

چیزی را که واقعیّت ندارد ولی میخواهد که واقعیّت پیدا نماید ، و مناسبت این معنی با معنی

لغویّ آن است که فاعل خود را در این خواستن و بخود بستن به رنج و مشقّت میاندازد مانند

:

«تَحَلَّمَ زَيْدٌ : زید تحلّم کرد» یعنی حلم را بخود گرفت ، ولی درواقع صفت حلم را ندارد

، حلم : خودداری کردن از پرخاش

است در مقابل نارواییها و ناگواریها ، حاتم طائی گفته :

«تَحَلَّمْ عَنِ الْاَدْنِیْنَ وَاسْتَبِقْ وَدَّهْمَ . وَلَنْ تَسْتَطِیْعَ الْحَلَمَ حَتَّى تَحَلَّمَا»

«تَحَلَّمَا» در اصل تَتَحَلَّمْ بوده ، الفش برای اشباع است ، یعنی در مقابل آزار نزدیکان خودداری کن و دوستی آنان را باقی بدار . و نمیتوانی دارای حلم شوی تا آنکه تحلم کنی ، در این مورد گفته شده :

«المَجَازُ قَنْطَرَةُ الْحَقِیْقَةِ : مَجَازِیْلُ حَقِیْقَتِ اسْت» تَحَلَّمْ که واقعیت ندارد مجاز است ، و صفت حلم که حاصل شود حقیقت است.

و این طریق تحصیل فضائل نفسانی است که انسان برای حصول هر فضیلتی آثار آن را بخود بگیرد و لوازمش را به تکلف انجام دهد تا به تدریج حقیقت آن فضیلت در نهادش پدید آید ، چنانچه در فنّ اخلاق بیان شده است ، و اگر آن اعمال تکلفی را به این منظور انجام دهد شبهه ریاء هم در کار نیست.

﴿فَمَا يَكُونُ لَكَ أَنْ تَتَكَبَّرَ﴾ : ﴿تَو را نیست که تکبر کنی . اعراف . ۷ . ۱۳﴾ خطاب

به ابلیس است هنگامی که از سجده آدم «علیه السلام» سرپیچی کرد ، تکبر : اظهار بزرگی کردن است ، و آن یا واقعیت دارد یا ندارد ، در صورت دوم تکلف و ناپسند است.

زیرا راه بزرگی یافتن کوچکی و تواضع در برابر حقّ است ، و در صورت اول اظهار بزرگی جز در مواقع لزوم نیز ناپسند میباشد.

«تشجّع زید : زید تشجّع کرد» یعنی اظهار شجاعت نمود ،

وکارهایی که شجاعان میکنند انجام داد ، ولی شجاع نیست ، شجاعت : بهرآسیدن از اقدام در عملی که محبوب خداست ، و اگر بهرآسد جبان است ، و اگر اقدام نماید در عمل خطرناکی که محبوب خدا نیست متهور است ، وجبن و تهور هر دو ناپسند است ، وتشجع اگر ادامه داده شود صفت شجاعت حاصل میشود.

«تصبر داود : داود تصبر کرد» یعنی شکیبائی به خود گرفت ولی صفت صبر را دارا نیست ، وتصبر از صبر افضل است زیرا نتیجه صبر را دارد به اضافه مجاهده نفس .
وبعضی ادباء این معنی (تکلف) را تشبیه " تعبیر کرده اند زیرا تکلف کننده خود را مانند واقعیت دار مینمایاند.

(۳. تدریج)

تدریج از درجه مشتق است ، ودرجه در لغت : پله است ، وتدریج : هرگونه عملی است که چند دفعة پی در پی صورت گیرد ویک عمل محسوب شود ، مانند بالا رفتن سوی بام از پله های متعدد که یک عمل محسوب است ، ولی حرکاتی است که به تدریج انجام میشود ، برخلاف آنکه مثلاً کسی به یک پرش بر بالای بام قرار گیرد ، مانند :
«یتجرع زید الماء : زید آب را تجرع میکند ، یعنی به جرعه های متعدد میآشامد ، ثلاثی مجردش» جرع ، یجرع ، جرعا : فرو بردن چیز روانی در گلو ، وجرعة : یک بار فرو بردن است ، پس اگر کاسه آبی را مثلاً یک باره فرو برد «جرع» است ، وچند بار پی

در پی «تجرّع» است.

﴿قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الَّذِينَ يَتَسَلَّلُونَ مِنْكُمْ﴾: بتحقیق خدا داناست بکسانی از شما که تسلّل میکنند . نور . ۲۴ . ۶۳ «تسلّل» از «سلّ» مشتقّ است ، وسلّ : بیرون کشیدن چیزی است از میان چیزی ، وتسلّل : آن است که کسی خود را از میان جمعیتی یا غیر آن کم کم بیرون کند بطوری که بخواهد کسی متوجه نشود .
آیه در مذمت کسانی است که مخفیانه از محضر پیغمبر «صلی الله علیه وآله» خارج میشدند و به فرموده اش گوش نمیدادند ، میفرماید : خدا به آنان داناست گرچه کسی متوجه آنان نباشد .

«تدخلت في الامر : بتدریج در کار داخل شدم»

(۴ . اتّخاذ)

چنانچه در معنی چهارم باب افتعال بیان شد ، مانند :

«تقدّم زید القافلة : پیشی گرفت زید از قافله» ثلاثی مجردش «قدم ، يقدم ، قدما ، قدامه . پیش بودن» است ، وضدّ «تقدّم» «تاخر» میباشد ، در کلام امیرالمؤمنین «علیه السلام» است :

«تجهّزوا رحمکم الله فقد نودی فیکم بالرحیل : جهازگیری کنید خدا شما را رحمت کند چه بتحقیق که در میان شما بانگ کوچ کردن در داده شد . نهج البلاغة . ۱۹۹» لوازم وحوادث هرکاری را مانند «جنگ ، مرگ ، عروسی ، مسافرت» جهاز گویند ، در اینجا مقصود لوازم سفر آخرت است که ایمان و عمل صالح باشد .

«تطرق زید الى الکسب : زید راهی سوی کسب گرفت»

«توسّد الحجر : سنگ را وسادة گرفت» وسادة : هر چیزی است که انسان هنگام خوابیدن زیر سر گذارد.

(۵. تجنّب)

دوری کردن است ، ومقصود در اینجا آن است که فاعل مصدر فعل را مرتکب نیست ، مانند :

«تأثمّ زید : زید مرتکب اثمّ نشد» اثمّ : گناه است.

«تفكّه بکر : بکر از فاكهة خودداری کرد» فاكهة : میوه است ، یعنی آن را نخورد.

(۶. تلبّس)

تلبّس : جسمی را در بر جسم دیگرکردن ، ومقصود در اینجا آن است که فاعل چیزی را که فعل از آن مشتق است در بر کرده است ، مانند :

«تقمّص زید : زید قمیص در بر کرد» قمیص : پیراهن است.

«تختّم : خاتم در دست کرد» خاتم : انگشتر است.

«تعّمّم : عمامة بر سر بست» عمامة : پارچه ایست که بسر بندند.

«تنعلّ : نعلین بپا کرد» نعلین : نوعی از کفش است.

«تدثّر : دثار پوشید» دثار : لباسی که روی لباسها پوشند.

«تخزّم : حزام بست» حزام : کمربند انسان وحیوان است.

«تقلّدت المرأة : آن زن قلادة بست» قلادة : گردن بند است.

(۷. طلبیدن)

چنانچه در باب افتعال گفته شد ، مانند :

«زید یتصیّد : زید طلب صید میکند» صید : شکار است.

(۸- صیرورة)

صیرورة : شدن است ، ومقصود آن است که فاعل چیزی که نیست بشود ، مانند.

«تصوّف زید : زید صوفی شد»

«تّهوّد : یهودی شد»

«تنصّر : نصرانی شد»

«تسلّم : مسلمان شد»

«تکوّف. از اهل کوفه شد»

(۷)

(باب تفاعل)

ماضی این باب بر وزن «تفاعل» میباشد ، تاء مفتوحی در اول ثلاثی مجرد میآورند ، والفی میان فاء الفعل وعین الفعل زیاد میگردد ، وعین الفعل مفتوح میشود ، اگر نباشد. مضارعش بر وزن «یتفاعل» است ، به اضافه کردن حرف مضارع بر سر ماضی ، بی تغییر دیگری جز حرکت لام الفعل.

صیغه های امر چنان است که در باب تفعل دانسته شد.

مصدر این باب بر وزن «تفاعل» است.

امثله ماضی : " تواعد ، تواعدا ، تواعدوا ، تواعدت ، تواعدتا ، تواعدن ، تواعدت ، تواعدتما ، تواعدتم ، تواعدت ، تواعدتما ، تواعدتن ، تواعدت ، تواعدنا ، تواعدا : با هم وعده گذاشتن ،

ثلاثي مجردش «وعد ، يعد ، وعدا. وعدة دادن»

امثله مضارع : «یتعارف ، يتعارفان ، يتعارفون ، تتعارف ، تتعارفان ، يتعارفن ، تتعارفن ،
تتعارف ، تتعارفان ، تتعارفون ، تتعارفين ، تتعارفان ، تتعارفن ، اتعارف ، نتعارف ، تعارفا :
همدیگر را شناختن» ثلاثی مجردش «عرف ، يعرف ، عرفانا : شناختن».

امثله امر «لِيتَعَاوَنَ ، لِيَتَعَاوَنَا ، لِيَتَعَاوَنُوا ، لَتَتَعَاوَنَ ، لَتَتَعَاوَنَا ، لَتَتَعَاوَنُوا ، تَعَاوَنَ ، تَعَاوَنَا ، تَعَاوَنُوا ، تَعَاوَنِي ، تَعَاوَنَا ، تَعَاوَنِي ، لَا تَعَاوَنَ ، لَا تَعَاوَنَا ، لَا تَعَاوَنُوا ، كَمَكَ هَمْدِيكَرْكَرْدَن» ثلاثي مجردش، باین معنی استعمال نشده، بلکه از باب افعال استعمال شده است.

(قاعدة)

چنانچه در باب تفعل گفته شد جائز است از هشت صیغه مضارع که دو «تاء» در اولش جمع میشود یکی از آن دو حذف شود مانند :

﴿تَرَاوَرُّ عَنْ كَهْفِهِمْ ذَاتَ الْيَمِينِ﴾: و مائل میشود آفتاب از غار آنان بجانب راست .
 كهف . ۱۸ . ۱۷» درباره اصحاب كهف است ، «تزاور» تزاور بوده ، صيغه مفرد مؤنث غائب است.

﴿وَلَا تَنَابَرُوا بِالْأَلْقَابِ﴾: ﴿﴾ با لقبها یکدیگر را عیب گوئی مکنید . حجرات . ۴۹ .

۱۱» لا تنابروا بوده ، صیغه جمع مذکر مخاطب است از فعل نَبَر .

«ما لَكُمْ لَا تَنَاصِرُونَ: ﴿﴾ شما را چیست که همدیگر را کمک نمیکنید صافات . ۳۷ .

۲۵» لا تناصرون بوده ، صیغه جمع مذکر حاضر است .

(قاعدة)

هرگاه فاء الفعل در باب "تفاعل" تاء یا ثاء یا جیم یا دال یا ذال یا زاء یا سین یا شین یا صاد یا ضاد یا طاء یا ظاء» باشد جائز است "تاء" تفاعل در فاء الفعل ادغام شود ، چنانچه در باب تفعّل گفته شد همزه مکسوری در اول صیغه های ماضی و امر حاضر آورده میشود ، مانند :

«تتارك ، يتتارك ، تتارك ، تتاركا : همدیگر را رهاکردن» به این قاعدة میشود «أتارك ، يتارك ، أتارك ، أتاركا».

﴿مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ أَنْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَنْتَاقَلْتُمْ :﴾ شما را چیست که چون شما را میگویند در راه خدا کوچ کنید سستی و کاهلی نشان میدهید . توبه . ۹ . ۳۸ «تثاقلتم» بوده ، صیغه جمع مذکر حاضر از فعل ماضی .

«تجاوز ، يتجاوز ، تجاوز ، تجاوزا : گذشتن» به این قاعدة میشود «اجاوز ، يجاوز ، اجاوز ، اجاوزا»

﴿بَلْ أَدَارِكْ عَلْمُهُمْ فِي الْآخِرَةِ :﴾ بلکه دانش آنان در آخرت تدارك میشود . نمل . ۲۷ . ۶۶ «تدارك» بوده ، تدارك از «درک» است ، ودرک : به چیزی رسیدن است ، سخن درباره کافران است ، یعنی دانش آنان نسبت به چیزهایی که در دنیا باور نداشتند در آخرت به آنان میرسد و باور میکنند .

«تذاکر ، يتذاکر ، تذاکر ، تذاکرا : گفتگوکردن» به این قاعدة «أذاکر ، يذاکر ، أذاکر ، أذاکرا» میشود .

«تزاور ، یتزاور ، تزاور ، تزاورا : همدیگر را زیارت کردن» به این قاعده میشود «اَزَاور ، یَزَاور ، اَزَاورا ، اَزَاورا»

«تساءل ، یتساءل ، تساءل ، تساءلا : از همدیگر پرسش کردن» به آن قاعده میشود

«اَسْأَلَ ، یَسْأَلُ ، اَسْأَلَ ، اَسْأَلَ»

" تشابه ، یتشابه ، تشابه ، تشابها : مانند هم شدن" به این قاعده" اَشَّابه ، یشَّابه ، اَشَّابه ، اَشَّابه" میشود

«تصارع ، یتصارع ، تصارع ، تصارعا : کشتی گرفتن» به این قاعده میشود «اَصَّارِع ، یَصَّارِع ، اَصَّارِع ، اَصَّارِعا»

«تضارب ، یتضارب ، تضارب ، تضاربا : زد و خورد کردن» به آن قاعده میشود

«اَضَّارِب ، یَضَّارِب ، اَضَّارِب ، اَضَّارِبا»

«تطایر ، یتطایر ، تطایر ، تطایرا : پراکنده شدن به اطراف» به این قاعده میشود

«اَطَّایِر ، یَطَّایِر ، اَطَّایِر ، اَطَّایِرا»

«تظاهر ، یتظاهر ، تظاهر ، تظاهرا : وانمود کردن» به این قاعده «اِظَّاهَر ، یِظَّاهَر ، اِظَّاهَر ، اِظَّاهِرا» میشود.

(معانی باب تفاعل)

«تاء» و «الف» در باب تفاعل بر یکی از این معانی دلالت دارد.

(۱. اشتراك در فعل)

چنانچه در معنی دوم باب افتعال گفته شد ، مانند :

﴿ تَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَى وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ ﴾

یکدیگر را کمک کنید بر نیکوکاری و پرهیزکاری و یکدیگر را کمک نکنید

بر گناه وستمکاری . مائدة . ۵ . ۲ " صیغه اول جمع مذکر حاضر است از فعل امر ، صیغه دوم جمع مذکر حاضر است از فعل نهي ، مصدرش " تعاون " از " عون " است ، عون : کمک و پشتیبانی است ،

﴿تَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ﴾ همدیگر را سفارش کنید به حق و همدیگر را سفارش کنید به شکیبائی . عصر . ۱۰۳ . ۳۰ .»

﴿فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ﴾ پس اگر در چیزی کشاکش کردید سوی خدا و پیغمبر رجوعش دهید . نساء . ۴ . ۵۹ «

(۲ . مطاوعة)

معنی مطاوعة در باب انفعال گفته شد ، و این باب مطاوع باب مفاعلة میباشد ، مانند :

«باعدت زيدا فتباعد : زيد را دور کردم پس دور شد»

(۳ . اظهار خلاف واقع)

یعنی فاعل اظهار میکند چیزی را که واقعیت ندارد ، مانند :

«تجاهل زيد : زيد تجهل کرد» یعنی اظهار جهل کرد در صورتی که واقعا میداند ، و این معنی مشابه معنی «تكلّف» است که در باب تفعل گفته شد ، زیرا در هردو اظهار خلاف واقع است با فرق آنکه تكلّف آن است که فاعل خود را به رنج میافکند تا واقعیتی حاصل کند ، و در این باب این جهت نیست ، بلکه فقط فاعل بمنظوری اظهار خلاف واقع میکند.

«تمارض خالد : خالد تمارض کرد» یعنی خود را مریض وانمود

کرد ، در صورتی که واقعا مریض نیست.

(۸)

(باب افعال)

ماضی این باب بر وزن «افعلل» می باشد ، همزه مکسوری در اول ثلاثی مجرد آورده میشود ، وفاء الفعل ساکن وعین الفعل مفتوح ولام الفعل مکرر میگردد ، و حرف مکرر در بعضی صیغه ها ادغام میشود.

مضارعش بر وزن «یفعلل» است ، همزه از ماضی حذف میشود و بجایش حرف مضارعة میآورند ، و لام الفعل مکسور میشود ، و حرف مکرر در دوازده صیغه ادغام میشود. صیغه های امر چنان است که در آن ابواب دانسته شد.

مصدر این باب بر وزن «افعالل» است.

امثله ماضی : «اسودّ ، اسودّا ، اسودّوا ، اسودّت ، اسودّتا ، اسوددت ، اسوددت ، اسوددتما ، اسوددتّم ، اسوددت ، اسوددتما ، اسوددتنّ ، اسوددت ، اسوددتنا ، اسودادا : سیاه شدن» در پنج صیغه اول لام الفعل ادغام شده ، و در نه صیغه دیگر ادغام نشده ، زیرا در آن نه صیغه حرف دوم برای اتّصال ضمیر متحرّک ، ساکن است ، و در ادغام باید حرف اول ساکن و حرف دوم متحرّک باشد ، و قاعده کلی است هر صیغه ای از فعل که ضمیر متحرّک مرفوع به آن ملحق شود آخرش برای تخفیف کلمه ساکن میشود.

امثله مضارع : " یحمرّ ، یحمرّان ، یحمرّون ، تحمّر ، تحمّران ، تحمّران یحمرن ، تحمّر ، تحمّران ، تحمّرون ، تحمّرين ، تحمّران ، تحمّرن ،

احمرّ ، نحرّ ، احمرارا : سرخ شدن" دو صیغه جمع مؤنث ادغام نشده ، و دیگر صیغه ها ادغام شده است.

امثله امر : لیبیضّ ، لیبیضّا ، لیبیضّوا ، لتبیضّ ، لتبیضّا ، لیبیضضن ، ابیضّ ، ابیضّا ، ابیضّوا ، ابیضّی ، ابیضّا ، ابیضضن لابیضّ لنبیضّ ، ابیضاضا : سفید شدن" در سه صیغه مفرد و دو صیغه متکلم از صیغه های امر که ضمیر به آنها متصل نیست جائز است فكّ ادغام ، و در صورت ادغام جائز است آخرش مفتوح یا مكسور خوانده شود.

ثلاثی مجرد این سه گروه از امثله "سود ، یسود ، سوادا" حمر ، یحمر ، حمرة" باض" ، بییض ، بیاضا" میباشند ، به همان معانی.

وماضی هر يك از این پنج باب دو حرف بر ثلاثی مجرد زیاده دارد.

(معنی باب افعلال)

این باب از جهت معنی زیادتی بر ثلاثی مجرد ندارد جز مبالغة ، ومبالغة : بیان کمال ونهایت است ، مثلا :

«حمر» یعنی سرخ شد ، «احمرّ» یعنی کاملا سرخ شد ، وهمچنین هر ماده ومصدری که به این باب آورده شود.

وخصوصیت این باب آن است که هر ماده ای که دلالت بر رنگ کند مانند مثالهایی که زده شد ، یا دلالت بر عیب ونقص نماید مانند مثالهایی که زده میشود ، به این باب میآورند ،

مثال عیب و نقص :

«اعورّ ، يعورّ ، اعورارا : کور شدن يك چشم» ثلاثی مجردش «عور ، يعور ، عورا» است.

«اعوجّ ، يعوجّ ، اعوجاجا : کج شدن» ثلاثی مجردش «عوج ، يعوج ، عوجا» است.

(۹)

(باب افعیال)

این باب از هرجهت مانند باب «افعال» است ، جز آنکه الفی میان عین الفعل و لام الفعل بر آن باب زیاده دارد ، ماضی آن پنج حرفی ، و ماضی این شش حرفی است ، و معنی مبالغة در این بیشتر است ، مثلا :

«سود» یعنی سیاه شد ، و «اسودّ» یعنی کاملاً سیاه شد ، و «اسودّ» یعنی بنهایت سیاه شد.

امثله ماضی : «اصفّر ، اصفّرّا ، اصفّروا ، اصفّرت ، اصفّرتا ، اصفّارن ، اصفّارت ، اصفّارتما ، اصفّارتم ، اصفّارت ، اصفّارتما اصفّارتنّ ، اصفّارت ، اصفّارنا ، اصفّیرارا : بنهایت زرد شدن» ثلاثی مجردش «صفر ، یصفر ، صفره : زرد شدن» است.

امثله مضارع : یزهارّ ، یزهارّان ، یزهارّون ، تزهّارّ ، تزهّارّان ، یزهارّرن ، تزهّارّ ، تزهّارّان ، تزهّارّین ، تزهّارّان ، تزهّارّرن ، ازهارّ ، ازهارّان ، ازهیرارا : شکوفه دادن گیاه" ثلاثی مجردش "زهر ، یزهر ، زهورة : سفید و زیبا شدن".

امثله امر : لیدهآم ، لیدهآما ، لیدهآموا ، لتدهآم ، لتدهآما ، لیدهآمن ، ادهآم ، ادهآم ، ادهآموا ، ادهآمی ، ادهآما ، ادهآمن لادهآم ، لندهآم ، ادهیاما : سیاه گون شدن سبز سیر یا خاکستری سیر " ادغام وفك ادغام در صیغه های این باب چنان است که در باب افعال گفته شد ، ثلاثی مجرد این ماده باین معنی استعمال نشده . استعمال فعل از این دو باب بسیار کم است ، در قرآن فقط دو صیغه از باب افعال آمده است :

﴿يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ فَأَمَّا الَّذِينَ اسْوَدَّتْ وُجُوهُهُمْ أَكَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ . وَأَمَّا الَّذِينَ ابْيَضَّتْ وُجُوهُهُمْ فَفِي رَحْمَةِ اللَّهِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾ روزی که چهره هائی سفید ، وچهره هائی سیاه شود ، پس اما کسانی که رخسارشان سیاه شده گویندشان : کافر شدید پس از ایمانتان؟! پس بچشید عذاب را بدان سبب که کافر شدید ، واما کسانی که رخسارشان سفید شده ، پس در رحمت خدا هستند ، آنان در آن رحمت همیشه میباشند . آل عمران . ۲ . ۱۰۶ و ۱۰۷ " تبیض و تسود " صیغه مفرد مؤنث غائب است از فعل مضارع ، " اسودت و ابیضت " صیغه مفرد مؤنث غائب است از فعل ماضی .

(۱۰)

(باب استفعال)

ماضی این باب بر وزن «استفعل» میباشد ، حروف زیاده اش

همزه مکسور وسین ساکن وتاء مفتوح است که بر سر ثلاثی مجرد آورده میشود ، وفاء الفعل ساکن وعین الفعل مفتوح میگردد.

مضارعش بر وزن «یستفعل» میباشد ، حرف مضارع بجای همزه میآورند وعین الفعل را مکسور مینمایند.

صیغه های امر چنان ساخته میشود که در باهای گذشته دانسته شد.

مصدرش بر وزن «استفعال» است.

امثله ماضی : «استمسک ، استمسکا ، استمسکوا ، استمسکت ، استمسکتا ، استمسکن ، استمسکت ، استمسکتما ، استمسکتتم ، استمسکت ، استمسکتما ، استمسکتت ، استمسکت ، استمسکتنا ، استمساکا : دست آویز کردن چیزی» ثلاثی مجردش «مسک ، یمسک ، مسکا» است ، و مسک نیز ب همان معنی است.

امثله مضارع : «یستخرج ، یستخرجان ، یستخرجون ، تستخرج ، تستخرجان ، یستخرجن ، تستخرج ، تستخرجان ، تستخرجون ، تستخرجین ، تستخرجان ، تستخرجن ، استخراج ، نستخرج ، استخراجا : بیرون آوردن».

امثله امر : «لیستغفر ، لیستغفرا ، لیستغفروا ، لتستغفر ، لتستغفرا ، لیستغفرن ، استغفر ، استغفرا ، استغفروا ، استغفری ، استغفرا ، استغفرن ، لاستغفر ، لنستغفر ، استغفارا : آمرزش خواستن».

(معانی باب استفعال)

(۱ . طلبیدن)

یعنی فاعل ماده فعل را طالب است ، و آن چند گونه می باشد :

۱. خواستن ماده فعل را از کسی ، و آن کس در کلام مفعول فعل واقع میشود ، مانند

:

﴿هُوَ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَاسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا فَاسْتَغْفِرُوهُ﴾ او پدید آورد شما را از زمین

وزیست خواست برای شما در آن پس آمرزش بخواهید از او . هود . ۱۱ . ۶۱ «استغفروا صیغه جمع مذکر حاضر است از فعل امر ، ثلاثی مجردش «غفر ، يغفر ، مغفرة وغفرانا : آمرزش است».

﴿اسْتَشْهِدُوا شَهِيدَيْنِ مِنْ رِجَالِكُمْ﴾ گواهی بخواهید از دو گواه از مردانتان . بقره . ۲

۲۸۲ «ثلاثی مجردش «شهد ، يشهد ، شهدا وشهادة : گواه بودن و گواهی دادن» است . شهادت دو گونه است : شهادت حضور ، شهادت اداء ، شهادت حضور آن است که کسی حاضر باشد و واقعه ای را ببیند وشهادت اداء آن است که در موقع لزوم آنچه دیده اداء کند ، یعنی بیان کند ، و در این آیه معنی اول مقصود است ، و آیه راجع به آن است که در معاملات مؤجل یعنی مدّت دارد و گواه بگیرد.

﴿وَاللّٰتِي يَأْتِيْنَ الْفَاحِشَةَ مِنْ نِسَائِكُمْ فَاسْتَشْهِدُوا عَلَيْهِنَّ اَرْبَعَةً مِنْكُمْ﴾ از زنانتان

کسانی که کار زشت میکنند پس بر آنان چهار تن از خودتان گواه آورید . نساء . ۴ . ۱۵ «شهادت اداء در این آیه مقصود است ، یعنی از چهار نفر که آن کار زشت را دیده باشند بخواهید که شهادت دهند نزد قاضی ، سپس قاضی در باره اش حکم

صادر نماید.

﴿إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ از تو عون می‌خواهیم. حمد . ۱ . ۴ « عون : کمک و یاری کردن ، نستعین صیغه متکلم مع الغير است.

۲ . خواستن فاعل ماده فعل را برای کسی ، یا برای چیزی ، و آن کس یا آن چیز مفعول فعل واقع میشود ، مانند :

﴿وَاسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا﴾ خدا خواست در زمین برای شما عمر را . هود . ۱۱ . ۶۱ « عمر : زیست کردن است.

﴿وَمِنْ كُلِّ تَاكُلُونَ لَحْمًا طَرِيبًا وَتَسْتَخْرِجُونَ حَلِيَّةً تَلْبَسُونَهَا﴾ واز هر دو دریای شور و شیرین می‌خورید گوشت تازه (یعنی ماهی) و می‌خواهید بیرون آمدن زیوری (یعنی جواهر دریائی) را که می پوشیدش . فاطر . ۳۵ . ۱۲ «

فرق استخراج با اخراج آن است که اخراج : واقع کردن فاعل است خروج را بر چیزی ، و استخراج : خواستن فاعل است خروج چیزی را چه خودش کند یا دیگری ، چنانچه در آیه منظور نیست که چه کسی بیرون می‌آورد ، و معمولا غَوَاصان مجهزی برای بیرون آوردن آنها هستند.

۳ . خواستن فاعل ماده فعل را بی آنکه منظور باشد از چه کسی و برای چه کسی ، گرچه خواستن در واقع برای چیزی یا برای کسی واز کسی است گرچه خودش باشد ، و در این صورت فعل مفعول ندارد ، مانند :

﴿وَلَيْسَتَغْفِرَ الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ نِكَاحًا حَتَّى يُغْنِيَهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ﴾

عَقَّت خواهی کنند کسانی که نمی یابند ازدواجی را تا خدا از فضلش آنان را بی نیاز نماید .
نور . ۲۴ . ۳۳"

عَقَّت : خودداری کردن از گفتار و کردار زشت است ، وعَقَّت خواهی کنند یعنی از خود بخواهند که عَقَّت ورزند ، واز خود خواستن به آن است که حواس خود را به چیزهای شهوت انگیز متوجّه نکنند ، ریاضاتی که در خاموش کردن شهوت مؤثر است انجام دهند ، مانند پیاده راه رفتن ، روزه گرفتن چنانچه از پیغمبر «صلی الله علیه وآله» دستور رسیده ، لیستعفف : صیغه مفرد مذکر غائب است از فعل امر .

﴿فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ﴾ پس استقامت بجوی چنانچه مامور شدی هود . ۱۱ .
۱۱۲ «استقم : صیغه مفرد مذکر حاضر است از فعل امر ، مصدر ثلاثی مجردش «قیام» است ، قیام : ایستادن ، وایستادگی کردن در کاری است ، ودر اینجا معنی دوم مراد است .
﴿وَلِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ﴾ و برای هرگروهی از مردم پایان مدّتی است ، پس چون پایان مدّتشان آمد نخواهند ساعتی پس افتادن را ونه پیش افتادن را . اعراف . ۷ . ۳۴» يستأخرون و يستقدمون صیغه جمع مذکر غائب است از فعل مضارع .

یعنی چون وقت فنائشان رسید پیش داشت وپس داشت را نخواهند ، وپس طلبیدن به آن است که امید ساعتی دیگر داشته باشند ، وپیش طلبیدن به آن است که تمّی کنند کاش ساعتی پیش از این فانی میشدند ، ولی نه آن آرزو را کنند ونه آن تمّی را نمایند ،

زیرا موجبات فناء را طوری ببینند که جای آن آرزو و تمّی نماند.

یا معنی آیه این باشد : چون وقت مقدّر برای فنائشان رسید خواست آنان در پیش داشت و پس داشت فنائشان تأثیری ندارد ، ولی اگر پیش از رسیدن آن وقت از خدا بخواهند ممکن است خدا تقدیر را تغییر دهد و وقت فناء را پیش و پس نماید.

(۲ . جعل الشیء)

جعل : قراردادن است ، یعنی فاعل مفعول را چیزی قرار دهد که ماده فعل بر آن چیز

دلالت میکند ، مانند :

﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ﴾ نوید داد خدا کسانی از شما را که ایمان آوردند و کردارهای شایسته کردند که در زمین خلیفه قرارشان بدهد چنانچه کسانی که پیش از آنان بودند خلیفه قرار داد نور . ۲۴ . ۵۵ .»

﴿جَعَلُوا أَصَابِعُهُمْ فِي آذَانِهِمْ وَاسْتَغْشَوْا ثِيَابَهُمْ﴾ انگشتانشان را در گوشهایشان گذاردند ، و جامه هایشان را غشاء قرار دادند . نوح ۷۱ . ۷ « غشاء : چیزی است که به آن چیزی را بپوشانند ، درباره قوم نوح است که هرگاه با نوح «علیه السلام» برخورد میکردند گوش خود را میگرفتند که سخن او را نشنوند ، و جامه بر سر میکشیدند تا او را نبینند . و این معنی از جعل قسم سومی است غیر از آن دو قسم که در معنی چهاردهم باب افعال گفته شد .

(۳. تحوّل)

تحوّل : از حالی به حالی شدن است ، و مقصود در اینجا آن است که فاعل از حالتی به حالت دیگری که ماده فعل بر آن دلالت میکند منتقل میگردد ، و فعل با این معنی در این باب متعدّی نیست مانند :

﴿فَاسْتَغْلَظْ فَاسْتَوِ عَلَى سُوقِهِ﴾ پس کلفت شده پس بر ساقه هایش قرار گرفته .
فتح . ۴۸ . ۲۹» در وصف زراعت است که ابتداء نازك و ظریف سپس کلفت و درشت میگردد ، ثلاثی مجردش «غلظ ، يغلظ ، غلظا و غلظة : سفت بودن و کلفت بودن» است .
﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ﴾ همانا انسان که خود را دید بی نیاز شده گستاخی کند . علق . ۹۶ . ۷» یعنی در نزد خودش چنان پندارد که از حال نیازمندی به حال به نیازی رسیده : آنوقت در برابر پروردگار گستاخی کند و از مرز بندگی تجاوز نماید .
﴿وَلَكِنْ انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنَّ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي﴾ ولكن سوی کوه بنگر پس اگر جایش قرار گرفت پس مرا در آینده خواهی دید اعراف . ۷ . ۴۳" جوابی است که خدا بموسی داد پس از آنکه خواستار دیدار خدا شد ، یعنی اگر کوه هنگام تجلّی حقّ از حال جنبش به حال قرار آمد و آرام گرفت پس خدا را دیدار خواهی کرد .
﴿وَلَقَدْ أَخَذْنَاهُمْ بِالْعَذَابِ فَمَا اسْتَكَانُوا لِرَبِّهِمْ وَمَا يَتَضَرَّعُونَ﴾ و بتحقیق که آنان را به شکنجه گرفتیم پس برای پروردگارشان فروتنی نکردند و زاری نمیکنند . مؤمنون . ۲۳ . ۷۶"
ثلاثی مجردش "کان

، یکین ، کینا : فروتنی کردن" است ولی به این باب که آمده معنایش در آیه آن است که از حال سرکشی به حال فروتنی نیامدند.

«استحجر الطّین : گل حجر شد» حجر : سنگ است.

(۴ . وجدان الصّفة)

واین همان معنی سومی است که در باب افعال گفته شد ، وغفلت نشود که یافتن چیزی بر فعلی یا صفتی بر حسب اعتقاد یا بنده است چه واقعیت داشته باشد یا نه ، واز این جهت بعضی از این معنی به اعتقاد تعبیر کرده اند ، و بعضی به رؤیت تعبیر کرده اند ، یعنی شخص چنین میبیند ، و بعضی به اصابت تعبیر کرده اند ، یعنی چنین برخورد مینماید ، و بعضی به عدّ تعبیر کرده اند ، یعنی چنین میشمارد ، مانند :

﴿ قَالَ ابْنُ أُمِّ إِبْنِ الْقَوْمِ اسْتَضَعْفُونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي ﴾

گفت ای پسر مادرم همانا قوم مرا ضعیف یافتند و نزدیک بود بکشندم . اعراف . ۷ .
 ۱۵۰ " چنانچه گفته شد میتوان در این مثال به " مرا ضعیف دیدند ، یا ضعیف شمردند ، یا ضعیف دانستند " ترجمه نمود.

این سخن هارون است با موسی «علیهما السلام» هنگامی که موسی از کوه طور بازگشت و دید بنی اسرائیل گوساله پرست شده اند.

﴿اسْتَكَبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ : *﴾ استکبار کرد واز کافران بود . ص . ۳۸ . ۷۴

درباره ابلیس گفته شده ، یعنی خود را بزرگپنداشت ، و ممکن است از قبیل معنی سوم باشد یعنی : بزرگی خواست.

﴿ لَا تَمْنُنْ تَسْتَكْثِرُ : ﴾ بخششی مکن که بسیار شماری : مدّثر .

۶. ۷۴" یعنی هرگاه برای خدا بکسی عطائی کردی آن عمل در نظرت بزرگ نباشد.

(۵. مطاوعة)

واین باب مطاوع ، باب «افعال» میشود ، مانند : «اراح فاستراح : راحتش کرد پس راحت شد» «القی فاستلقى : افکندش پس افتاد بر پشت»

(۱۱)

(باب افعیعال)

ماضی این باب بر وزن «افعوعل» می باشد ، حروف زیاده اش همزه مکسور ، وواو ساکنی پس از عین الفعل ، و تکرار عین الفعل پس از آن واو ، وفاء الفعل ساکن ، وعین الفعل مفتوح میشود.

مضارعش بر وزن «یففعول» می باشد ، حرف مضارعة بجای همزه می آورند ، وعین الفعل دوم مکسور میگردد.

صیغه های امر چنان ساخته میشود که دانسته شد.

مصدرش بر وزن «افعیعال» است.

امثله ماضی : «اعشوشب ، اعشوشبا ، اعشوشبوا ، اعشوشبت ، اعشوشبتا ، اعشوشبن ، اعشوشبت ، اعشوشبتما ، اعشوشبتم اعشوشبت ، اعشوشبتما ، اعشوشبتن ، اعشوشبت ، اعشوشبنا ، اعشیشابا» ثلاثی مجردش «عشب ، یعشب ، عشبا» است ، این فعل از «عشب» مشتق است ، وعشب : گیاه تازه است ، وعشب که مصدر ثلاثی مجرد است یعنی : روئیدن گیاه زمین ، واعشیشاب یعنی : بسیار روئیدن

گیاه.

امثله مضارع : «يعرورف ، يعرورفان ، يعرورفون ، تعوروف ، تعوروفان ، يعرورفن ، يعرورفن ، تعوروف ، تعوروفان ، تعوروفون ، تعوروفين ، تعوروفان ، تعوروفن ، اعوروف ، نعوروف ، اعيرافا» از عرف مشتق است ، عرف : موی کردن اسب است ، اعيراف یعنی : مودار شدن کردن اسب ، ثلاثی مجردش «عرف ، يعرف ، عرفا» است ، عرف یعنی : چیدن موی کردن اسب ، واین ماده معانی بسیار دیگری دارد.

امثله امر : " ليغولب ، ليغولبا ، ليغولبوا ، لتغولب ، لتغولبا ، ليغولبن ، اغلوب ، اغلوبا ، اغلوبوا ، اغلوبى ، اغلوبا ، اغلوبن ، لاغلوب ، لنغولب ، اغليلابا : بسیار شدن وانبوه گردیدن" ثلاثی مجردش " غلب ، يغلب ، غلبا ، نیز به معنی کلفت شدن وانبوه گردیدن است ، واین ماده را معانی دیگری هست.

(معانی باب افعیعال)

(۱. مبالغه)

چنانچه در باب افعلال گفته شد ، مانند : اعشيشاب.

«اخشوشن ، يخشوشن ، اخشيشانا : بسیار درشت وزیر شدن» ثلاثی مجردش «خشن ، يخشن ، خشونة : زیر ودرشت شدن».

(۲. عكس مبالغه)

یعنی : این باب ماده فعل را از ثلاثی مجردش کاسته است مانند :

«اغروقت العين : چشم اشك آلوده شد ولی ریزان نگشت» ثلاثی مجردش «غرق ، يغرق ، غرقا : در آب فرو رفتن»

(۳. واجدیة)

واین از قبیل معنی نهم است که در باب افعال گفته شد مانند :
«اعرورف الفرس : اسب دارای عرف شد» ومعنی عرف را در امثله مضارع آوردیم.

(۴. صیرورة)

واین از قبیل معنی هشتم است در باب تفعل ، مانند :
«اعصوب الناس : مردم چند عصبة شدند» عصبة یعنی : دسته وگروه ، عصابة نیز گفته میشود.

(۵. تعدیة)

ومعنی تعدیة در باب افعال گفته شد ، مانند :
«اعروریت الحمار : بر الاغ برهنه سوار شدم» ثلاثی مجردش «عری ، يعری ، عریا : برهنه شدن» است.
«احلولیت الخضره : سبزی را شیرین یافتم» ثلاثی مجردش «حلا ، يحلو ، حلاوة : شیرین بودن» است ، گفته اند : فعل متعدی در این باب فقط همین دو ماده است.

(۱۲)

(باب افعوال)

ماضی این باب بر وزن «افعول» میباشد ، حروف زیاده اش

همزه مکسوری در اولش ، وواو مشدد مفتوحی که در واقع دو واو است میان عین الفعل ولام الفعل میباشد ، وفاء الفعل ساکن میگردد.

مضارعش بر وزن «یفعول» است ، حرف مضارعة بجای همزه ، وواو مشدد مکسور میگردد.

صیغه های امر مانند بابهای دیگر ساخته میشود.

مصدرش بر وزن «افعوال» است.

امثله ماضی : «اجلّوذ ، اجلّوذا ، اجلّوذوا ، اجلّوذت ، اجلّوذتا ، اجلّوذن ، اجلّوذت ، اجلّوذتما ، اجلّوذتم ، اجلّوذت ، اجلّوذتما ، اجلّوذتنّ ، اجلّوذت ، اجلّوذنا ، اجلّوذا : رفتن وگذشتن» قال شاعر :

بشیه الحمد اسقى الله بلدنا وقد عدنا الحیا واجلّوذ المطر

ترجمة : بسبب شیهة الحمد خدا شهر ما را سیراب کرد ، وبه تحقیق که ما بی حیائی کردیم وباران از شهر ما رفت ، شیهة الحمد : لقب عبد المطلب جدّ پیغمبر «صلی الله علیه وآله» است ، این ماده فقط از این باب آمده وثلاثی مجرد ندارد ، واز بابهای دیگر هم استعمال نشده است.

امثله مضارع : «يعرّوش ، يعرّوشان ، يعرّوشون ، تعرّوش ، تعرّوشان ، يعرّوشن ، تعرّوش ، تعرّوشان ، تعرّوشون ، تعرّوشين ، تعرّوشان ، تعرّوشن ، اعرّوش ، اعرّوشا : بر روی چیزی قرار گرفتن» ثلاثی مجردش «عرش ، يعرش ، عروشا : در جائی قرار گرفتن» است.

امثله امر : «لِعلَّوْط ، لِعِلَّوْطَا ، لِعِلَّوْطُوا ، لَتَعْلُوْط ، لَتَعْلُوْطَا ، لِيَعْلُوْطُن ، اَعْلُوْط ، اَعْلُوْطَا ، اَعْلُوْطُوا ، اَعْلُوْطِي ، اَعْلُوْطَا ، اَعْلُوْطُن ، لَاعْلُوْط ، لنعْلُوْط ، اَعْلُوْطَا : به گردن شتر آویختن پس بر پشتش سوار شدن» ثلاثی مجردش «علط ، يعلط ، علطا : برگردن شتر داغ نهادن» است.

فعل از این باب بسیار اندك آمده ، وخصوصیت معنائی ندارد ، واز این باب و باب یازدهم که نیز آن هم اندك است در قرآن نیست ، واز این جهت در بعضی کتابها مانند صرف میر این دو باب را نامشهور شمرده ، و ذکر ننموده است ، واین دو باب و باب استفعال و افعیال سه حرف بر ثلاثی مجردش زیاده دارد.

واین معانی که برای ابواب ثلاثی مزید فیه گفته شد بر حسب غالب است ، و معانی دیگری در کتب لغت برای آنها مشاهده میشود ، و نیز فعل بسیاری به این ابواب آورده شده وخصوصیت از جهت معنی بر ثلاثی مجردش افزوده نگشته ، بلکه فقط بمنظور توسعه لغت بوده است ، و معنایش موافق ثلاثی مجرد است ، و توافق معنی ثلاثی مجرد با ثلاثی مزید فیه در باب افعال و تفعیل و تفعّل و افتعال بسیار است.

(باب رباعی مجرد و بناء آن)

رباعی مجرد را يك باب بیش نیست ، بنام :

(باب فعللة)

ماضی این باب بر وزن «فعلل» میباشد ، واین مقابل ثلاثی

مجرد است ، نه آنکه از آن گرفته شده باشد.

مضارعش بر وزن «یفعِلعل» است ، حرف مضارعة بر سر ماضی آورده میشود و لام الفعل اول مکسور میگردد ، و حرف مضارع در این باب مانند سه باب اول ثلاثی مزید فيه مضموم است.

چهارده صیغه امر تابع چهارده صیغه مضارع است ، بدینگونه که حرف مضارعه از اول شش صیغه مخاطب حذف میشود ، و بر سر هشت صیغه دیگر لام مکسور می آورند ، و آخر پنج صیغه ساکن ، و نون از آخر هفت صیغه حذف میگردد ، و آخر دو صیغه جمع مؤنث بحال خود باقی است ، چنانچه در ابواب ثلاثی مجرد و ثلاثی مزید فیه دانسته شد.

مصدر این باب بر وزن «فعلة» و «فعال» است.

امثله ماضی : «بعثر ، بعثرا ، بعثروا ، بعثرت ، بعثرتا ، بعثرن ، بعثرت ، بعثرتما ، بعثرتم ، بعثرت ، بعثرتما ، بعثرتنّ ، بعثرت ، بعثرنا ، بعثرة : برانگیختن و بیرون آوردن».

امثله مضارع : «یوسوس ، یوسوسان ، یوسوسون ، توسوس ، توسوسان ، یوسوسن ، یوسوسن ، توسوس ، توسوسان ، توسوسین ، توسوسین ، توسوسین ، توسوسین ، اوسوس ، نوسوس ، وسوسة ووسواسا : بداندیشیدن و اندیشه بد در دل دیگری انداختن».

امثله امر : ليدحرج ، ليدحرجا ، ليدحرجوا ، لتدحرج ، لتدحرجا ، ليدحرجن ، دحرج ، دحرجا ، دحرجوا ، دحرجى ، دحرجا ، دحرجن ، لادحرج ، لندهرج ، دحرجة ، ودحرجا :

غلطانیدن".

واین باب مانند ثلاثی مجرد ماده اش بر معنایی و هیئتش بر معنایی دلالت دارد ،
و حروف زیاده ندارد تا بر معنایی دلالت کند ، برخلاف رباعی مزید که مانند ثلاثی مزید
حروف زیاده دارد و بر معنایی زائد بر معنای ماده و هیئت دلالت مینماید ، چنانچه بیان
خواهد شد.

(ابواب رباعی مزید وابنیه آنها)

رباعی مزید را سه باب است ، در يك باب يك حرف ، و در دو باب دیگر هر يك
دو حرف بر رباعی مجرد زیاد شده است.

(۱)

(باب تفعّل)

ماضی این باب بر وزن «تفعّل» میباشد ، تاء مفتوحی بر سر رباعی مجرد زیاد شده.
مضارعش بر وزن «یتفعّل» است ، فقط حرف مضارع بر سر ماضیش آمده ،
و تغییری داده نشده.

صیغه های امر همان گونه ساخته میشود که در رباعی مجرد دانسته شد.

مصدرش بر وزن «تفعّل» است.

امثله ماضی : «تدحرج ، تدحرجا ، تدحرجوا ، تدحرجت ، تدحرجتا ، تدحرجن ،
تدحرجت ، تدحرجتما ، تدحرجتم ، تدحرجت ، تدحرجتما ، تدحرجتن ، تدحرجت ،
تدحرجنا ، تدحرجا : غلثیدن».

امثله مضارع : «یتعرقل ، يتعرقلان ، يتعقلون ، تتعقل ، تتعقلان ، يتعقلن ، تتعقل ، تتعقلان ، تتعقلون ، تتعقلین ، تتعقلان ، تتعقلن ، اتعقل ، نتعقل ، تعقلا : آشفته شدن» رباعی مجردش «عقل ، يعقل ، عرقله : آشفته کردن» است.

امثله امر : «لیتجرثم ، لیتجرثما ، لیتجرثوا ، لتجرثم ، لتجرثما ، لیتجرثن ، تجرثم ، تجرثما ، تجرثوا ، تجرثی ، تجرثما ، تجرثن ، لتجرثم ، لتجرثما : اجتماع کردن» رباعی مجردش «جرثم ، یجرثم ، جرثمة» نیز به همان معنی است.

(قاعدة)

چنانچه در باب تفعل و تفاعل گفته شد ، در هشت صیغه مضارع از این باب که دو «تاء» بر سر فعل جمع میشود ، جائز است یکی از آن دو را برای تخفیف کلمه حذف نمایند.

(معانی باب تفعل)

(۱ . مطاوعة)

این باب در اکثر موارد مطاوع باب «فعلة» میباشد ، ومعنی مطاوعة در باب انفعال وافتعال بیان شد ، مانند :

«دحرجت الحجر فتدحرج : غلطانیدم سنگ را پس غلطید»

«عرقلت الامر فتعقل : آشفته کردم کار را پس آشفته شد»

(۲ . انتساب)

یعنی انتساب فاعل فعل به کسی یا چیزی که فعل از آن مشتق شده ، واین همان معنی هشتم باب تفعل است ، مانند :

«تجعفر الحیب : حیب منتسب به جعفر شد وجعفری مذهب گشت».

«تبغدد زید : زید منتسب به بغداد شد وساکن آن گردید»

«تمعدد بکر : بکر خود را به قبیله معدّ نسبت داد وبه آنان خود را ملحق نمود».

(۳. تلّیس)

واین همان معنی ششم باب تفعّل است ، مانند :

«تسرّیلت : سربال پوشیدم» سربال : لباس است.

(۴. اظهار خلاف واقع)

واین همان معنی سوم باب تفاعل است ، مانند :

«تفلسف خالد : خالد اظهار فلسفه کرد» یعنی چنان نمایانید که فیلسوف است.

(۲)

(باب افعللال)

ماضی این باب بر وزن «افعللل» مییاشد ، حروف زیاده اش همزه مکسوری است در

ابتداء صیغه ، ونون ساکنی پس از عین الفعل ، وفاء الفعل هم ساکن میگردد.

مضارعش بر وزن «یفعللل» است ، حرف مضارع بجای همزة آورده میشود ، ولام

الفعل اوّل مکسور میگردد.

صیغه های امر چنان است که از شش صیغه مخاطب حرف مضارعة حذف ، وهمزه

مکسوری آورده میشود ، وبر سر هشت صیغه دیگر لام

مکسور می‌آورند ، و آخر چهارده صیغه چنان است که در بابهای دیگر دانسته شد.

مصدر این باب بر وزن «افعلال» است.

امثله ماضی : «اخرنجم ، اخرنجما ، اخرنجموا ، اخرنجمت ، اخرنجمتا ، اخرنجمن ، اخرنجمت ، اخرنجمتما ، اخرنجمتم ، اخرنجمت ، اخرنجمتما ، اخرنجمتت ، اخرنجمت ، اخرنجمنا ، اخرنجماما : جمع شدن» رباعی مجردش «حرجم ، یحرجم ، حرجاما : جمع کردن» است.

امثله مضارع : «یبرنشق ، یبرنشقان ، یبرنشقون ، تبرنشق ، تبرنشقان ، تبرنشقن ، یبرنشقن ، تبرنشق ، تبرنشقان ، تبرنشقون ، تبرنشقین ، تبرنشقان ، تبرنشقن ، ابرنشق ، نبرنشق ، ابرنشاقا : فرحناك شدن» رباعی مجردش «برشق ، یبرشق ، برشقة : بریدن» است ، و از جهت معنی ماده با مزیدش توافق ندارد ، و از این قبیل در رباعی بسیار است ، بلکه رباعی مجرد بسیاری هست که مزیدش استعمال نشده ، و برعکس.

امثله امر : لیفرنقع ، لیفرنقعا ، لیفرنقعوا ، لتفرنقع ، لتفرنقعا ، لیفرنقعن ، افرنقع ، افرنقعا ، افرنقعوا ، افرنقعی ، افرنقعا ، افرنقعن ، لافرنقع ، لنفرنقع ، افرنقاعا : صدا کردن انگشتان در اثر فشار دادن و خم کردن ، رباعی مجردش «فرقع ، یفرقع ، فرقة : فشار دادن و خم کردن انگشتان تا صدا از آنها برآید» و «افرنقاع» بمعنی دور شدن نیز آمده است ، ولی «فرقة» به معنی دور کردن استعمال

نشده.

اگر لام الفعل اول در این باب یکی از حروف «یرملون» یعنی : یاء ، راء ، میم ، لام ، واو ، نون باشد ، نون زائد در آن ادغام میشود ، مانند «دلمس» که در این باب «ادلنمس» میشود ، پس نون ادغام میشود در میم ، و میگوئی «ادلیمس ، یدلمیس ، ادلمیاسا» و ادغام نون ساکن در هر یک از حروف «یرملون» قاعده کلی است در همه جا ، و ادلمیاس : بسیار تاریک شدن است.

(معانی باب افعللال)

این باب غالباً مطاوع رباعی مجرد است ، مانند امثله ماضی و امر که مذکور شد ، و گاهی معنایش با رباعی مجرد یکی است ، مانند :
«فرسخة وفرنساخ» که هردو بمعنی شکسته شدن سرما یا گرما یا تب یا امثال آنها است ، و در قرآن از این دو باب فعلی نیست.

(۳)

(باب افعللال)

ماضی این باب بر وزن «افعللل» میباشد ، حروف زیاده اش همزه مکسوری است در اول صیغه ، و مکرر شدن لام الفعل دوم و ساکن شدن فاء الفعل ، و مفتوح شدن عین الفعل ، و ساکن شدن لام الفعل اول است.
مضارعش بر وزن «یفعللل» است ، حرف مضارع بجای همزه آورده شده ، و لام الفعل اول ساکن و لام الفعل دوم مکسور گشته.
صیغه های امر مانند باب افعللال ساخته میشود.

مصدرش بر وزن «افعلال» و «فعللیلة» است.

امثله ماضی : " اشمازّ ، اشمازّا ، اشمازوّا ، اشمازّت ، اشمازّنّا ، اشماززن ، اشماززت ، اشماززتما ، اشماززتم ، اشماززت ، اشماززتما ، اشماززتنّ ، اشماززت ، اشماززنا ، اشمازازا و شمازیزة : رمیدن " رباعی مجردش " شماز ، یشمئز ، شمازة " است ، ولی استعمال نشده ، و " شمز ، یشمز ، شما ، ثلاثی مجرد به این معنی استعمال شده است ، در قرآن است :

﴿وَإِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَإِذَا ذُكِرَ الَّذِينَ مِنْ

«دُونَهُ إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ»: ﴿﴾ وچون خدا به تنهائی یاد شود ده‌های کسانی که به آخرت ایمان ندارند برمد و چونکه از غیر خدا سخن باشد آنگاه شاد شوند ، زمر . ۳۹ . ۴۵ «اِشْمَارَتْ» صیغه مفرد مؤنث غائب است از فعل ماضی.

امثله مضارع : " يقشعرّ ، يقشعرّان ، يقشعرّون ، تقشعرّ ، تقشعرّان ، يقشعرن ،
تقشعرّ ، تقشعرّان ، تقشعرّون ، تقشعرّين ، تقشعرّان ، تقشعرن ، اقشعرّ ، نقشعرّ ، اقشعرارا
وقشعيرة :

لرزه گرفتن وموی بر بدن راست شدن از بیم وهراس" گفته میشود : " اقشعرّ شعره
یعنی : موی بر بدنش راست شد" و" اقشعرّ جلده یعنی : لرزش گرفت" رباعی مجرّدش " قشعر
، يقشعر ، قشعة" است ولی استعمال نشده ، در قرآن است :

﴿تَفْشَعِرُ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ﴾: لرزه گیرد از این کتاب پوستهای کسانی

که از پیروندگان ایشان هراسان هستند زمر. ۳۹. ۲۳»

«تقشعَر» صیغه مفرد مؤنث غائب است از فعل مضارع ، لرزه پوست کنایه از شدت خشیه وهراس است.

امثله امر : «لیطمانن ، لیطمانّا ، لیطمانّوا ، لتطمانن ، لتطمانّا ، لیطماننّ ، اطمانن ، اطمانّا ، اطمانّوا ، اطمانّی ، اطمانّا ، اطماننّ ، لاطمانن ، لنطمانن ، اطمانانا وطمانینه : آرامش یافتن» رباعی مجردش «طمان ، یطمئن ، طمانه : آرامش دادن» است ، در قرآن از این ماده بسیار آمده است.

وچون در آخر صیغه های این باب سه لام الفعل جمع شده در بعضی صیغه ها واجب است لام الفعل دوم در سوم ادغام گردد ، زیرا دو حرف متماثل هستند ، ودر این صورت لام الفعل دوم برای ادغام کردن ساکن میشود وحرکتش به لام الفعل اول منتقل میگردد ، واین عمل در پنج صیغه اول ماضی ودر صیغه های مضارع غیر از دو صیغه جمع مؤنث وهفت صیغه امر که ضمیر ساکن به آنها متّصل است میباشد ، ودر صیغه هائی که لام الفعل سوم برای اتّصال ضمیر متحرّک ساکن شده این ادغام ممکن نیست ، واین در نه صیغه دیگر ماضی و دو صیغه جمع مؤنث مضارع وامر است ، ودر پنج صیغه امر که ضمیر متّصل نیست و آخرش ساکن شده قاعده آن است که ادغام نشود چنانچه در امثله مذکور شد ، ولی جائز است لام الفعل سوم را به فتحة یا کسرة حرکت داد وآن ادغام را نمود ، وگفت : «لیطمانّ ، لتطمانّ ، اطمانّ ، لاطمانّ ، لنطمانّ» ودر میزان مصدرش لام الفعل اول در دوم ادغام میگردد وگفته میشود : افعلّال وفعلّیلة ، زیرا

میان لام الفعل دوم وسوم الف وياء فاصلة است.

(قاعدة)

هرگاه لام الفعل اول در اين باب همزه باشد جائز است قلب به الف شود ، ودر صورت به شكل صيغه هاى باب افعيلاى ميگردد ولى الف در آن باب زائد ودر اين باب اصلى است ، مانند :

«اقبآن ، يقبآن ، اقبئنا : درهم كشيده شدن» جائز است گفته شود «اقبآن ، يقبآن ، اقبئنا» كه بصورت مانند «احماز ، يحماز ، احميرار» ميگردد.
 " اطمآن ، يطمآن ، اطمئنا" جائز است گفته شود " اطمآن ، يطمآن ، اطمئنا" ولى در قرآن چون قرائت نشده جائز نيست ، زيرا در قرائت قرآن بايستي از قراء صدر اسلام تبعيت شود ، چنانچه ائمة ، عليهم السلام فرموده اند.

(معانى باب افعلاى)

(۱ . مطاوعة)

ومعنى مطاوعة در باب انفعال وافتعال گذشت ، مانند :

«طمان فاطمان : آرامش داد پس آرامش گرفت»

(۲ . مبالغة)

ومعنايش در باب افعلاى گفته شد ، مانند :

«شمعل : متفرق شد» و «اشمعل : بسيار متفرق شد»

صاحب شرح نظام گفته : ابواب رباعى مزيد همه غير متعدى است ومفعول نميگيرد ،

ولى چنين نيست ، زيرا گاهى متعدى ديده

شده ، مانند :

«تعرب زید الفرس : زید اسب را از طرف عرقوبش سوار شد» عرقوب : رگ کلفت بالای پاشنه پای حیوان است.

(تقسیم سوم)

فعل یا اصلی است یا ملحق ، آنچه تا حال مذکور شد فعل اصلی بود ، اکنون فعل ملحق بیان میشود.

فعل ملحق آن است که از جنبه مادّه ثلاثی مزید است ، واز جنبه وزن وصیغه رباعی مجرد است ، یعنی ثلاثی مجرد را به زیاده حرفی بر وزن رباعی مجرد کرده اند ، واز این جهت آن را ملحق گویند ، یعنی فعل ثلاثی مزید از جنبه وزن به رباعی ملحق شده.

واز خصوصیات فعل ملحق آن است که اعمال وادغام که در تقسیم چهارم گفته میشود در آن نیست ، برای آنکه صورت الحاق برهم نخورد.

و فعل ملحق گرچه ماده اش از ثلاثی است ، ولی خصوصیت معنی چنانچه برای هربابی از ابواب ثلاثی مزید میباشد در آن نیست ، بلکه منظور توسعه لغت است ، و فعل ملحق با ثلاثی اش در معنی یا موافق است ، یا مناسبتی دارد.

وحروف الحاق : واو ، یاء ، نون ، میم ، همزة ، الف ، تکرار لام الفعل است ، و فعل ملحق از نظر زیاد شدن این حروف پانزده صورت دارد : بزیده واو دو صورت ، بزیده یاء دو صورت ، بزیده نون سه صورت ، بزیده میم سه صورت ، بزیده همزه سه صورت ،

بزیاده الف يك صورت ، بتكرار لام الفعل يك صورت ، واين پانزده صورت سه گونه است :
يا رباعی مجرد است مزیدش استعمال نشده ، يا رباعی مزید است مجردش استعمال نشده ، يا
هردو موجود و استعمال شده ، ودر گونه دوم تعبیر میشود : ملحق به رباعی مزید است ،
اینک پانزده صورت به ترتیب مذکور میشود.

(۱. فاعل)

این صورت میان فاء الفعل و عین الفعل واو زیاد شده مانند :

«رودن ، یرودن ، رودنة : خسته ومانده شدن» ثلاثی مجردش «ردن ، یردن ، ردنا :
در هم کشیده شدن» است.

«هوجل ، یهوجل ، هوجلة : خفتن سبك» ثلاثی مجردش «هجل ، یهجل ، هجلا :
با چشم اشاره کردن» است.

«حوقل ، یحوقل ، حوقلة وحقالا : ناتوان شدن» ثلاثی مجردش «حقل ، یحقل ،
حقلا : دل درد گرفتن حیوان در اثر خوردن علف با گل و خاك».

«صومع ، یصومع ، صومعة : جمع کردن» ثلاثی مجردش «صمع ، یصمع ، صمعا :
گذشتن بر افرادی و آنان را با سخن گردآوردن ونگه داشتن»

(۲. فاعل)

این صورت میان عین الفعل و لام الفعل واو زیاد شده ، مانند :

«جهور یجهور ، جهورة : بلندکردن آواز» ثلاثی مجردش «جهر ، یجهر ، جهرا» به
همان معنی است.

«سروك ، يسروك ، سروكة : كند راه رفتن از ضعف وخستگی» «تسروك ، يتسروك ، تسروكا» از باب تفعّل نیز به همین معنی آمده است ، ثلاثی مجردش «سرك ، يسرك ، سركا : ناتوان شدن بدن پس از توانا بودن».

(۳. فعل)

این صورت میان فاء الفعل وعین الفعل یاء زیاد شده ، مانند :
«سیطر ، یسیطر ، سیطرة : تسلّط داشتن» و «تسیطر ، یتسیطر ، تسیطرا» به همان معنی استعمال شده ، ثلاثی مجردش «سطر ، یسطر ، سطر : زمین زدن و بریدن» است.
«هیمن ، یهیمن ، هیمنة» اصلش «ایمن ، یایمن ، ائمنة» بوده ، برای سهولت اداء «همزة» به «هاء» بدل شده ، ثلاثی مجردش «امن ، یامن ، امنا : آرامش خاطر داشتن» است.

«هیمنة» نگهبانی کردن و مراقب بودن با تسلّط و قدرت بگونه ای که آرامش آورد و محفوظ بماند ، گفته میشود : «هیمن الطائر علی فراخه : مرغ بر جوجه هایش هیمنه نمود»
واسم فاعل از این صیغه «مهیمن» است ، و آن یکی از نامهای خداست ، و در حدیث است :

«إذا وقع العبد فی الهائیة الرّبّ ومهیمنیة الصّدّیقین لم یجد احدا یاخذ بقلبه : چون بنده در الها نیت پروردگار ومهیمنیت راستان واقع شود کسی را نیابد که دلش را بگیرد»
"الهائیة بمعنی الوهیة است وآن مالکیّت هستیها است که مختصّ ذات احدیّت است ، ومهیمنیت بمعنی هیمنة است ، یعنی :

بنده هرگاه در سلوك راه حقّ به مرحله ای رسید که مالکیت پروردگار نسبت به هستی ممکنات از منظر مشاهده اش دور نشد و از این حقیقت غفلت نکرد ، و هیمنه حقّ را بر موجودات آنچنان که راستان متوجّه اند توجّه داشت ، بر دلش جز حقّ چیزی حکومت نکند و جاننش بر سریر استغناء از همگان تکیه نماید.

(۴. فعل)

این صورت میان عین الفعل و لام الفعل یاء زیاد شده ، مانند :
«رہیا السحاب ، یرہیا ، رہیاء» و «ترہیا ، یرہیا ، ترہیاء» هر دو بمعنی آماده شدن ابر برای باریدن ، و بمعنی ضعف و ناتوانی و نامیزان بودن هم آمده ، و این ماده ثلاثی مجرد ندارد.

«شریف ، یشریف ، شریفة : بریدن شریاف زرع» شریاف مانند شرناف : برگ کشت که دراز و انبوه شود.

(۵. فعل)

این صورت میان فاء الفعل و عین الفعل نون زیاد شده ، مانند :
"شنتر ، یشنتر ، شنترة ، ثلاثی مجردش "شتر ، یشتر ، شترا" هر دو بمعنی بریدن و پاره کردن است.
"شنبث العشق قلبه : عشق به دلش درآویخت ، ثلاثی مجردش "شبث ، یشبث ، شبثا" به همین معنی است.

(۶ فعل)

این صورت نون میان عین الفعل و لام الفعل زیاده است ، مانند :
"قلنس ، یقلنس ، قلنسة : پوشانیدن" ثلاثی مجردش "قلس

«یقلس ، قلسا وقلسانا : بیرون ریختن مائع از ظرف در اثر پری»
 «فرنس ، یفرنس ، فرنسة : نیکو تدبیرکردن کارهای خانه» ثلاثی مجردش «فرس ، یفرس ، فراسة : باطن بینی» است.

(۷. فعلن)

این صورت در آخر کلمه نون زیاد شده ، مانند :
 «برهن ، ببرهن ، برهنة : برهان آوردن» فعل از ثلاثی مجردش نیامده ، بلکه از باب افعال استعمال شده «ابره ، ببره ، ابراه» به همان معنی ، وبرهان بر وزن فعلا ن مصدر ثلاثی مجرد است.

" قحزن ، یقحزن ، قحزنة" گفته میشود مثلاً : " قحزن زید عمرا حتی تقحزن : زید عمرو را زد تا افتاد ، ثلاثی مجردش " قحز یقحز ، قحزا : زدن و انداختن" است.

(۸. فمعل)

این صورت میم پس از فاء الفعل زیاده است ، مانند :
 «همرج ، یهمرج ، همرجة : آشوب و درهم کردن کار و خلط کردن اخبار» ثلاثی مجردش «هرج ، یهرج ، هرجا : واقع شدن در آشوب و فتنه» و «مرج ، یمرج ، مرجا» به همین معنی است.

(۹. فعمل)

این صورت میم پس از عین الفعل زیاده است ، مانند :
 قصمل ، یقصمل ، قصملة : جدا کردن" ثلاثی مجردش " قصل ، یقصل ، قصلا" به همین معنی است.

(۱۰. فعلم)

این صورت میم پس از لام الفعل زیاده است ، مانند :

«اطلحَم ، يطلحَم ، اطلحَمَا» : سیاه شدن «از باب افعللال ، رباعی مجردش»
 طلحَم «استعمال نشده ، ثلاثی مجردش» طلخ ، يطلخ ، طلخا : سیاه کردن است ، در
 حاشیه شرح نظام گفته : زیاده میم در باب الحاق نادر است ، ولی نه چنین است بلکه
 بسیار است ، به کتب لغت مراجعه شود.

(۱۱. فاعل)

این صورت همزه میان فاء الفعل وعین الفعل زیاده است ، مانند

«نامل ، ينامل ، ناملة : راه رفتن مانند کسی که به پایش زنجیر است» ثلاثی مجردش
 «نمل ، ينمل ، نملا : تخدیر شدن عضو مانند دست یا پا» که در فارسی به خواب رفتن
 تعبیر میکنند.

(۱۲. فعأل)

این صورت همزه میان عین الفعل ولام الفعل زیاده است ، ولی رباعی مجردش استعمال
 نشده ، بلکه از باب افعللال آمده است. مانند :

«اغطأ السحاب : ابر بر روی هم انبوه شد» ثلاثی مجردش «غطل السماء : آسمان
 گرفته شد در اثر آنکه همه جا را ابر گرفت»

(۱۳. فعأل)

این صورت همزه در آخر فعل زیاده است ، مانند :

" احرنا ، يحرني ، احرنباء : آماده شدن برای پیکار" رباعی مجردش استعمال نشده ،
 ثلاثی مجردش " حرب ، يحررب حربا : سخت

خشمگین شدن" است ، و در این صورت جائز است همزه قلب به الف شود ، و احرنبی قرائت شود.

(۱۴. فعلی)

این صورت الفی آخر فعل زیاده است ، مانند :

"جعی ، یجعی ، جعاء" گفته میشود "جعاء ، فتجعی : افکندش پس افکنده شد" ثلاثی مجردش "جعبه فأنجب" به همان معنی است.

(۱۵. فعلل)

این صورت لام الفعل مکرر است ، مانند :

«شمل ، یشمل شمللة و شمالا» ثلاثی مجردش «شمل ، یشمل ، شمالا» است ، هردو بمعنی برگرفتن از درخت ، و بمعانی دیگری نیز آمده.

«اقعنسس ، یقعنسس ، اقعنساسا» رباعی مجردش در لغت نیامده ثلاثی مجردش «قعس ، یقعس ، قعسا» است ، و هردو به معنی کوژ سینه بودن است ، برخلاف کوژپشت بودن.

(تذکر)

در بعضی کتابها "استلقى ، یستلقى ، استلقاء : بر پشت افتادن" را بر وزن "افتعلی ، یفتعلی ، افتعلاء" گرفته اند ، بناء بر آنکه از صورت چهاردهم باشد ، و رباعی مجردش "سلقى ، یسلقى ، سلقاة : بر پشت افکندن است ، لکن این گفتار خطاء است ، زیرا در کلام عرب باب "افتعال" نداریم ، بلکه این فعل از

باب استفعال است ، بلی :

«سَلَقَى ، یَسْلُقِ ، سَلَقَاةٌ : بر پشت افکندن» ملحق به رباعی مجرد است ، وثلاثی مجردش «سَلَقَ ، یَسْلُقُ ، سَلَقَا» به همان معنی می باشد ، ومنشا این خطاء آن است که در بعضی از کتب لغت مانند قاموس «استلقی» را مطاوع «سَلَقَى» گرفته ، پس بیننده گمان کرده که آن مزید فیه «سَلَقَى» است ، و تحقیق آن است که «استلقی» از جنبه معنی ، مطاوع «القَى وسَلَقَ وسَلَقَى» هرسه می باشد ، و از جهت ماده مطاوع «القَى» است ، چنانچه در باب استفعال گفته شد.

(صیغه منحوت)

منحوت یعنی : تراشیده شده.

در اول کتاب دانستی که اسم یا مصدر است یا غیر مصدر ، ومصدر آن است که بر حدث (فعل یا صفت) دلالت کند ، وغیر مصدر آن است که بر ذات دلالت مینماید ، ونیز دانستی که کلام مرکب از چند کلمه است ، وکلام را جمله نیز میگویند ، ومصدر اصل وریشه صیغه های فعل است ، وحروف اصلی مصدر در همه مشتقات آن موجود است ، ولی در کلام عرب بعضی از صیغه ها اصل وریشه آنها غیر از مصدر است ، یعنی یا جمله ای است یا اسم مفردی است که دلالت بر ذات میکند ، یا چند فعل است که یك فعل از آنها گرفته شده ، صیغه های این گونه افعال را منحوت میگویند ، یعنی صیغه فعلی است که از آن جمله یا اسم یا چند فعل تراشیده شده ، و تراشیدنش این

گونه است که بعضی حروف آن جمله یا اسم یا چند فعل را میگیرند و ترکیب میکنند و صیغه فعل میسازند ، و لازم نیست مانند مصدر همه حروف آن اصل در صیغه فعل بیاید و اینگونه افعال در ثلاثی مجرد و مزید فیه کمتر و در رباعی مجرد و مزید فیه بیشتر است ، و بعضی از مثالهای آن در معنی هشتم باب تفعّل گذشت ، و صیغه منحوت ملحق نیست بلکه اصلی است گرچه در بعضی کتابها مثالهای ملحق و منحوت از مفرد را خلط کرده اند ، اینک مثالهایی از منحوت جمله سپس از منحوت مفرد و منحوت از چند فعل ذکر میشود :

«بسمل ، یبسمل ، بسملة : بسم الله الرحمن الرحيم گفتن» این صیغه از آن جمله گرفته شده ، و همچنین مثالهای دیگر.

«حوقل ، یحوقل ، حوقلة ، لا حول ولا قوّة الا بالله گفتن» و این «حوقل» غیر از آن است که در صیغه ملحق گفته شد ، آن بر وزن «فوعّل» و از «حقّل» گرفته شده ، و این بر وزن «فعلّل» و از این جمله گرفته شده.

«حمدل ، یحمدل ، حمدلة : الحمد لله گفتن».

«حسبل ، یحسبل ، حسبله : حسبی الله گفتن».

«سبحل ، یسبحل ، سبحلة : سبحان الله گفتن»

«جعفل ، یجعفل ، جعلت فداك گفتن».

«سمعل ، یسمعل ، سمعة : سلام علیکم گفتن».

«هیلل ، یهیلل ، هیلة : لا اله الا الله گفتن».

و از باب تفعیل هم این مثال گفته میشود :

«هَلَّل ، يَهَلَّل ، تَهْلِيلًا : لا اله الا الله گفتن»

اما مثالهای منحوت از مفرد ، مانند :

"عقریت الصدغ : زلف را چون کژدم کردم ، از عقرب گرفته شده.

«فلفلت الطعام : طعام را فلفل زدم»

"عصفرت الثوب فتعصفر : جامه را با عصفر رنگ کردم ، پس رنگگرفت ، عصفر :

گیاهی است بفارسی بهرامن وگل کافشه وگل کاجیره گویند ، رنگ نارنجی به پارچه و غیر آن میدهد.

«تمنطق زید : زید منطقة بست» ، منطقة : کمر بند است ،

«تنطق» از باب تفعل به همین معنی نیز گفته میشود ، و در باب تفعیل متعدی شود ،

گویند «نطق زید عمرا : زید کمر عمرو را بست».

«تمسکن جابر : جابر مسکین شد» مسکین درویش و تهی دست را گویند ، و از باب

فعل یفعل و باب افعال و تفعل نیز به این معنی استعمال شده است.

«تمدرع : مدرعة پوشید» مدرعة : جامه پشمین است ، ادرع ودرع و تدرع به همین

معنی نیز آمده است.

«تمذهب : دارای مذهبی شد»

"تمنل : مندل به پا کرد ، یا مندیل بست ، مندل : موزه است ، مندیل : دستار

است.

«تمشیخ : خود را مانند مشیخة کرد» مشیخة یعنی : پیرمردان ،

به این معنی تشایخ وتشیخ نیز استعمال شده ، قال شاعر :

شیئان عجیان هما ابرد من یخ شیخ یتصبی وصبی یتشیخ
ترجمه : دو چیز شگفت آور که از یخ خنک تر است . پیرمردی که مانند بچه شود
وبچه ای که مانند پیرمرد گردد.

«فرجن زید الحمار : زید الاغ را فرجون کشید» فرجون : پشت خار چهارپایان است
که آن را قشو گویند.

«فرعن وتفرعن : سرکشی وتبهکاری کرد» از فرعون گرفته شده.

«برعم الشجر وقمعل : درخت بر عوم وقمعل آورد» هردو بمعنی شکوفه است.

" ضرغم الرجل وتضرغم : آن مرد مانند ضرغام بود ، ضرغام : شیر است.

«هندس ، یهندس ، هندسة : اندازه گرفتن» از هنداسة گرفته شده ، وهنداسة معرب
اندازه است.

«سروله فترسول : سروال پوشانیدش پس پوشید» سروال : معرب سروال است که
اکنون شلوار گویند.

«یبعثر الله الاموات : خدا مردگان را زنده کند وبرانگیزاند» گفته اند : این فعل از
«بعث : زنده کرد واثار : برانگیخت» گرفته شده.

(تقسیم چهارم)

فعل یا سالم است یا غیر سالم ، آنچه تا حال مذکور شد فعل

سالم بود ، گرچه مثالهایی از غیر سالم در ضمن آورده شد ، اکنون غیر سالم بیان میشود .
 فعل سالم آن است که حروف اصلی آن از تضعیف و همزه و حرف علة خالی باشد ،
 و غیر سالم آن است که در حروف اصلیش یکی از آنها باشد ، و فعل را در این صورت غیر
 سالم گویند ، زیرا با بودن یکی از اینها حروف اصلی سالم نمیانند ، بلکه مورد بعضی از
 عوارض میگردد ، و از این جهت غیر سالم گفته میشود ، و جداگانه از آن بحث مینمایند ،
 و این تقسیم از نظر حروف اصلی کلمه است ، و به فعل اختصاص ندارد ، بلکه در اسم نیز
 میآید ، و کلمه ای که در آن . تضعیف باشد مضاعف ، و کلمه ای که در آن همزه باشد مهوز
 ، و کلمه ای که در آن حرف علة باشد معتلّ میگویند .

اکنون بی مناسبت نیست که قبلاً بیانی کلی از آن عوارض و غیر آنها که دانستنش در
 تمامی مباحث علم صرف مفید است ایراد نمائیم ، سپس فعل غیر سالم را در سه فصل
 بیاوریم ، و آنها عبارت است از : اصل و فرع ، نقل ، حذف ، ابدال ، ادغام ، التقاء ساکنین
 ، ابتداء وقف ، درج ، افراد ، و ممکن است در يك کلمه چندی از آنها واقع گردد ، و این
 عوارض در اسم و فعل و حرف هر سه واقع میشود .

(اصل و فرع)

در مباحث علم صرف گاهی اصل و فرع گفته میشود نظر به حروف اصلی و حروف
 زیاده در اسمی یا فعلی ، مثلاً گفته میشود : «یضرب» حروف اصلیش «ض ، ر ، ب»
 و حرف زیاده اش «ی» میباشد ، و

«استخرج» حروف اصلیش «خ ، ر ، ج» و حروف زیاده اش «ء ، س ، ت» است ، و «رجال» حروف اصلیش «ر ، ج ، ل» و حرف زائدش «الف» است و «تدحرج» حروف اصلیش «د ، ح ، ر ، ج» و حرف زیاده اش «ت» میباشد ، و دانستی که حروف اصلی فعل یا سه حرف یا چهار حرف است ، سپس حروفی بر آنها افزوده شود ، وصیغه های ماضی و مضارع و امر و ثلاثی مزید فیه و رباعی مزید فیه ساخته میشود ، و همچنان است اسم ، باضافه خماسی مجرد و خماسی مزید فیه چنانچه در مبحث اسماء بیان خواهد شد.

و حروف زیاده این ده حرف است : "س ، ء ، ل ، ت ، م ، و ، ن ، ی ، ه ، ا" یعنی غیر از اینها هرچه هست در هرکلمه ای حروف اصلی است و زیاده نیست ، نه اینکه اینها حروف اصلی کلمه نمیشوند ، بلکه اینها هم اصلی میشوند هم زیاده جز "الف" که اگر اصلی شود اصلش "یاء" یا "واو" بوده است ، و با این ده حرف جمله "سالتمونیه" و "الیوم تنساه" و هویت السّمان" و جملات دیگری تشکیل داده اند تا برای حفظ کردن آسان باشد.

حکایت کرده اند که شاگردی از استادش پرسید : حروف زیاده کدام است؟ ، استاد گفت : "سالتمونیه" شاگرد به معنی جمله متوجّه شد و گفت : من تا حال نپرسیدم ، استاد گفت : الیوم تنساه" باز شاگرد متوجّه معنی شد و گفت : بخدا سوگند فراموش نکرده ام ، استاد گفت : ای احمق دو بار جواب سوءالت را دادم ، و نیز حکایت کرده اند که ابو العباس بن محمد بن یزید میرّد نحوی از استادش ابوعثمان بکر بن

محمد مازنی نحوی پرسید : حروف زیاده کدام است؟ مازنی این شعر انشاد کرد :

«هویـت السّـمان فثـیـبـیـنی وقد کنت قدما هویـت السّـمان»

ترجمه : هوای چاقان را داشتم پس مرا پیر کردند و سابقا من هوای چاقان را داشتم ،
میزد گفت : من از حروف زیاده میپرسم تو برایم شعر انشاد میکنی ، مازنی گفت : دو بار
جوابت را دادم ، میزد و مازنی در شهر بصره در روزگار خلیفه عباسی «الواثق» زیست
میکردند ، و گفته اند هردو شیعه امامی هستند.

وگاهی حرفی برای تکرار الحاقی یا تکرار غیر الحاقی زیاد میشود ، و آن از جنس حرف
مکرر خواهد بود ، و مانند حروف اصلی ممکن است از اینها باشد یا از غیر اینها ، و تکرار
غیر الحاقی ، مانند «عَلَمَ وَبَصَرَ» که لام از این حروف است و صاد از این حروف نیست ،
و تکرار الحاقی مانند صورت پانزدهم فعل ملحق که در تقسیم سوم گفته شد ، و بیان تکرار
الحاقی و غیر الحاقی در فصل مضاعف خواهد آمد.

و در بحث موازنه گفته شد : میزان در شناساندن حروف اصلی از حروف زیاده «ف ،
ع ، ل» است ، یعنی اگر معلّم بخواید به متعلّم شناساندن بایستی این میزان را بکار بزنند ،
مثلا به متعلّم بگویند : یضرب بر وزن یفعل ، رجال بر وزن فعال ، اضطرب بر وزن افتعل ،
عدة بر وزن علة ، جاه بر وزن عفل ، دحرج بر وزن فعلل ، احرنجم بر وزن افعلل است ، تا
بداند هر حرفی مقابل «ف ، ع ، ل» واقع شده اصلی ، و هر حرفی که عینا در میزان آورده
شده زائد است.

لکن مقدمه شناساندن شناختن است ، یعنی انسان بایستی اول حروف اصلی را از زیاده تشخیص بدهد ، سپس بوسیله آن میزان بدیگری بشناساند ، ولی در بسیاری از اسماء و افعال تشخیص حروف اصلی از زیاده مشکل است ، و علماء صرف در بعضی از آنها اختلاف کرده اند ، و آنها را به عنوان صیغ مشکلة در کتابهای صرف ذکر نموده اند ، و انشاء الله بعضی از آنها را در خاتمه کتاب متذکر میشویم.

و در اکثر موارد امتیاز حروف اصلی از زیاده واضح است ، و قاعدة آن است که حتی الامکان بایستی حروف کلمه را اصلی گرفت ، و از این قاعدة در موارد مشتبه نباید عدول کرد مگر در موردی که زیاده بودن حرفی بدلیل ثابت شود.

و برای تشخیص حروف زیاده از اصلی در موارد مشتبه شش نشانه است که به هریک در بعضی موارد مشکلة امکان تشخیص میباشد ، نه آنکه هریک از آنها در هر موردی نشانه و علامت باشد ، و آنها عبارت است از :

۱ . دانستن عدد حروف اصلی در کلمه . دانستی که حروف اصول در فعل یا سه یا چهار است ، و در اسم یا سه یا چهار یا پنج است ، پس اگر فعلی بیش از چهار حرف ، یا اسمی بیش از پنج حرف بود ، باید یقین کرد که حرف زائد در آن است ، ولی تشخیص آن حرف اگر مشتبه باشد به یکی از نشانه های دیگر ممکن است.

۲ . معرفت حروف زیاده . اگر حرفی غیر از آن ده حرف در کلمه ای مورد شبهة شد که اصلی است یا زائد ، میگوئیم اصلی است

اگر زائد مکرر نباشد ، و اگر یکی از آن ده حرف مورد شبهه شد ، از این راه تشخیص ممکن نیست ، زیرا اینها هم اصلی وهم زیاده واقع میشوند ، و باید به نشانه دیگر مراجعه کرد.

۳. اشتقاق . و آن اشتراك صیغ مختلفه است در اصل واحد از جهت لفظ ومعنی ، و آن اصل واحد را " مشتقّ منه " و هر يك از آن صیغه ها را " مشتقّ " گویند ، و اگر اشتراك از جهت معنی فقط بود مترادف است ، مانند : " علم و یقین و ادراك و قطع ، و آن الفاظ را مترادف گویند ، و اگر از جهت لفظ فقط بود تشابه است ، مانند : «ذهب و ذهاب و مذهب» و آن الفاظ را متشابه گویند ، و در هیچ کدام اشتقاق نیست.

واشتقاق سه نوع است :

يك . اشتقاق صغیر : و آن چنان است که اصل واحد به يك ترتیب در همه مشتقات یکی باشد ، مانند :

" نصر ، نصر ، ینصر ، انصر ، ناصر ، منصور ، نصیر ، انتصر ، استنصر ، تناصر ، و مانند :

" جنة : پری ، جنة : سپر ، جنة : باغ ، جنون : دیوانگی ، جنین : بچه در شکم ، جنان : دل ، جنن : گور ، اجنّ المیت : مرده را در کفن کرد ، اجتنّ : پوشانید ."

و فرق این دو مثال آن است که در مثال دوم اصل واحد که «ج ، ن ، ن» باشد معنایش در هر صیغه ای خصوصیتی دارد غیر از خصوصیتی که از هیئت کلمه فهمیده میشود ، ولی در مثال اول اصل

واحد که «ن ، ص ، ر» باشد در همه یکی است ، ومعنی مشترك در مثال اول «یاری کردن» و در مثال دوم «نهان بودن» است. و معلوم است که نهان بودن در هریک از آن مشتقات يك گونه است.

دو . اشتقاق کبیر : و آن چنان است که اصل واحد در همه مشتقات یکی باشد ، گرچه ترتیب حروفش مختلف باشد ، مانند :

«سفر و فسر» که هردو بمعنی آشکاری است ، و اصل واحد در هردو «س ، ف ، ر» است ، ولی به يك ترتیب نیست ، در یکی سین بر فاء مقدم ، و در دیگری برعکس است ، لکن آنها وسائر صیغه های اسمائی و افعالی آنها در آن حروف که اصل است مشترکند.

سه . اشتقاق اکبر : و آن چنان است که صیغه های مشتقات در بیشتر حروف اصل واحد مشترك باشند ، مانند :

«قصم و فصم» که دو حرف از حروف اصلی در آنها یکی است ، و هردو به معنی شکستن است ، ولی قصم : شکستن با جدائی ، و فصم : شکستن بی جدائی.

و تعریف کبیر بر صغیر شامل ، و اکبر بر هردو شامل است ، و اشتقاق مشهور که در همه اسماء و افعال جاری است اشتقاق صغیر است ، و آن دو دیگر نادر است.

و اصل واحد که آن را مبدء اشتقاق و حروف اصلی می نامند ، خود جوهر حروف است بی آنکه هیئتی و صیغه ای به آن بدهند ، چنانچه گفتیم : «ن ، ص ، ر» و «ج ، ن ، ن» و «س ، ف ، ر» اصل واحد است ، و در اشتقاق اکبر همان اکثر حروف است.

مانند «ص ، م» که در آن مثال گفتیم ، و هر کلمه ای که آن اصل واحد درش باشد و هیئت و صورتی از هیئتهای متداوله در کلام عرب داشته باشد ، از آن اصل مشتق است گرچه صیغه مصدر باشد که دارای هیئتی است ، چون مصدر مبداء اشتقاق نیست ، زیرا مبداء اشتقاق باید در همه صیغه های مشتقه باشد ، و مصدر ممکن نیست با هیئتش در صیغه های دیگر واقع شود ، زیرا دو هیئت در يك کلمه ممکن نیست.

گرچه از روی مسامحه گفته اند : مصدر اصل کلام است و مصدر را به صیغه های مختلفی معرفی کرده اند ، و برای اشتقاق ترتیبی به دینگونه ذکر نموده اند.

فعل ماضی از مصدر ، و مضارع از ماضی ، و امر از مضارع ، و تنثیه ها و جمعها از مفرد خودش ، و مؤنث از مذکر ، و فعل منفی از مثبت ، و فعل مجهول از معلوم ، و اسم فاعل و هرچه به آن معنی است و اسم زمان و مکان و اسم آلت و مصدر میمی از فعل مضارع معلوم و اسم مفعول و آنچه به آن معنی است از فعل مضارع مجهول ، و مزید فیه از مجرد ، مشتق میباشد ، و در ثلاثی مزید و رباعی مجرد و مزید ، مصدر از فعل ماضی مشتق است ، و باقی مانند ثلاثی مجرد است ، و اشتقاق را نوع چهارمی است بنام تمرین که در خاتمه کتاب متذکر میشویم.

چون اشتقاق را دانستی پس اگر در کلمه ای حرف اصلی با زیاده مشتبه شد ، با صیغه های دیگری که با آن کلمه از جهت اشتقاق مشترك هستند و حروف اصلی و زیاده آنها واضح است تطبیق مینمائیم ، و

حروف اصلی و زیاده کلمه مشتبه را تشخیص می‌دهیم ، مثلاً :

«شمال : بادی که از جانب قطب شمال میوزد» و «شمال» نیز گفته میشود ، مشتبه است که رباعی مجرد است بر وزن فعلل ، و در شمال همزه به الف تبدیل شده ، یا ثلاثی مزید است بر وزن فعال و فعال و همزه زائد است ، مشتقات دیگر را که مراجعه میکنیم معلوم میشود ثلاثی مزید است ، مانند «شمل و شمیل» بهمان معنی و «اشمل القوم : در باد شمال واقع شدند».

"رعشن : لرزان" مشتبه است که نون اصلی است و بر وزن فعلل رباعی مجرد است یا زائد و بر وزن فعلن ثلاثی مزید است ، مشتقات دیگر نشان میدهد که فعلن است ، مانند "رعرش و رعیش" بهمان معنی ، و ارتعش : لرزید" و غیر اینها.

«دلامص : زره نرم براق» مشتبه است که اسم رباعی مزید است بر وزن فعالل ، یا ثلاثی مزید است بر وزن فعالل و میم زائد است ، و الف البتّه در هر صورت زائد است ، مشتقات دیگر نشان میدهد ثلاثی مزید است ، مانند : «دلّصت الدّرع» زره را نرم و براق نمودم.

۴. عدم التّظیر : بی مانند بودن . یعنی اگر اصلی گرفتن حرفی موجب شود که آن کلمه از جهت وزن بی مانند شود ، حکم میکنیم که آن حرف زیاده است ، مانند :

«تتفل : بچه روباه» و «ترتب : چیز پایدار» تائی که بر سر هردو کلمه است مشتبه شده که اصلی است و اسم بر وزن فعلل است یا زائد و اسم بر وزن تفعّل است ، باید گفت صورت دوم است ، زیرا

چنانچه در مبحث اسماء گفته خواهد شد اسم رباعی مجرد در کلام عرب پنج وزن دارد ، و این وزن از آنها نیست ، و چنین وزنی در اسمهای رباعی مجرد مانند ندارد ، پس ثلاثی مزید است .

۵ . اکثریت . یعنی اگر به آن نشانه هم نتوانستیم زیاده را از اصلی تشخیص دهیم ، طبق اکثریت میگیریم ، مانند :

«افکل : لرزش» همزه در اولش مشتبه است ، پس حکم میکنیم که زائد است ، و این اسم ثلاثی مزید است ، زیرا وزن افعال مانند احرر و افضل در کلام عرب بیشتر از وزن فاعل است مانند جعفر و ثعلب .

۶ . ترجیح . یعنی اگر کلمه ای مزید فیه بودنش قطعی بود ، ولی دو حرف یا بیشتر در آن کلمه مورد شبهه شد که کدامش زائد است ، ملاحظه میشود ترجیح با کدام است ، مانند :

«مدین : شهر شعیب» مشتبه است که یاء زائد است یا میم ، ترجیح با میم است ، زیرا وزن مفعول در کلام عرب بسیار است و وزن فاعیل کم است ، تا اینجا گونه ای از اصطلاح «اصل و فرع» بیان شد .

وگاهی در مباحث علم صرف «اصل و فرع» گفته میشود نظر به اشتقاق ، که مشتقّ منه را اصل ، و مشتقّ را فرع گویند چنانچه در بحث اشتقاق متذکر شدیم .

وگاهی «اصل و فرع» میگویند نظر به تغییراتی که در کلمه واقع شده ، مثلاً میگویند : «قال» در اصل «قول» بوده ، و اوش به الف تبدیل شده «قال» گردیده ، پس «قول» اصل است و «قال»

فرع است ، واین تغییرات همان عوارض نه گانه دیگر است که اکنون يك يك بیان میشود.

(نقل)

وآن را قلب مکانی نیز میگویند ، وآن چنان است که حرفی از حروف کلمه یا حرکتی را از جای خودش بجای دیگر در همان کلمه بگذارند ، مانند :

«جاه» که در اصل «وجه» بوده ، فاء الفعل بجای عین الفعل وعین الفعل بجای فاء الفعل نقل شده ، وواو قلب به الف گشته «جاه» گردیده ، بر وزن عفل.

«آبار» جمع «بئر : چاه» است ، در اصل «آبار» بوده بر وزن افعال ، فاء الفعل وعین الفعل بجای یکدیگر نقل شده «اءبار» شد ، همزه دوم را به الف تبدیل کردند «آبار» شد ، بر وزن افعال.

«آرام» جمع «رئم : آهوی سفید» همچنان است.

«ناء ، یناء» در اصل «نأى ، ینأى ، نأیا : دور شدن» بوده ، عین الفعل یا لام الفعل قلب مکانی شده ، وزنش فلع ، یفلع است.

«حادی : يك» در اصل «واحد» بوده بر وزن فاعل ، فاء الفعل بجای لام الفعل رفته و به یاء تبدیل گشته ، ولام الفعل بجای عین الفعل وعین الفعل بجای فاء الفعل نقل شده ، والف اسم فاعل بجای خود است ، وزنش عالف است ، ونقل حرکت ، مانند :

"یمدّ" مضارع مدّ ، در اصل "یمدد بوده ، ضمّه عین الفعل . بر فاء الفعل نقل شده ، وعین الفعل در لام الفعل ادغام گشته.

«یبیع» مضارع باع ، در اصل «یبیع» بوده ، کسره عین الفعل بر فاء الفعل نقل شده است.

و در موازنه حروف را چنانچه قلب شده میآورند ، تا نقل معلوم شود در کجاست ، ولی حرکات را مطابق اصل صیغه میآورند تا وزن اصلی صیغه اشتباه نشود ، اگر نقل فقط در حرکات باشد ، پس گفته میشود : یمدّ بر وزن یفعل ویبیع بر وزن یفعل است ، و اما با نقل حروف تابع حروف خواهد بود.

و دلیل بر نقل حروف در این کلمات و غیر اینها ملاحظه سائر مشتقات هر کلمه ایست ، چنانچه در تشخیص حروف اصلی از حروف زیاده بیان شد ، و دلیل بر نقل حرکات ملاحظه اقتضاء صیغه است ، مثلاً «یبیع» صیغه مضارع است از باب «فعل یفعل» این صیغه در این باب اقتضاء میکند که «یبیع» گفته شود ، پس در آن نقل حرکت واقع شده که «یبیع» میگوئیم.

(حذف)

حذف در لغت اسقاط است ، و در اصطلاح اسقاط حرف یا حرکت است از کلمه در قرائت یا کتابت یا هردو مانند «اقاموا الصّلاة» که واو برای التّقاء ساکنین و لام برای ادغام ، در قرائت اسقاط میگردد نه در کتابت ، و هرچه در کتابت اسقاط شود در قرائت اسقاط میشود مگر بعضی موارد ، مانند داود ، ولی نه چنان است که هرچه در

قرائت اسقاط شود در کتابت اسقاط گردد.

وحذف چندگونه است : حذف ترخیمی ، و آن در بحث مصعّر در مبحث اسماء ، وبحث منادی در علم نحو بیان شده ، وحذف تضعیفی ، وحذف همزه اصلی ، وحذف اعلالی ، واین سه در فصل مضاعف ومهموز ومعتل گفته میشود.

وحذف غیر اینها دو گونه است : قیاسی وسماعی : قیاسی مانند حذف تاء از هشت صیغه مضارع در باب تفعّل وتفاعّل وتفعّل ، وحذف همزه باب افعال از صیغه مضارع ، وحذف همزه باب افتعال از صیغه ماضی وامر در صورتی که تاء افتعال در عین الفعل ادغام شود ، چنانچه در آن بابها گفته شد ، وحذف قیاسی غیر از اینها ، وحذفهای سماعی بسیار است ، در ضمن مباحث صرف ونحو به تدریج معلوم خواهد شد.

ودر موازنة هرحذفی که در موزون باشد در وزن نیز حذف میشود ، پس میگوئیم :
یعد بر وزن یعل ، وقاض بر وزن فاع ، وتنزل بر وزن تفعّل میباشد.

(ابدال)

ابدال در لغت چیزی را بجای چیز دیگر گذاشتن است ، ودر اصطلاح حرفی را بجای حرفی یا حرکتی را بجای حرکتی آوردن است وابدال را قلب جوهری نیز میگویند ، خصوصاً در حروف علة ، وابدال حرکت را بسکون اسکان ، وابدال سکون را بحرکت تحریک ، وابدال حرکت را به حرف اشباع ، مینامند.

واشباع سه گونه است : یا ضمّه را واو مینمایند ، مانند :

کرهتموه" در اصل "کرهتمه" بوده ، میم به ضمّه تحریک شده ، سپس ضمّه به واو اشباع گردیده ، یا فتحة را به الف تبدیل نمایند ، مانند "قواریر" که "قواریرا" خوانده شده ، یا کسرة را یاء کنند ، مانند "من دونه" که "دونه ی" خوانده میشود ، ولی یاء را در کتابت نمیآورند ، واشباع ضمّه وکسرة بر ضمیر مفردی که آخر کلمه میباشد وماقبلش متحرّک است واجب وقیاسی است ، مانند "له" و "به" که "له" و "و" به ی" باید خوانند.

واشباع را از اقسام ابدال محسوب داشتیم ، با آنکه حرکت در کلام باقی است ، زیرا حرکت وحرف بعدش هردو به يك صدا از فضاء دهان شنیده میشود ، نه حرکت به صدای خودش میباشد ، و نه حرف از مخرج خودش اداء میگردد ، زیرا مخرج واو لب ، و مخرج یاء وسط زبان ، و مخرج الف متحرّک که همزه اش گویند حلق است ، و از این جهت گفته اند : مخرج واو ساکن ماقبل مضموم ویاء ساکن ما . قبل مکسور والـف ساکن ماقبل مفتوح فضاء دهان است ، واشباع در لغت سیرکردن است ، و این گونه ابدال را اشباع میگویند زیرا صدای حرکت به سیری وکمال میرسد.

وحروف ابدال ، یعنی حروفی که بدل واقع میشوند ، عبارت است از : «ء ، ن ، ج ، د ، ت ، ه ، ی ، و ، م ، ص ، ا ، ل ، ز ، ط» که مجموعش این جمله میشود : «انجدته یوم صال زطّ» وهریک اینها از چه حروفی بدل میشود در شرح نظام و غیر آن مذکور

است ، و حرف اصلی را «مبدل منه» و حرفی که بجایش آمده «بدل یا مبدل» گویند ، و «مقلوب منه» و «مقلوب» نیز گفته میشود.

و ابدال قیاسی و سماعی است : قیاسی مانند ابدال تاء در باب افتعال چنانچه گفته شد ، و بسیاری از آنها در بحثهای آینده گفته میشود ، و سماعی مانند «تراث و تقوی و صراط و ماء» که در اصل «وراث و قوی و سراط و ماه» بوده ، و شناخت ابدال مانند نقل و حذف به دیگر مشتقات است.

(ادغام)

ادغام مصدر باب افعال است ، و ادغام مصدر باب افتعال نیز گفته میشود ، و معنی آن در لغت : چیزی را با فشار در چیزی کردن ، و در اصطلاح تلفظ کردن دو حرف است بصورت يك حرف مشدد ، و حرف اول را مدغم و حرف دوم را مدغم فیه مینامند ، و ترك ادغام را در اصطلاح فكّ ادغام گویند ، و در ادغام حرف اول باید ساکن شود اگر نباشد ، و حرف دوم متحرّك شود اگر نباشد ، و در نتیجه حرف مشدد متحرّك میباشد ، گرچه از جهت وقف ساکن شود ، زیرا سکون وقف در حکم حرکت است ، پس در صورتی که حرف اول متحرّك باشد حرکتش حذف میشود ، یا به حرف پیش از آن نقل میگردد اگر آن ساکن باشد ، و باید دو حرفی که در هم ادغام میشوند از يك جنس باشند تا ادغام ممکن شود ، پس اگر از يك جنس نباشند و بخواهند ادغام کنند باید حرف اول را از جنس دوم کنند ، و در بعضی موارد حرف دوم را از جنس اول مینمایند چنانچه بعضی مثالهایش

در باب افتعال گذشت ، وادغام در بعضی موارد واجب ودر بعضی جائز ودر بعضی ممتنع است ، ومثالهایش در فصل مضاعف خواهد آمد.

(التقاء ساکنین)

یعنی دو حرف ساکن در يك كلمه یا دو كلمه از جهت قرائت پهلوی هم واقع شوند ، وآن جائز نیست مگر در چند مورد که مذکور خواهیم داشت .
پس اگر ساکن اول از حروف مدّ باشد حذف میشود در قرائت نه در کتابت اگر در دو كلمه باشند ، وحذف میشود در قرائت وکتابت اگر در يك كلمه باشند ، وحروف مدّ عبارت است از الف ماقبل مفتوح وواو ماقبل مضموم وياء ماقبل مکسور .
واگر ساکن اول از حروف مدّ نباشد متحرّکش مینمایند ، چه در يك كلمه باشند یا در دو كلمه ، ودر بعضی موارد ساکن دوم را متحرّک میکنند ، ودر هرصورت قاعدة آن است که به کسرة متحرّک شود ، ولی در بعضی موارد به مناسبتی به فتحة یا ضمة متحرّک میشود.

اکنون به مثالهای این اقسام توجه شود.

اقاموا الصّلاة : واو که ساکن اول وحرف مدّ است در قرائت حذف میشود ، وساکن دوم لام است که در صاد ادغام شده ، ومانند آن است : آتوا الزّكاة .
ربّنا اغفر لنا : الف ربّنا که ساکن اول است حذف میشود ، وساکن دوم غین است .

فی القرآن : یاء ساکن اول است حذف میشود ، ولام ساکن دوم است .

علی الخاشعین : ساکن اول الف علی ، ساکن دوم لام است ، در این چهار مثال دو حرف ساکن در دو کلمه است ، وگفتیم : از جهت قرائت پهلوی هم واقع شوند ، زیرا همزه وصل در این مثالها از جهت کتابت میان دو ساکن فاصله است ، ولی از جهت قرائت دو ساکن پهلوی هم هستند ، چون همزه وصل در درج کلام قرائت نمیشود ، و البتّه همیشه دو ساکن در دو کلمه یکی آخر کلمه اول و دیگری اوّل کلمه دوم است ، و میانشان همزه وصلی در اول کلمه دوم فاصله میباشد ، زیرا ابتداء به ساکن دشوار است ، و همزه وصل حرف مستقلّی نیست ، بلکه در اول هر کلمه ای که حرف اولش ساکن است میآورند تا ابتداء به ساکن نشود .

قل ، بع ، خف : هر يك صیغه امر حاضر است ، در اصل : قول ، بیع ، خاف بوده ، عین الفعل ولام الفعل هر دو ساکن هستند ، عین الفعل که حرف مدّ است در قرائت و کتابت هر دو حذف گردیده ، و تفصیل این سه مثال و مانند آنها در فصل حروف علة خواهد آمد .

أتوا الزّکاة : واو که ساکن اول است به ضمه متحرّک شده ، زیرا حرف مدّ نیست ، چون ماقبلش مفتوح است ، و ساکن دوم لام است که در زاء ادغام شده ، برخلاف أتوا الزّکاة که واو ش حرف مدّ است ، و أتوا صیغه ماضی و أتوا صیغه امر است ، چنانچه در فصل معتلّ بیان خواهد شد ، و تحریک به ضمه بمناسبت واو است .

عَلَيْهِ السَّلَامُ : ساکن اول میم است که به ضَمَّة متحرّک شده ، و تحریک به ضَمّه به مناسبت آن است که میم مانند واو مخرجش لب است.

من المؤمنین : ساکن اول نون است که به فتحة متحرّک شده ، برای آنکه دو کسرة در بی هم واقع نشود.

قالت اخرج : ساکن اول تاء تأنیث است ، وساکن دوم خاء.

عن الصّلاة : ساکن اول نون است ، وساکن دوم لام مدغم.

ان الحكم الا لله : ساکن اول نون است ، در این مثالها و بسیاری مانند اینها ساکن اول به کسرة تحریک شده.

واما مواردی که التقاء ساکنین جائز است ، و آن را التقاء ساکنین علی حدّه گویند (چنانچه غیر جائز را التقاء ساکنین علی غیر حدّه مینامند) چهار مورد است :

۱. در هرجا که دو ساکن در يك کلمه ، وساکن اول الف یا واو یا یاء باشد گرچه حرف مدّ نباشد ، وساکن دوم مدغم باشد ، زیرا حرف مدغم گرچه در واقع ساکن است ، ولی با مدغم فیه حکم يك حرف متحرّک را دارند ، مانند : دَابَّة ، تَأْمُرُونِی ، وَلَا الضَّالِّینَ ، تَمُودٌ که مجهول تَمَادٌ است ، دَوِیَّة که مصعّر دَابَّة است.

۲. در هرجا که ساکن دوم آخر کلمه باشد ووقف شود ، زیرا سکون وقف در حکم حرکت است ، مانند : یوم الدّین ، ربّ العالمین ، والعصر ، وواخر بسیاری از آیات که وقف کنند ، واین را در اصطلاح سکون عارض گویند ، یعنی در اثر وقف عارض میشود.

۳. در حروف مقطّعة که اول بعضی سوره‌ها است ، در حالت وصل هم جائز است آخر آنها ساکن خوانده شود ، وبا حرف قبلش التّقاء ساکنین شود ، مانند : حم عسق ، که حاء میم عین سین قاف متّصلاً خوانده میشود ، بی آنکه آخر هریک وقف شود ، پس اگر وقف شود ، یعنی نفس در آخر هریک قطع گردد از قسم دوم خواهد بود ، وسکون با وصل منافات ندارد.

۴. در هر جا که بر سر کلمه ای همزه وصل مفتوح باشد ، وما قبلش همزه مفرده ای برای استفهام یا غیر استفهام درآید ، قاعده همزه وصل در غیر این مورد آن است که در درج کلام حذف شود ، ولی در این مورد حذف نمیکنند ، بلکه همزه وصل را قلب به الف مینمایند ، پس التّقاء دو ساکن میشود ، یکی همزه وصل که قلب به الف شده ، و دیگری حرف بعد از الف که از اصل ساکن بوده ، مانند :

الله خیر امّا یشرکون؟ : اصل آن «الله» بوده ، همزه وصل که قلب به الف شده ساکن اول ، ولام مدغم ساکن دوم است.

الذّکرین حرّم ام الانثیین؟ : اصلش الذّکرین بوده. ساکن اول همزه وصل مقلوبه ، ساکن دوم لام که در ذال ادغام شده.

الفّلوس عندک؟ : اصلش الفّلوس بوده ، وحذف نکردن همزه وصل در این صورت برخلاف قاعده برای آن است که صورت استفهام محفوظ بماند ، زیرا اگر حذف شود همزه استفهام بجای همزه وصل واقع میشود ومعلوم نمیشود که همزه استفهام است ، برخلاف آنکه همزه وصل مفتوح نباشد. مانند :

استغفرت رَئِكَ؟ : اصل آن الاستغفرت بوده ، پس اگر طبق قاعدة همزه وصل مکسور حذف شود اشتباه نمیشود ، و در این صورت بخصوص همزه وصل را در قرائت و کتابت هردو حذف مینمایند.

(ابتداء ، درج ، افراد ، وقف)

هر حرفی از جهت تلفّظ ممکن است یا از حرف قبلش قطع و به حرف بعدش وصل باشد ، یا از حرف بعدش قطع و به حرف قبلش وصل باشد ، یا وصل به هردو طرف ، یا قطع از هردو طرف باشد ، و در اصطلاح صورت اول ابتداء و صورت دوم وقف و صورت سوم درج و صورت چهارم افراد گفته میشود ، و همچنین است از جهت کتابت ، و این بحث و بیان احکام هر يك از چهار صورت از جهت تلفّظ از مباحث علم قرائت ، و از جهت کتابت از مباحث علم خطّ و کتابت است ، لکن بعضی از مطالب آن را بمناسبت در علم صرف مذکور میدانند.

(ابتداء)

مشهور آن است که ابتداء بساکن ممکن نیست ، و بعضی گفته اند امکان دارد ولی دشوار است ، و در هرحال در کلام عرب ابتداء به ساکن نیست ، پس بناء بر این حرف مدغم ، و الف که همیشه ساکن است در ابتداء و به افراد واقع نمیشود ، بلکه در درج و وقف واقع میشود ، ولی همزه به هر چهار صورت واقع میشود.

و نیز بعضی از کلمات مانند ضمائر متّصلة و نون تاکید و تاء تانیث و علامت تنّیة و جمع در ابتداء واقع نمیشود ، چنانچه به

افراد واقع نمی گردد.

وابتداء بوسط کلمه غلط است ، چنانچه افراد ووقف غلط است ، بلکه وسط کلمه همیشه بصورت درج است.

(افراد)

از جهت قرائت حرف مفرد نداریم ، بلکه هرحرفی از جهت قرائت باید یا به بعدش یا قبلش یا بحر دو طرف متصل باشد ، ولی از جهت کتابت بعضی حروف مفرد است ، مانند : واو عطف ، واو قسم ، همزه استفهام ، همزه نداء ، همزه تسویه ، ضمیر مفرد متصل که بعد از الف وواو در آخر کلمه واقع شود ، ومثال اینها را استاد هنگام تعلیم باید ارائه دهد ، و «ق» و «ص» در اول سوره قرآن حرف مفرد است در کتابت نه در قرائت ، زیرا در قرائت اسم آنها اداء میشود ، نه خود آنها ، ومقصود در اینجا اداء خود حرف است.

(درج)

درج در لغت : داخل شدن است ، وحرفی که به قبل وبعدهش متصل است میگویند در درج کلام واقع است چون میان دو حرف داخل شده است ، ومقصود در اینجا بیان آن است که بعضی از حروف اگر در ابتداء واقع شوند ثابت هستند ، ودر درج از جهت قرائت ساقط میشوند ، وبعضی از حروف در ابتداء متحرک ودر درج ساکن خوانده میشوند . ۱ . همزة ، وآن در چند مورد در درج کلام ساقط میشود وجائز نیست خوانده شود :

در ده اسم که آنها از این قرار است :

«ابن : پسر ، ابنة : دختر ، اسم : نام ، اثنان : دو مذکر ، اثنتان : دو مؤنث ، امرء : مرد ، امرأة : زن ، ابنم : پسر ، است سرین ، ایمن : سوگند» و جائز است نونش حذف شود و «ایم» گفته شود.

واثبات همزه اثنین در این شعر ضرورت است برای حفظ وزن شعر.

کلّ سرّ جاوز الاثنین شاع . کلّ علم لیس فی القرطاس ضاع .

وهمزه های زائدی که در اول مصدر و فعل ماضی و فعل امر حاضر ثلاثی مزید و رباعی مزید واقع میشوند جز همزه باب افعال و همزه های زائدی که در اول صیغه های امر حاضر ثلاثی مجرد واقع میشوند.

وهمزه ای که با لام بر سر اسم میآوردند و در اصطلاح آن را «الف لام» میگویند.

این همزه ها را همزه وصل مینامند زیرا در درج کلام ساقط میشوند ، و از جهت قرائت ، حرف پیش از آنها به حرف پس از آنها وصل میگردد ، و غیر از اینها را همزه قطع گویند.

و در بحث التقاء ساکنین دانستی که همزه وصل مفتوح اگر پس از همزه مفرد مفتوحی واقع شود ساقط نمیشود ، بلکه قلب به الف میگردد ، و این استثنائی است از قاعده درج.

و نیز اگر پس از همزه مفرد مفتوح همزه وصل مفتوح نباشد از قرائت و کتابت هردو

حذف میشود ، و این استثنائی است از قاعده

کتابت همزه وصل ، پس بطور کلیّ حکم همزه وصل در ابتداء ودرج چهار صورت است.

(الف لام شمسیّ والف لام قمریّ)

لام «الف لام» اگر در حرف بعدش ادغام شود آن را الف لام شمسی گویند ، مانند «الشّمس» که لام در شین ادغام شده ، و اگر ادغام نشود الف لام قمریّ گویند ، مانند «القمر» که لام در قاف ادغام نشده ، و بمناسبت همین مثال آنها را شمسی و آنها را قمری گویند.

وحروفی که لام «الف لام» در آنها ادغام نمیشود چهارده حرف است : «ء ، ب ، ج ، ح ، خ ، ع ، غ ، ف ، ق ، ک ، م ، و ، ه ، ی» وحروفی که در آنها ادغام میشود نیز چهارده حرف است : «ت ، ث ، د ، ذ ، ر ، ز ، س ، ش ، ص ، ض ، ط ، ظ ، ل ، ن» و گفته شد که الف هیچگاه در اول کلمه واقع نمیشود.

۲ . هاء در هو و هی ، اگر در ابتداء واقع شود متحرّک است ، و اگر در درج پس از واو یا فاء یا لام یا همزه مفردة واقع شود جائز است ساکن قرائت شود ، مانند : وهو ، وهی ، فهو ، فهی ، لهو ، لهی ، اهو ، اهی .

۳ . لام امر ، که بر سر شش صیغه غائب و دو صیغه متکلم است ، در ابتداء مکسور ، و در درج کلام ساکن قرائت میشود ، مانند :

﴿وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ﴾ وهرکس بنگرد که برای فردا چه پیش فرستاده ،

سوره الحشر ، ۵۹ ، آیه ۱۸ .

(وقف)

وقف همیشه در آخر کلمه و بسکون باید بشود ، ووقف بحرکت غلط است ، ووقف به چند صورت انجام میشود.

(وقف به ابدال)

وآن در چند مورد است :

۱ . «تاء تانیث» که در آخر اسم مفرد باشد به هاء وقف میگردد ، مانند : «رحمة ، شجرة ، آخرة ، فاطمة» ومانند اینها ، در حالت وصل تاء ، ودر حالت وقف هاء خوانده میشود ، و تاء تانیث غیر از اینها که به فعل ملحق میشود ، مانند : ضربت ، یا به اسم جمع ملحق میشود ، مانند سماوات و مؤمنات ، در حالت وصل ووقف تاء قرائت میگردد ، وهرتائی که در حالت وقف به هاء تبدیل گردد ، در کتابت مانند هاء مدور نوشته میشود وکتابت غیر آنها کشیده میباشد.

۲ . «تنوین» (که نون ساکنی است ودر آخر بعضی اسماء ملحق میشود ، وعلامتش در کتابت آن است که حرکت آخر کلمه را دوبار مینویسند) اگر حرکت ماقبلش که بر حرف آخر کلمه واقع است فتحة باشد بصورت الف نوشته میشود ، ودر حالت وقف الف میخوانند ، ولی در حالت وصل همان نون خوانده میشود ، مانند : علیما حکیمان ، و اگر حرکت ماقبلش کسرة یا ضمة باشد حرکت و تنوین هردو در حالت وقف ساقط میگردد ، مانند : قرآن مجید ، فی لوح محفوظ.

۳ . «نون تاکید ساکن» که در مباحث آینده بیان خواهد

آمد در این جهت مانند تنوین است ، در حالت وقفی به الف تبدیل میشود ، ولی از جهت کتابت چه در حالت وقف و چه در حالت وصل جائز است هم به نون وهم به الف نوشته شود ، مانند : ﴿لَسْفَعًا بِالنَّاصِيَةِ﴾ بگیریم موی پیش سر را وبکشانیم . سورة العلق ، ۹۶ ، آیه ۱۵ «لنسفعن : لام قسم است ، وصیغه متکلم مع الغیر ، ونون تاکید ساکن .

۴ . «ما» که برای استفهام باشد در حالت وقف الفش قلب به هاء میشود ، چنانچه

در این حدیث آمده :

«جاء رجل الى النبي ﷺ فقال : يا رسول الله ما حق العلم؟ قال : الانصات له ، قال : ثمّ مه؟ قال : الاستماع له ، قال : ثمّ مه؟ قال : الحفظ له ، قال : ثمّ مه؟ قال : ثمّ العمل به ، قال : ثمّ مه؟ قال : ثمّ نشره ، بحار ، ج ۲ ، ص ۲۸ ، نقل از خصال صدوق وامالی طوسی» .

ترجمة : مردی آمد سوی پیغمبر " ﷺ پس گفت : ای رسول خدا حقّ علم چیست؟ گفت : ساکت و آماده شدن برای آن ، گفت : سپس چیست؟ گفت : گوش فرادادن برای آن ، گفت : سپس چیست؟ گفت : نگهداری کردن آن ، گفت : سپس چیست؟ گفت : سپس عمل کردن به آن ، گفت : سپس چیست؟ گفت : سپس نشر آن ، در چهار مورد سؤال که بر ما وقف شده الفش به هاء تبدیل گشته ، ودر مورد اول بحال خود است چون وقف بر آن نشده ، واین هاء غیر هاء سکت است که بیان خواهد شد.

(وقف به هاء سکت)

هاء سکت : هاء ساکنی است که آخر بعضی کلمات هنگام وقف ملحق میکنند ، وسکت مانند سکوت مصدر است ، ومقصود از سکت : وقف است ، زیرا به وقف سکوت حاصل میشود ، پس هاء سکت ، یعنی : هاء وقف ، آوردن هاء سکت بمنظور آن است که حرکت آخر کلمه خوانده شود ، ووقف بر حرکت هم نشود ، وآن در چند مورد اگر بخواهند وقف کنند آورده میشود :

۱ . پس از ضمیری که آخرش متحرک باشد وهاء نباشد ، مانند : ﴿وَمَا أَذْرَاكَ مَا هَيْهَ ، نَارٌ حَامِيَةٌ﴾ چه میدانی چیست آن ، آتشی است بسیار سوزنده . سورة القارعة ، ۱۰۱ . آیه ۱۱ « هیه : ضمیر مفرد مؤنث غائب است ، هاء سکت به آن ملحق شده ، ومانند : «حسابیه ، کتابیه ، مالیه ، سلطانیه ، در سورة الحاقة ، ۹۶ .» در آخر هر يك ضمیر متکلم وحده وهاء سکت میباشد.

۲ . پس از صیغه امر مفرد مذکر که يك حرفی باشد ، مانند : «ق» از وقی ، یقی ، وقایه ، و «ف» از وفی ، یفی ، وفاء ، و «ر» از رأی ، یری ، رؤیه ، که در حالت وقف «قه وفه وره» گفته میشود وهاء سکت در این صورت واجب است ، زیرا کلمه يك حرف است ، واگر نیاورند قهرا وقف به حرکت لازم میآید.

۳ . پس از فعل مضارع ناقص مجزوم ، مانند : «لم یخش ، لم یدع ، لم یرم» جائز است در حالت وقف «لم یخشه ، لم یدعه ، لم یرمه» گفته شود ، وجائز است هاء سکت نیاورند ، وبر حرف آخر

وقف نمایند ، گرچه التقاء ساکنین میشود ، زیرا گفته شد که التقاء ساکنین در وقف جائز است.

۴ . در آخر منادی مندوب ، مانند : یا محمداه ، و بحث منادی در کتاب نحو مذکور است.

۵ . هراسمی که آخرش الف ومبئی باشد ، مانند «ههنا» که در حالت وقف جائز است «ههناه» گفته شود ، و اقسام اسم مبئی در کتاب نحو مذکور است.

۶ . هراسم مبئی که آخرش متحرک باشد ، مانند : این ، کیف ، حیث " در حالت وقف جائز است " اینه ، کیفه ، حیثه " گفته شود.

۷ . هر حرفی که آخرش متحرک باشد ، مانند : " لعلّ ، لکنّ ، منذ " در حالت وقف جائز است گفته شود " لعلّه ، لکنّه ، منذه " و در قرآن بعضی از قراء خوانده اند : " انّه لمن الظالمینہ زیرا نون جمع حرف متحرک است.

۸ . کلمه " ما " که برای استفهام است اگر مجرور واقع گردد واجب است الفش حذف شود در کتابت و قرائت چه در حال وصل و چه وقف ، مانند : ﴿عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ﴾ یکدیگر را از چه پرسش میکنند؟ سورة النبأ . ۷۸ . آیه ۱ " اصل آن " عن ما " بوده ، الف ما حذف ، و نون در میم ادغام شده " عمّ " گردیده ، و در حالت وقف جائز است هاء سکت به آن ملحق شود و " عمّه " قرائت گردد.

۹ . کلمه «انا» که ضمیر متکلم وحده است ، در حالت وصل جائز است بلکه اولی است به حذف الف قرائت شود ، چنانچه اکثر

قرّاء در همه آیات اینگونه قرائت کرده اند ، وجائز است به اثبات الف خوانده شود ، چنانچه نافع که یکی از قرّاء سبعة است در «انا احیی وامیت» خوانده است ، ودر حالت وقف باید به اثبات الف بخوانند ، وجائز است الف به هاء تبدیل گردد و «انه» خوانده شود.

(وقف به حذف)

وآن نیز در چند مورد است :

۱ . حذف یاء متکلم واسکان حرف ماقبلش ، وآن بسیار شائع است ، مانند :
 ﴿لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ﴾ شما را دینتان و مرا دینم . سورة الکافرون . ۱۰۹ . آیه ۶ « اصلش «دینی» بوده ، ومانند : ﴿فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ﴾ پس میگوید : پروردگارم گرامی داشت مرا . سورة الفجر . ۸۹ . آیه ۱۵ « اصلش «اکرمی» بوده ، ونیز جائز است در حالت وقف یاء آورده شود ولی ساکن ، اما در حالت وصل بهتر است یاء را بیاورند یا ساکن یا مفتوح ، وجائز است به کسره ماقبل یاء اکتفاء نمود.

۲ . حذف لام الفعل از مضارع اگر یاء یا واو باشد ، مانند : ﴿وَاللَّيْلِ إِذَا يَسِرُ﴾ سوگند به شب چون سیر کند . سورة الفجر . ۸۹ آیه ۴ ، اصلش «یسری» بوده ، واگر یاء را بیاورند در حالت وصل ووقف باید ساکن قرائت شود وهمچنان «یدعو».

۳ . حذف لام الفعل از اسم فاعل چه الف ولام داشته باشد یا نه در صورتی که یاء باشد ومفتوح نباشد ، مانند : ﴿عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ الْكَبِيرُ الْمُتَعَالِ﴾ دانای نهان وآشکار است بزرگ است ، برتر است

سورة الرعد . ۱۳ . آیه ۹ " اصلش " التعالی " بوده ، ومانند : ﴿وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾ و برای هرگروهی راهنمایی است . سورة الرعد ۱۳ . آیه ۷ « هادی » اصلش « هادی » بوده ، و بعضی از قراء در هردو آیه و غیر آن به اصلش خوانده اند ، ولی در حالت وصل اگر بی الف و لام است باید به حذف یاء خوانده شود و بر حرف ماقبلش تنوین داخل گردد ، و اگر با الف و لام است میتوان با یاء ساکن خواند و میتوان به کسره ماقبلش اکتفاء کرد .

(وقف به نقل)

آن است که حرکت حرف آخر را هنگام وقف به حرف قبلش نقل نمایند اگر ساکن باشد ، مانند « لم یدع . لم یدع » و « والعصر . والعصر » و « والفتح . والفتح » گفته میشود .

(وقف به تضعیف)

آن است که حرف آخر را هنگام وقف مشدد اداء نمایند ، و شرطش آن است که همزة و حرف علة و ماقبلش ساکن نباشد ، مانند : « اقطع الشجر . اقطع الشجر » گفته میشود .

(وقف به روم)

روم در لغت : قصد است ، و وقف به روم آن است که متکلم هنگام وقف حرکت آخر کلمه را خفیف اداء نماید که شخص نزدیکش اگر گوشش تیز باشد بشنود ، و این را « روم » گویند ، زیرا متکلم میخواهد وقف کند ، ولی مع ذلك قصد دارد بفهماند حرکت آخر کلمه چیست .

(وقف به اشمام)

اشمام در لغت : بو دادن است ، ووقف به اشمام آن است که متکلم هنگام وقف دو لب را جمع کند چنانچه میخواهد حرف مضمومی را اداء نماید بطوری که بیننده بفهمد حرکت آخر کلمه ضمه است ، ولی صدای حرکت شنیده نشود ، واین وقف به حرف مضموم اختصاص دارد ، وآن را «اشمام» میگویند ، زیرا که گویا متکلم حرف آخر را بوی ضمه میدهد.

(تتمیم وتنبيه)

وقف از جنبه حکم یا واجب یا ممتنع یا جائز یا راجح یا مرجوح است ، و برای هر يك در قرآن‌ها علامتی گذاشته شده ، وبحث مفصل آن در علم قرائت مذکور میباشد واین احکام وقواعدی که گفته شد باید در بکاربردن آنها در قرائت قرآن از قراء مشهور تبعیت شود ، وقاری نمیتواند آنها را در هرکجا از قرآن بکار برد.

فصل (در مضاعف است)

مضاعف اسم مفعول است از باب مفاعلة ، ومضاعفة در لغت : چیزی را دو برابر یا چند برابر کردن است ، ودر اصطلاح ، مضاعف کلمه ای را گویند که دو حرف اصلی آن از يك جنس باشد ، ومضعّف که مصدرش تضعیف است نیز گفته میشود ، وآن در ثلاثی چنان است که عین الفعل ولام الفعل از يك جنس باشد ، مانند «مدد ، امتدد ، اعدد» ودر رباعی چنان است که فاء الفعل با لام الفعل اول ،

وعین الفعل با لام الفعل دوم از يك جنس باشد ، مانند " زلزّل وتلمل " ومضاعف ثلاثی را " اصمّ " نیز میگویند ، زیرا در صورت ادغام سفت اداء میگردد ، ودر لغت چیز سخت وسفت را اصمّ گویند ، ومضاعف رباعی را " مطابق نیز میگویند ، زیرا هردو حرفی از آن با هم تطابق دارد.

وبطور کلیّ تکرار واز يك جنس بودن دو حرف در يك کلمه چند صورت دارد :

۱. این دو صورت که گفته شد ، وغیر آن را در اصطلاح مضاعف نمیگویند ، گرچه معنی لغوی مضاعفة وتضعیف در آن نیز صادق است.

۲. کلمه ثلاثی که فاء الفعل وعین الفعل آن از يك جنس باشد ، مانند : «ددن : بازی وددان : شمشیر کند»

۳. کلمه ثلاثی که فاء الفعل ولام الفعل آن از يك جنس باشد ، مانند «درد ، یدرد ، دردا : ریختن دندان ، ادرد : مرد دندان ریخته ، درداء : زن دندان ریخته» واین دو گونه در کلام عرب بسیار اندك ، وبجثی از آن در کتاب صرف نیست ، زیرا عوارض غیر سالم را ندارد ، واز قسم سالم محسوب است.

۴. تکرار حرف در کلمه به حرف زیاده باشد ، مانند : «عَلّم وتصرّف» که عین الفعل تکرار شده ، و «احمرّ واحمارّ واقشعرّ» که لام الفعل تکرار شده ، واین تکرار ، مجرد را مزید فیه گردانیده ، واینها وامثال اینها گرچه از قسم سالم محسوب میشوند ، ولی در سه باب اخیر مانند مضاعف حکم ادغام جاری است ، چنانچه بیانش

خواهد آمد.

۵. فعل واسم رباعی یا اسم خماسی که دو حرف اصلی یا غیر اصلی در آنها از يك جنس و پهلوی هم باشد ، در کلام عرب بسیار است ولی همه آنها از قسم سالم محسوب میباشند ، و در اینها تکرار حرف تکرار غیر الحاقیّ است.

۶. تکرار الحاقیّ ، و آن چنان است که فعل یا اسم ثلاثی را يك حرف از جنس لام الفعل در آخرش زیاد میکنند تا بر وزن رباعی شود ، چنانچه در تقسیم سوم در قسم پانزدهم فعل ملحق بیان شد ، و در این قسم هم احکام مضاعف از ادغام و غیر ادغام نیست ، و مانند رباعی سالم صرف میشود ، و کلمه ای که هرسه حرفش از يك جنس باشد ، مانند «ددد : نام محلیّ ، وننّ : موی سست» نادر است.

اکنون مثالهای مضاعف را از هربابی میآوریم ، واحکام وعوارض آنها را در ضمن بیان مینمائیم ، ومضاعف در ثلاثی مجرد فقط از سه باب آمده است.

(باب فعل یفعل)

مانند : " مدّ ، یمدّ ، مدّا " : کشش دادن " ماضی " مدد " بوده ، عین الفعل را ساکن ، و در لام الفعل ادغام نموده " مدّ " شد ، چهارده صیغه ماضی : " مدّ ، مدّا ، مدّوا ، مدّت ، مدّتا ، مددن ، مددت ، مددتما ، مددتم ، مددت ، مددتما ، مددتنّ ، مددت ، مددنا " در پنج صیغه ادغام واجب ، و در نه صیغه ممتنع است ، زیرا در آن نه صیغه از جهت اتصال ضمیر متحرک به فعل لام

الفعل ساکن میشود ، وبا سکون حرف دوم ادغام ممتنع است ، وهمچنین است چهارده صیغه ماضی در ابواب ثلاثی مجرد وثلاثی مزید فیه.

مضارع «یمدد» بوده ، ضمّه عین الفعل را بر فاء الفعل نقل کردند ، وعین الفعل را در لام الفعل ادغام نموده «یمدّ» شد ، چهارده صیغه مضارع : «یمدّ ، یمدّان ، یمدّون ، تمّد ، تمّدان ، یمدّدن ، تمّدّ ، تمّدّان ، تمّدّون ، تمّدّین ، تمّدّان ، تمّدّدن ، امدّ ، نمّد» در دو صیغه جمع مؤنث ادغام ممتنع است به همان جهت که گفته شد ، وهمچنین سائر ابواب مجرد ومزید.

مصدرش «مددا» بوده ، ادغام واجب از جهت سکون حرف اول انجام شده «مدّا» گردیده ، ونیز از این ماده «مدد» مصدر است ، ولی به معنی کمک کردن آمده ، وادغام در آن واجب نیست ، زیرا حرف اول متحرک است ، وواجب نیست که آن را ساکن کنند ودر حرف دوم ادغام نمایند ، گرچه در صیغه های فعل واجب دانسته اند.

صیغه های امر ، در پنج صیغه که ضمیر متّصل نشده ، فکّ ادغام است ، زیرا لام الفعل ساکن میگردد ، وبا سکون آن ادغام ممتنع است ، ودر نه صیغه دیگر مانند مضارع است ، در هفت صیغه ادغام واجب ، ودر دو صیغه ممتنع است ، چهارده صیغه امر : «لیمدد ، لیمدّا ، لیمدّوا ، لتمدد ، لتمدّا ، لیمددن ، امدد ، مدّا ، مدّوا ، مدّی ، مدّا ، امددن ، لامدد ، لنمدد» وهمچنین سائر ابواب مجرد ومزید ، وطائفه ای از عرب به نام بنی تمیم در آن پنج صیغه هم

ادغام میکنند ، و در قرآن هم به هردو گونه قرائت شده ، یعنی لام الفعل را پس از آنکه بر قاعده صیغه سازی امر ساکن شد حرکت میدهند سپس ادغام مینمایند ، نه آنکه حرکت اصلی را باقی گذارند ، و این حرکت عارضی که بمنظور ادغام کردن میآورند ، جائز است ضمه باشد ، به مناسبت آنکه عین الفعل در این باب مضموم است ، یا فتحه باشد چون فتحه خفیف است ، یا کسره باشد چنانچه قاعده التقاء ساکنین است ، و در ابواب دیگر فقط کسره و فتحه جائز است چون عین الفعل مضموم نیست ، پس در آن پنج صیغه چنین میگویند : " لیمَدَّ ، لتمدَّ ، مدَّ ، لامدَّ ، لنمدَّ " ، و نیز از این باب است . " ردَّ ، یردَّ ، ردّا : برگرداندن " و " تبَّ ، یتبَّ ، تبّا و تبیا و تبیا : تباه شدن " و " بتَّ ، یتبَّ ، بتّا : بریدن " و " دعَّ ، یدعَّ ، دعّا : بدرستی کسی را از خود راندن " و " حضَّ ، یحضَّ ، حضّا : وادار کردن بر کاری " و " عدَّ ، یعدَّ ، عدّا : شمارش کردن " و " بثَّ ، یتبَّ ، بثّا : پراکندن " و " یشدَّ ، یشدّا : شدّا و شدّ و شدودا : سخت شدن " و " فکَّ ، یفکَّ ، فکّا : بازکردن " و " مرَّ ، یمرَّ ، مرّا و مرورا ، و مرّا : گذرکردن " و مضاعف ثلاثی مجرد بیشتر از این باب است ، و بعضی از اینها مانند مثال دوم و هشتم از باب فعل یفعل نیز آمده است .

(باب فعل یفعل)

مانند : " فرَّ ، یفرَّ ، فرّا و فرارا و مفرّا : گریختن " ، ماضی " فرر " بوده ، پس از حذف فتحه عین الفعل و ادغامش در لام الفعل " فرّ " گردیده ، چهارده صیغه ماضی : " فرّ ، فرّا ، فرّوا ، فرّت ، فرّتوا ، فرّتوا " ،

فَرَّتَا ، فَرَن ، فَرَّت ، فَرَّتَمَا ، فَرَّتَم ، فَرَّت ، فَرَّتَمَا ، فَرَّتَن ، فَرَّت ، فَرَّنَا".

مضارع : «یفر» بوده ، پس از نقل حرکت عین الفعل به فاء الفعل وادغامش در لام الفعل «یفر» شده ، چهارده صیغه مضارع : «یفر ، یفران ، یفرون ، تفر ، تفران ، یفرن ، یفرن ، تفر ، تفران ، تفرن ، تفران ، تفرن ، تفرن ، تفر ، تفر».

صیغه های امر : " لیفر ، لیفرا ، لیفروا ، لتفر ، لتفرا ، لیفرن ، افر ، فرا ، فروا ، فری ، فرا ، فرن ، لافر ، لافرر " ودر آن پنج صیغه که ضمیر ظاهر ندارد چنانچه گفته شد بنونمیدادغام میکنند ، و نیز از این باب است : " حق ، یحق ، حقا وحقه :

حقیقت یافتن " واین ماده به همین معنی ومعانی دیگر از باب فعل یفعل نیز آمده است ، و " خف ، یخف ، خفا وحقه : سبک بودن " و " رق ، یرق ، رقة : شل بودن مائع ونازک بودن جامد " و " حل ، یحل ، حلا وحلالا : روا بودن ".

(باب فعل یفعل)

مانند : «بر ، یبر ، برا : سوگند برآستی یادکردن» و بمعنی نکوئی کردن از دو باب دیگر نیز آمده ، ماضی «برر» بوده ، پس از حذف کسرة وادغام عین الفعل در لام الفعل «بر» گردیده ، چهارده صیغه ماضی : «بر ، برا ، بروا ، برت ، برتا ، برن ، برت ، برتما ، برتم ، برت ، برتما ، برتن ، برت ، برنا».

مضارع : «یبر» بوده ، فتحه عین الفعل بر فاء الفعل نقل

شده ، ودر لام الفعل ادغامش کردند "یبر" گردید ، چهارده صیغه مضارع یبر ، یبران ، یبرون ، تبر ، تبران ، یبرن ، تبر ، تبران ، تبرون ، تبرین ، تبران ، تبرن ، ابر ، نبر".
 صیغه های امر : لیبر ، لیبرا ، لیبروا ، لتبر ، لتبرا ، لیبرن ، ابرر ، برا ، برّوا ، بری ، برّا ، ابرن ، لابرر ، لنبرر "وچنانچه گفته شد بنو تقیم در پنج صیغه ادغام میکنند ، ونیز از این باب است

شح ، یشح ، شحا : بخل ورزیدن «واین ماده از دو باب دیگر هم به همین معنی آمده است ، و» لجّ ، یلجّ ، لجاجا ولجاجة :
 ستهیدن "یعنی : سرسختی وپافشاری کردن در کاری ، ومضاعف از این باب اندك است ، وهرماده ای در مضاعف که از این باب آمده از یکی از آن دو باب نیز آمده است.

(باب افعال)

مانند : اصرّ ، یصرّ ، اصرارا : ادامه دادن کاری "ثلاثی مجردش : " صرّ ، یصرّ ، صرّا : فریادکردن " است ، ماضی :
 «اصرر» بوده فتحه عین الفعل به فاء الفعل نقل شد ، وعین الفعل در لام الفعل ادغام شد ، «اصرّ» گردید.
 چهارده صیغه ماضی : «اصرّ ، اصراّ ، اصرّوا ، اصرتّ ، اصرتّا ، اصرنّ ، اصررت ، اصررتما ، اصررتما ، اصررتنّ ، اصررت ، اصررتنا».
 مضارع : " یصرر " بوده ، کسرة عین الفعل به ماقبل نقل شد ، وادغام صورت گرفت " یصرر " گردید ، چهارده صیغه مضارع : " یصرّ ،

يَصْرَّانَ ، يَصْرُونَ ، تَصَرَّ ، تَصْرَّانَ ، تَصْرُونَ ، تَصَرَّيْنِ ، تَصْرَّانِ ،
تَصْرُونَ ، اَصْرَّ ، نَصَرَّ

صیغه های امر : «لیصّر ، لیصّرًا ، لیصّروا ، لتصّر ، لتصّرًا ، لیصرن ، اصّر ، اصّرًا ، اصّروا ، اصّری ، اصّرًا ، اصرن ، لاصّر ، لتصّر» ، وادغام بنی تمیم در آن پنج صیغه برقرار است.

و نیز از این باب است : " اسرّ ، یسرّ ، اسراراً : پنهان کردن " و " اضلّ ، یضلّ ، اضلالاً : گمراه کردن " و " اقرّ ، یقرّ ، اقراراً : اعتراف کردن " و " اعدّ ، یعدّ ، اعداداً : آماده کردن " و " احلّ ، یحلّ ، احلالاً : روا گردانیدن " .

(باب تفعیل)

مضاعف که به این باب آورده شود ادغام نمیشود ، و صرف صیغه ها مانند فعل سالم است ، زیرا عین الفعل در این باب تضعیف دارد ، و نمیشود در لام الفعل ادغام گردد ، زیرا ادغام سه حرف در هم ممکن نیست ، مثالش مانند : " عَدَّ ، یَعِدُّ ، لَیَعِدُّ ، عَدَّ ، تعدیدا :

شمارش کردن" صیغه ماضی ومضارع وامر غائب وحاضر را تا آخر مانند فعل سالم صرف نمائید ، ثلاثی مجردش : " عَدَّ ، یَعِدُّ ، عَدًّا" بهمان معنی است.

(باب مفاعلة)

مضاعف در این باب مانند ثلاثی مجرد مورد ادغام است ، و میان الف مفاعله و حرف مدغم التقاء ساکنین میشود ، ولی در بحث التقاء ساکنین گفته شد که این از اقسام جائز است که در اصطلاح التقاء

ساکنین علی حدّه میگویند ، مانند : " حاج ، یحاجّ ، محاجّة وحاجاجا : مجادله کردن وحجّت آوردن" ماضی : " حاجج" بوده ، عین الفعل ساکن ودر لام الفعل ادغام گشته "حاجّ" گردیده ، ثلاثی مجردش : «حجّ ، یحجّ ، حجّا ، چیره شدن در مجادله» چهارده صیغه ماضی : «حاجّ ، حاجّا ، حاجّوا ، حاجّت ، حاجّتا ، حاججن ، حاججت ، حاججتما ، حاججتم ، حاججت ، حاججتما ، حاججتّ ، حاججت ، حاججتنا».

مضارع : «یحاجج» بوده ، عین الفعل ساکن ، ودر لام الفعل ادغام گشته «یحاجّ» گردیده چهارده صیغه : «یحاجّ ، یحاجّان ، یحاجّون ، تحاجّ ، تحاجّان ، یحاججن ، تحاجّ ، تحاجّان ، تحاجّون ، تحاجّین ، تحاجّان ، تحاججن ، احاجّ ، نحاجّ».

چهارده صیغه امر : «لیحاجج ، لیحاجّا ، لیحاجّوا ، لتحاجج ، لتحاجّا ، لیحاججن ، حاجج ، حاجّا ، حاجّوا ، حاجّی ، حاجّا ، حاججن ، لاحاجج ، لنحاجج» مرام بنی تمیم در آن پنج صیغه نیز ادغام است ، ودر باهای آینده نیز بر همین منوال هستند. ومانند آن نیز : «ضارّ ، يضارّ ، مضارّة وضارا : به همدیگر گزند رسانیدن» صیغه هایش را صرف نمائید.

(باب افتعال)

مورد ادغام است ، مانند : ارتدّ ، یرتدّ ، ارتدادا : برگشتن ثلاثی مجردش : " ردّ ، یردّ ، ردّا : برگرداندن" است ، ماضی : «ارتدد» بوده ، عین الفعل ساکن ، ودر لام الفعل ادغام ، «ارتدّ»

گردیده ، چهارده صیغه ماضی : " ارتدّ ، ارتدّا ، ارتدّوا ، ارتدّت . ارتدّتا ، ارتددن ، ارتددت ، ارتددتما ، ارتددتم ، ارتددت ، ارتددتما ، ارتددتنّ ، ارتددت ، ارتددنا".

مضارع : «یرتدد» بوده ، کسره عین الفعل حذف ، ودر لام الفعل ادغام شده ، «یرتدّ» گردیده ، چهارده صیغه : «یرتدّ ، یرتدّان ، یرتدّون ، ترتدّ ، ترتدّان ، یرتددن ، ترتدّ ، ترتدّان ، ترتدّون ، ترتدّین ، ترتدّان ، ترتددن ، ارتدّ ، نرتدّ».

صیغه های امر : " لیرتدد ، لیرتدّا ، لیرتدّوا ، لیرتدد لیرتدّا ، لیرتددن ، ارتدد ، ارتدّا ، ارتدّوا ، ارتدّی ، ارتدّا ، ارتددن ، لارتدد ، لیرتدد" ونیز از این باب است : " اضطرّ ، یضطرّ ، اضطرارا : بیچاره شدن" و " امتدّ ، یمتدّ ، امتدادا : کشش یافتن" و " اعتدّ ، یعتدّ ، اعتدادا : بشمار آوردن" و " احتجّ ، یحتجّ ، احتجاجا : مجادله نمودن و حجت آوردن".

(باب انفعال)

همچون باب افتعال ادغام میشود ، مانند : " انصبّ ، ینصبّ ، انصبابا : ریخته شدن" ثلاثی مجردش : " صبّ ، یصبّ ، صبّا : ریختن است ، ماضی : «انصبب» بوده ، فتحه عین الفعل حذف ودر لام الفعل ادغام شده ، «انصبّ» گردیده ، چهارده صیغه ماضی : «انصبّ ، انصبّا ، انصبّوا ، انصبّت ، انصبّتا ، انصبین ، انصبیت ، انصبیتما ، انصبیتم ، انصبیت ، انصبیتما ، انصبیتّ ، انصبیت ، انصبینا».

مضارع : «ينصب» بوده ، کسره عین الفعل حذف ، ودر لام الفعل ادغام گشته ،
«ينصّب» گردیده ، چهارده صیغه مضارع : «ينصّب» ، ينصّبَان ، ينصّبُون ، تنصّبُ ،
تنصّبَان ، ينصبّین ، تنصّبُ ، تنصّبَان ، تنصّبُون ، تنصّبِین ، تنصّبَان ، انصّبُ ،
ننصّبُ».

صیغه های امر : «لینصب ، لینصبًا ، لینصبوا ، لتنصب ، لتنصبًا ، لینصبین ، انصب ، انصبا ، انصبوا ، انصبّ ، انصبا ، انصبین ، لانصب ، لنصب».

(باب تفعّل)

برای تضعیف عین الفعل مورد ادغام واقع نمی‌شود چنانچه در باب تفعیل گفته شد ،
ومضاعف در این باب همچون فعل سالم صرف می‌شود ، مانند : " تعدّد ، يتعدّد ، ليتعدّد ،
تعدّد ، تعدّا : شمارش داشتن " .

(باب تفاعل)

این باب مانند باب مفاعله مورد ادغام است ، و میان الف تفاعل و حرف مدغم التقاء ساکنین علی حدّه مییاشد ، مانند : «تماسّ ، يتماسّ ، تماسّا : به همدیگر سودن» ماضی : «تماسس» بوده ، فتحه عین الفعل حذف ، و در لام الفعل ادغام شده ، «تماسّ» گردیده ، چهارده صیغه ماضی : «تماسّ ، تماسّا ، تماسّوا ، تماسّت ، تماسّتا ، تماسسن ، تماسست ، تماسستما ، تماسستم ، تماسست ، تماسستما ، تماسستقّ ، تماسست ، تماسسنا» .

مضارع : «یتماسس» بوده ، فتحه عین الفعل حذف ، ودر

لام الفعل ادغام ، «یتماَسَ» گردیده ، چهارده صیغه : «یتماَسَ ، یتماَسان ، یتماَسون ، تماَسَ ، تماَسان ، یتماَسسن ، تماَسَ ، تماَسان ، تماَسون ، تماَسین ، تماَسان ، تماَسسن ، اتماَس ، نتماَس».

صیغه های امر : «لیتماَسس ، لیتماَسا ، لیتماَسوا ، لتتماَسس ، لتتماَسا ، لیتماَسسن ، تماَسس ، تماَسا ، تماَسوا ، تماَسی ، تماَسا ، تماَسسن ، لاتماَسس ، لتتماَسس» ، و نیز از این باب است :

"تصافّ ، یتصافّ ، لیتصافف ، تصافف ، تصافّا ، گروهان به صفّ ایستادن" و "تسارّ ، یتسارّ ، لیتسارر ، تسارر تسارّا : با هم راز گفتن" و "تحاقّ ، یتحاقّ ، لیتحاقّ تحاقق ، تحاقّا ، از یکدیگر حقّ خواستن و از حقّ گذشتن

(باب افعال)

درباره یکدیگر چون لام الفعل در این باب در اثر حرف زیاده مکرر شده از جنبه صرف کردن حکم مضاعف را دارد ، وادغام وفکّ ادغام بر صیغه هایش جاری میشود ، گرچه ثلاثی آن سالم باشد ، بلکه دیده نشده مضاعف ثلاثی به این باب آمده باشد ، و این باب وهریابی که این چنین است گرچه حکم مضاعف را دارد ، ولی آن را در اصطلاح مضاعف نمیگویند ، زیرا مضاعف در اصطلاح آن است که دو حرف اصلی آن از یک جنس باشد ، مثالش : «اغبرّ ، یغبرّ ، اغبرارا : غبارآلوده شدن» ثلاثی مجردش : «غبر ، یغبر ، غبورا : تیره گون بودن»

ماضی «اغبر» بوده ، فتحه لام الفعل حذف ، ودر راء دوم که حرف زیاده است ادغام گردیده ، «اغبر» شد ، چهارده صیغه ماضی : «اغبر ، اغبرّا ، اغبرّوا ، اغبرت ، اغبرتّا ، اغبرن ، اغبرتن ، اغبرتما ، اغبرتم ، اغبررت ، اغبررتما ، اغبررتن ، اغبررت ، اغبررنا».

مضارع : یغبر " بوده ، کسره لام الفعل حذف ، ودر راء دوم ادغام شده ، " یغبر " گردیده ، چهارده صیغه : " یغبر ، یغبرّان ، یغبرّون ، تغبر ، تغبرّان ، یغبرن ، تغبر ، تغبرّان ، تغبرّون ، تغبرّین ، تغبرّان ، تغبرن ، اغبر ، نغبر ".

صیغه های امر : «لیغبر ، لیغبرّا ، لیغبرّوا ، لتغبر ، لتغبرّا ، لیغبرن ، اغبر ، اغبرّا ، اغبرّوا ، اغبری ، اغبرّا ، اغبرن ، لاغبر ، لنغبر»

(باب افعیال)

آنچه در باب افعال گفته شد در این باب نیز واقع است بعلاوه لتقاء ساکنین که میان الف وحرف مدغم در این باب میباشد ، مانند :

«احمارّ ، یحمارّ ، احمیرارا : قرمز شدن» ثلاثی مجردش ، «حمر ، یحمر ، حمرة» بهمان معنی است ، اصلش «احمارر ، یحمارر» بوده ، بر قیاس باب افعال ادغام و صرف نمائید.

(باب استفعال)

مانند : «استحبّ ، یستحبّ ، استحبّابا : دوست داشتن» ماضی : «استحبّ» بوده ، فتحه عین الفعل بر فاء الفعل نقل شده ،

و در لام الفعل ادغام گشته ، «استحبّ» گردیده ، صیغه های ماضی : «استحبّ ، استحبّا ، استحبّوا ، استحبّت ، استحبّتا ، استحبین ، استحبیت ، استحبیتما ، استحبیتم ، استحبیت ، استحبیتما ، استحبیتّ ، استحبیت ، استحبینا».

مضارع : «یستحب» بوده ، کسر عین الفعل به فاء الفعل نقل شده ، و در لام الفعل ادغام گردیده ، «یستحبّ» گشت ، چهارده صیغه : «یستحبّ ، یستحبّان ، یستحبّون ، تستحبّ ، تستحبّان ، تستحبین ، تستحبّ ، تستحبّان ، تستحبّون ، تستحبّین ، تستحبّان ، تستحبین ، استحبّ ، استحبّ ، نستحبّ».

صیغه های امر : «لیستحب ، لیستحبّا ، لیستحبّوا ، لتستحب ، لتستحبّا ، لیستحبین ، استحب ، استحبّا ، استحبّوا ، استحبّی ، استحبّا ، استحبین ، لاستحب ، لنستحب».

و نیز از این باب است : «استعفّ ، یستعفّ ، استعفا : از ناروا خودداری کردن» و «استخفّ ، یستخفّ ، استخفا : سبک شمردن» و «استقرّ ، یستقرّ ، استقرا : جای گیر شدن».

واز دو باب دیگر ثلاثی مزید فیه مضاعف دیده نشده.

(باب فعللة)

مانند : «زلزل ، یزلزل ، زلزلة و زلزالا : جنبانیدن» و «حصحص ، یحصحص ، حصصة و حصصا : آشکار شدن» و «عسعس ، یعسعس ، عسعة و عسعا : سپری شدن» و در این باب ادغام نیست ، چون میان دو حرف هم جنس فاصله است ، و

ادغام در دو حرفی است که پهلوی هم باشند ، پس صرف صیغه های رباعی مجرد در سالم ومضاعف یکی است ، ونیز اگر در رباعی مجرد دو حرف پهلوی هم از يك جنس واقع شود ادغام نیست ، وترك ادغام بمنظور آن است که وزن رباعی محفوظ بماند ، مانند : شملل ، یشملل ، شمللة وشمالالا : سرعت نمودن « ، ومانند رباعی مجرد است باب تفعّل وافعلال ، ادغام در آنها نیست ، گرچه دو حرف يك جنس پهلوی هم واقع شود ، مانند : « تمعدد ، يتمعدد ، تمعددا : از هم دور شدن " و به معانی دیگر نیز آمده ، و " اقعددد ، يقعددد ، اقعدادا : اقامت گزیدن " .

(باب افعلال)

در این باب ادغام واقع میشود مانند باب افعلال ، وشرح آن در آخر تقسیم دوم گفته شده.

(سه مطلب)

۱ . بعضی موادّ به فکّ ادغام استعمال شده ، وآن استثنائی است از قاعده کلیّ ادغام وآنها مانند : «الل ، اللا : گنده وفاسد شدن» ، و «ضببت الارض ضبابه : این زمین دارای ضبّ شده» ضبّ : سوسمار است ، و «قطط شعر راسه قططا : موی سرش فری وپیچان شده» و «لححت عینه لححا : چشمش از چرك بهم چسبیده» و «لخخت عینه لخخا : چشمش اشکبار وکلفت پلك شد» و «عززت النّاقة عزازة : شتر ماده مجرای شیرش تنگ شده» واین موادّ بغیر این معانی با ادغام استعمال میشود ، و به این معانی نیز ادغام جائز

است ، و غیر از اینها مثالهای دیگری هست.

۲. در بعضی موادّ مضاعف ، عین الفعل حذف گردیده. و این حذف سماعی است ، مانند : " قَرَنَ فِي بُيُوتِكُنَّ : در خانه هایتان قرار گیرید . سورة الاحزاب . ۳۳ . آیه ۳۳ " فعل امر است خطاب به زنان پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ " اصل آن " اقرن یا اقررن " بوده ، زیرا این ماده به این معنی هم از باب " فعل یفعل " وهم از باب " فعل یفعل " آمده ، حرکت عین الفعل را به فاء الفعل نقل و عین الفعل را حذف نمودند ، و چون فاء الفعل متحرک شد ، نیازی به همزه وصل نبود ، حذفش کردند ، نافع وعاصم از قراء سبعة از باب " فعل یفعل " گرفته و " قرن " خوانده اند ، و دیگران از باب " فعل یفعل " گرفته و " قرن " خوانده اند ، و ﴿ اَنْظُرْ إِلَى إِلَهِكَ الَّذِي ظَلْتَ عَلَيْهِ عَاكِفًا ﴾ بنگر بسوی خدایت که پیوسته بر پیرامونش میگردی طه . ۲۰ . آیه ۹۷ " خطاب موسی است به سامری هنگامی که گوساله ساخته اش را آتش زد و خرد کرد و به دریا افکند ، اصل آن " ظللت " بوده ، عین الفعل را حذف کردند " ظلت " شد ، و بعضی از قراء " ظلت " خوانده اند ، بناء بر آنکه حرکت عین الفعل را به فاء الفعل نقل کرده باشند و مانند آن در آنچه گفته شد " لَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَاهُ حُطَامًا فَظَلْتُمْ تَفَكَّهُونَ : اگر بخواهیم هرآینه آن زراعتان را تباه نمائیم پس بشکفت آئید و پشیمان شوید . سورة الواقعة . ۵۶ . ۶۵ " اصلش " ظللتم " بوده ، و در غیر قرآن " مست " استعمال شده که اصلش " مسست " بوده ، و " احست " که اصلش " احسست " بوده است ،

وبعضی این حذف را در ماضی ومضارع وامر مکسور العین که ضمیر متحرک فاعلی به آن ملحق باشد مانند این مثالها قیاسی دانسته اند.

۳. در بعضی مواد مضاعف ، لام الفعل ابدال شده است ، واین ابدال نیز سماعی است ، مانند ﴿وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا﴾ و به تحقیق که زیانکار شد کسی که جان را رها کرد. سورة الشمس . ۹۱ . ۱۰ اصلش «دسّسها» بوده ، لام الفعل قلب به یاء سپس قلب به الف ، «دسّیها» شد ، و ﴿فَهِيَ تُمَلِي عَلَيْهِ﴾ پس آن آیات خوانده میشود بر او . سورة الفرقان . ۲۵ . ۵ اصلش «تملّل» بوده ، لام الفعل قلب به یاء سپس قلب به الف شده ، ودر اواخر سوره بقره در آیه تداین در سه جا به صورت اصلش آمده ، ومصدرش «املال» ومصدر مقلوبش «املاء» میباشد ، و «املاء» در صیغه های متعددی در آیات بسیاری به معنی «مهلت دادن» آمده ، ولی در آنها قلب : بست ، و ﴿فَأَنْتَ لَهُ تَصَدَّى﴾ : پس توبه او رو آوری . سوره عبس . ۸۰ . آیه ۶ اصلش «تصدّد» بوده ، ودر غیر قرآن است :

«تَطَلَّى تَطَلَّى : گمان بردن» اصلش «تَطَنَّ تَطَنَّ» بوده ، وتقضى تقضى : فرود آمدن اصلش : تقضى تقضى» بوده ، و «حسيت بالخبر : به خبر یقین کردم» اصلش «حسست بالخبر» بوده ، وجواز قلب در صورتی است که این ماده از باب فعل یفعل باین معنی استعمال شود ، و «تلغى تلغى : لعاع چیدن» اصلش «تلّع تلّع» بوده ، لعاع : گیاه نازکی است که از زمین روئیده ، واز رباعی است «دهدیت : غلطانیدم» اصلش «دهدهت» بوده.

(فصل)

(در مهموز است)

مهموز کلمه ایست که یکی از حروف اصولش همزه باشد ، پس اگر فاء الفعل بود مهموز الفاء ، و اگر عین الفعل بود مهموز العین ، و اگر لام الفعل بود مهموز اللام میگویند ، و ممکن است دو یا سه حرف همزه باشد ، ولی از آنها جز مهموز الفاء واللام نیامده ، و در رباعی نیز مهموز بسیار است ، اینک مثالهای هریک از آنها ملاحظه شود.

(مهموز الفاء)

از هرشش باب ثلاثی مجرد آمده است ، مانند :

" امر ، یامر ، لیامر ، اומר ، امرا و امارا و آمرة : فرمان دادن " اجر ، یاجر ، لیاجر ، ایجر ، اجرا : پاداش دادن " .

« اذن ، یاذن ، لیاذن ، ایذن ، اذنا و اذینا : اجازه دادن » و مهموز الفاء بیشتر از این سه باب است .

« ابه ، یابه ، لیابه ، ایبه ، ابها و ابها : یاد آوردن » .

« ادب ، یادب ، لیادب ، اودب ، ادبا و ادابة : با ادب شدن » و ادب : مراعات و نگهداشتن حدّ هر چیزی است از روی فهم و زیرکی .

« ایس ، یایس ، لیایس ، اییس ، ایاسا : ناامید شدن » و مهموز الفاء از این باب جز همین ماده نیامده ، و این را هم بعضی گفته اند اصلی نیست بلکه مقلوب « یاس ، ییاس » میباشد ، و وزنش « عفل یعفل » است پس بناء بر این مهموز الفاء از این باب نداریم .

ومضاعف با مهموز الفاء جمع میشود ، نه با اقسام دیگر ، مانند : «ادّت التّاقة ، تؤدّ ، ادا : ماده شتر از جدائی بچه اش نالید» و «اجّت النار ، تؤجّ ، اجیجا : آتش زبانه کشید» و «اّج الماء ، يؤّجّ اجوجا : آب شور وتلخ شد» ، چهارده صیغه این مثالها را صرف نمائید.

ومهموز الفاء واللام ، مانند : ازا الغنم یازا ، ازعا : سیر چرانید گوسفندان را» و «اجا ، یاجا ، اجئا : گریختن».

(قاعدة)

هرگاه دو همزه در يك كلمه پهلوی هم واقع شود واول متحرك وثانی ساكن باشد ، ثانی به حرفی که از جنس حرکت ماقبل است ابدال میشود ، یعنی اگر حرکت ماقبل ضمّه است همزه ثانی قلب به واو ، واگر فتحة است قلب به الف ، واگر كسرة است قلب به یاء میگردد ، پس بناء بر این قاعدة فعل امر حاضر از مهموز الفاء که دو همزه در اولش واقع است همزه فاء الفعل قلب به یاء یا واو میگردد ، زیرا همزه وصل در فعل امر یا مضموم است اگر عین الفعل مضموم باشد ، یا مکسور است اگر عین الفعل مضموم نباشد.

مانند : «امر ، امرا ، امروا ، امري ، امرا ، امرن» همزه در این شش صیغه قلب به واو ، و «اومر ، اومرا ، اومروا ، اومري ، اومرا ، اومرن» گفته میشود.

ومانند : " اعجر ، اعجرا ، اعجروا ، اعجری ، اعجرا ، اعجرن " همزة قلب به یاء ، و " ایجر ، ایجرا ، ایجروا ، ایجری ،

ایجرا ، ایجرن" میگویند.

و مانند : «اِذْنَ ، اِذْنَا ، اِذْنُوا ، اِذْنِي ، اِذْنَا ، اِذْنَ» همزه در اینجا نیز قلب به یاء ، و «اِیْذْنَ ، اِیْذْنَا ، اِیْذْنُوا ، اِیْذْنِي ، اِیْذْنَا ، اِیْذْنَ» میشود.

و این قلب در صورتی است که صیغه در ابتداء واقع شود ، ولی در درج همزه بصورت خود برمیگردد ، زیرا همزه وصل ساقط میشود و دو همزه جمع نشده است ، مانند : ﴿وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ اِذْذَنْ لِي﴾ و از منافقان است کسی که میگوید اجازت فرما مرا . سورة التَّوْبَةِ . ۹ . آیه ۴۹ و ﴿وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ﴾ و خاندانت را به نماز فرمان ده . سورة طه . ۲۰ . آیه ۱۳۲ و همچنین صیغه ها و مثالهای دیگر.

(استثناء)

در شش صیغه امر حاضر از ماده «اکل واخذ» فاء الفعل را حذف نموده میگویند :

«خذ ، خذا ، خذوا ، خذی ، خذا ، خذن» و «کل ، کلا ، کلوا ، کلی ، کلا ، کلن» و نیز همزه وصل حذف میشود زیرا آوردن آن برای سکون فاء الفعل است ، و این صیغه ها در قرآن و غیر قرآن چنین مشاهده میشود ، و بصورت اصلش استعمال نشده ، و در غیر این دو ماده در غیر قرآن از ماده «امر» «مر ، مرا ، مروا ، مری ، مرا ، مرن» دیده شده است.

(مهموز الفاء از باب افعال)

مانند : «آمن ، یؤمن ، آمن ، ایمانا : گرویدن» ثلاثی مجردش «امن ، یامن ، امنا : سلامت و آرامش یافتن» و ایمان از

این ماده است زیرا برای انسان موجب سلامت در آخرت و آرامش در دنیا است ، «آمن»
 «اءمن» بوده ، طبق قاعده مذکوره فاء الفعل قلب به الف شد «آمن» گردید ، و چهارده
 صیغه همچنان صرف میشود ، «یؤمن» چون دو همزه جمع نشده فاء الفعل بصورت همزه باقی
 است ، مگر صیغه متکلم وحده که قلب به واو میشود و «اومن» میگویند ، «آمن» اصلش
 «اءمن» بوده ، طبق آن قاعده فاء الفعل قلب به الف شد «آمن» گردید ، پنج صیغه دیگر
 بر همین منوال است ، هشت صیغه غائب و متکلم بصورت مضارع لام مکسور بر سرش
 میآید ، و ایمان «اصلش» اءمان بوده ، طبق آن قاعده عمل شد «ایمان» گردید ، و از این
 مثال است : «آثر ، یؤثر ، اثر ، ايثارا : برگزیدن» ثلاثی مجردش «اثر ، یأثر ، اثرا» بهمان
 معنی است.

و مهموز الفاء از باب تفعیل و مفاعلة و انفعال و تفعّل و تفاعل و استفعال در همه صیغه ها
 مانند سالم صرف میشود ، و تغییر و عارضه ای بر آنها نیست ، جز مصدر باب استفعال که
 جائز است فاء الفعل قلب به یاء گردد ، و «استعجار و استئذان» مثلاً «استیجار و استیذان»
 گفته شود ، بلکه این جواز یعنی ابدال همزه به واو یا یاء یا الف در بسیاری از کلمات
 جاری است ، و شرح آن در کتب مفصّلة مانند شرح نظام مذکور است مانند «راس : سر»
 که «راس» و «بئر : چاه» که «بیر» و «بریئة : آفریدگان» که «بریئة» و «نبیء : پیغمبر»
 که «نبی» و «مقروء : خوانده شده» که «مقروء»

و «خطیئة : ناروا» که «خطیئة» و «سوءت : بد کردی» که «سوت» و «كفو : همتا» که «كفو» گفته میشود.

(مهموز الفاء از باب افتعال)

مانند : ائتمر ، یاتمر ، ائتمر ، ائتمارا : یکدیگر را فرمان دادن به چیزی و اظهار رای درباره آن نمودن" طبق قاعده ای که گفته شد همزه فاء الفعل در صیغه های ماضی و امر حاضر و مصدر قلب به یاء میگردد ، اگر در ابتداء باشد ، ولی در درج حتما بصورت همزة است زیرا همزه وصل ساقط میشود.

وفاء الفعل از مادّه " اخذ : گرفتن" هرگاه به این باب آورده شود قلب به تاء ، و در تاء افتعال ادغام میشود ، مانند : " اتخذ" که " اتخذ" گردد ، و این ابدال در تمامی صیغه های ماضی و مضارع و امر و مصدر و اسم فاعل و اسم مفعول جاری است ، چنانچه در آیات قرآنی مشاهدۀ میشود ، و نیز در غیر قرآن" استخذ دیده شده ، بعضی گفته اند اصلش " اتخذ" بوده ، همزه به سین قلب گردیده ، و بعضی گفته اند " استاخذ" از باب استفعال بوده ، همزه حذف گردیده.

و باب افعلال و افعیعال و افعوّال اگر مهموز الفاء به این بابها بیاید که نیست یا بسیار اندك است مانند باب افتعال فاء الفعل قلب به یاء میشود.

(مهموز العین)

ثلاثی مجرد از هرشش باب آمده است ، مانند :

«جار ، یجار ، اجار ، جأرا وجؤورا : فریاد وزاری کردن در دعاء».

«فند ، یفاد ، افاد ، فادا : رنجور دل شدن» ومهموز العین بیشتر از این دو باب

آمده است

«ناط ، ینط ، انتط ، نئیطا : بانگ برآوردن»

«باق القوم الدّاهية ، ییوءق ، بوءوقا : بلاء وسختی به آنان رسید».

«ضوعل ، یضوعل ، اضوعل ، ضآلة : رنجور ولاغر شدن»

«بئس ، یئس ، ابئس ، بوءسا وبئیسا : سخت نیازمند شدن» ومهموز العین از این

باب فقط از همین يك ماده است.

وصرف مهموز العین در تمامی ابواب مجرد ومزید مانند سالم است جز در دو ماده :

۱. مادّه «سوءال : پرسیدن وخواستار شدن» ثلاثی مجردش «سال ، یسال ، اسال ،

سؤالا ، وسالة ومسالة وتسألأ وسألأ» میباشد ولی جائز است همزه قلب به الف ، و «سال ،

یسال ، سل» گفته شود ، چنانچه قراء مدینه وشام ﴿سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ﴾

خواستاری عذاب واقع خواست . سورة المعارج . ۷۰ . آیه ۱ «خوانده اند ، وصیغه امر مفرد

در بعضی آیات «سل» خوانده شده ، وبعضی گفته اند «اسل» با همزه وصل دیده شده ،

مانند «اجروارف» که اصل آنها «اجار واراف» بوده ، لکن ابقاء همزه وصل در اینها خلاف

قاعدة است ، زیرا با حرکت فاء الفعل نیازی به همزه وصل نیست.

و در باب مفاعلة جائز است همزة را قلب به یاء نمود و گفت : «سایل ، یسایل ، سایل ، مسایلة».

و در باب تفاعل قلب به یاء یا واو کرده و بگویند : «تسایل ، یتسایل ، تسایل ، تسایلا» یا «تساؤل ، یتساؤل ، تساؤل ، تساؤلا» گفته شود.

و در باب تفعّل قلب به واو ، و «تسوّل ، یتسوّل ، تسوّل ، تسوّلا» بگویند.

۲. ماده رؤیة : دیدن " ثلاثی مجردش طبق قاعده صیغه سازی " رأى ، یرأى ، ارأى " میباشد ، لکن همزه عین الفعل را از صیغه مضارع و امر حذف ، و حرکتش را به فاء الفعل نقل داده ، میگویند : «یری ، ر» ، و این حذف در مضارع و امر واجب ، ولی در ماضی به ندرت در بعضی اشعار دیده شده ، چنانچه استعمال مضارع و امر بصورت اصلش بسیار نادر است.

چهارده صیغه ماضی چنین است.

«رای ، رایا ، راوا ، رات ، راتا ، راین ، رایت ، رایتما ، رایت ، رایتما ، رایتت» ، رایت ، رایتنا»

چهارده صیغه مضارع چنین است :

«یری ، یریان ، یرون ، تری ، تریان ، یرین ، تری ، تریان ، ترون ، ترین ، تریان ، ترین ، اری ، نری».

چهارده صیغه امر چنین است :

" لیر ، لیریا ، لیروا ، لتر ، لتیریا ، لیرین ، ر ، ریا ، روا ،

ری ، ریا ، رین ، لار ، لنر" ، پس چنانچه مشاهدۀ میشود همزه عین الفعل در تمامی صیغه های مضارع و امر حذف گردیده ، و حرکتش که فتحه است به فاء الفعل منتقل گشته ، و نیز لام الفعل که یاء باشد از صیغه سوم و چهارم و پنجم ماضی و صیغه سوم و نهم و دهم مضارع و صیغه اول و سوم و چهارم و هفتم و نهم و دهم و سیزدهم و چهاردهم امر حذف گردیده ، و این بناء بر قاعده اعلال لام الفعل است اگر حرف علة باشد چنانچه در فصل معتل بیان خواهد شد.

و حذف همزه عین الفعل از این ماده در صیغه های ماضی و مضارع و امر و مصدر از باب افعال نیز واجب است ، و طبق قاعده صیغه سازی اصلش «اری ، یری ، ار ، اراء» میشود ، ولی برخلاف قاعده همزه عین الفعل را حذف ، و حرکتش را به فاء الفعل داده میگویند : «اری ، یری ، ار ، اراء» و مصدرش نیز بزیاذه تائی «اراءة» گفته میشود ، و قلب لام الفعل به همزه در صیغه مصدر بناء بر قاعده ایست که در ابحات آتیه بیان خواهد شد.

صیغه های ماضی از این قرار است :

«اری ، اریا ، اروا ، ارت ، ارتا ، ارین ، اریت ، اریتما ، اریتم ، اریت ، اریتما ، اریتن» ، اریت ، ارینا».

صیغه های مضارع بدین گونه است :

«یری ، یریان ، یرون ، تری ، تریان ، یرین ، تری ، تریان ، ترون ، ترین ، تریان ، ترین» ، اری ، نری» چهارده صیغه امر :

«لیر ، لیریا ، لیروا ، لتر ، لتزیا ، لیرین ، ار ، اریا اروا ، اری ، اریا ، ارین ، لار ، لیر»
 ، وحذف لام الفعل از سه صیغه ماضی و سه صیغه مضارع و هشت صیغه امر بناء بر قاعده
 اعلال که وعدة دادیم در این باب نیز مییاشد.
 واین ماده از باب افعال به معانی بسیار دیگری غیر از نمایاندن آمده است ، و به آن
 معانی بصورت اصلیش استعمال میشود ، چنانچه در کتب لغت مذکور است.
 وگفتیم حذف همزه از این ماده در ثلاثی مجرد و باب افعال واجب ، گرچه برخلاف
 قاعده است ، ولی در باب استفعال «استرای یسترئی ، استرء ، استراء : طالب دیدار
 شدن» و «استری ، یستری استر ، استراء واستراء» به حذف همزه ، هردو جائز است ، و در
 دیگر ابواب همزه ثابت است.

(مهموز اللام)

از پنج باب آمده :

«ذرا ، یذرء ، اذرء ، ذرء : آفریدن»

«بریء ، بیرا ، براءة : بیزار بودن» و مهموز اللام بیشتر از این دو باب آمده است.

«نشوء ، ینشوء ، انشوء ، نشا و نشاة و نشاء : زیستن و رشد کردن».

" ساء ، یسوء ، سوء ، سوءا و سوءا و سوءا و مساء و مساء و مساء : اندوهگین کردن "

و مهموز اللام هرچه از این باب آمده عین الفعل

آن واو است ، جز سه ماده که بعضی از علماء ادبیات نقل کرده اند : " قرا ، یقروء ، قرءا وقراءة وقرآنا : خواندن" واین فصیح نیست ، وفصیحش از باب " فعل یفعل" است چنانچه در قرآن خوانده شده ، و " مرأ ، یمرء ، مرءا : خوردن وجماع کردن" واین لغت نادری است ، و " درأ ، یدرؤ ، دروئا : درخشیدن واین نیز نادر است ، وفصیحش " درّ ، یدرّ ، درورا" از فعل مضاعف است.

«جاء ، یجیء ، جیء ، مجیئا وجیئة : آمدن» ومهموز اللّام هرچه از این باب آمده عین الفعل آن یاء میباشد ، جز دو مادّه که نیز نادر است : «حطا ، یحطیء ، حطا : پلیدی انداختن» و «وکا ، یکیء ، وکا : تکیه کردن» ، ومادّه «هناء : گوارا شدن» از همه این پنج باب آمده است.

وصرف مهموز اللّام مانند سالم است ، جز آنکه در بعضی موارد جائز است همزة ابدال به یاء یا واو شود. مانند «تبرّا ، یتبرّا ، تبرّءا : بیزاری جستن» که «تبری ، یتبری ، تبرّیا» ، و «قاریء» که «قاری» و «مقروء» که «مقروء» و «مساءة» که «مسایة» گفته میشود ، وقلب همزة به حرف علة وبرعکس در کلام عرب بسیار است.

(مهموز رباعی)

بسیار است ، وصرف تمامی آنها مانند سالم میباشد ، ومهموز مضاعف ، مانند «بابا ، تاتا ، ثاا ، جاجا» تا آخر حروف بیست وهشتگانه غیر از خاء وعین وهمزة بهمین صورت آمده ، در کتب لغت مشاهدۀ شود.

فصل

(در معتلّ است)

معتلّ کلمه ایست که یکی از حروف اصولش حرف علة باشد ، وحروف علة عبارت است از «واو ، یاء ، الف منقلبة» یعنی الفی که اصلش یاء بوده یا واو ، زیرا الف حرف اصلی کلمه نمیشود مگر در حرف واسم مبنی ، شعر :

حرف علة سه بود ای طلبه واو یاء الف منقلبة

وعلة در لغت هرچیزی را گویند که در چیزی واقع شود وموجب تغییرش گردد ، واز این جهت مرض وسبب وهرحادثه ای که شخص را از کارش بازدارد یا عذر کسی شود علت گویند ، وآن چیزی که علة در آن واقع شده «علیل ومعتلّ» گفته میشود ، واینها را حروف علة گویند زیرا در اغلب موارد موجب تغییر کلمه میشوند ، وآن کلمه را معتلّ مینامند ، وتغییری که در کلمه به حذف یا ابدال یا نقل یا اسکان میشود اعلال میگویند ، وغیر معتلّ را صحیح نامند گرچه مهموز یا مضاعف باشد ، وحروف علة را حروف لین نیز میگویند در صورتی که ساکن باشد ، ولین در لغت : نرمی است ، واینها را در حال سکون حروف لین گویند ، زیرا به نرمی تلفّظ میشوند ونیز حروف مدّ نامند در صورتی که ساکن وحرکت ماقبلشان از جنس آنها باشد ، یعنی : واو ماقبل مضموم ، یاء ماقبل مکسور ، الف ماقبل مفتوح ، وباید دانست که الف همیشه ساکن ومقابلش مفتوح است ، والفی که متحرّک میشود همزة است ، واینها را در این حالت حروف مدّ گویند ،

زیرا در تلفّظ آنها نفس مقداری کشش پیدا میکند ، و مدّ در لغت کشش دادن است ،
و معتلّ یا ثلاثی است یا رباعی ، لکن در معتلّ رباعی چندان اعلالی واقع نمیشود ، و اعلالش
فقط آن است که اگر لام الفعل دوم یاء یا واو باشد قلب به الف میگردد ، فلذا مطرح بحث
را ثلاثی قرار میدهیم ، و میگوئیم :

و معتلّ یا واوی است یا یائی ، زیرا الف در حروف اصول یکی از آن دو بوده و به
ابدال الف شده است ، و حروف علّه یا فاء الفعل است یا عین الفعل یا لام الفعل یا دو تا
از آنها یا هر سه آنها است ، بناء بر این تقسیم اقسام معتلّ هفت قسم میشود ، و اینک مثالها
و اعلال هر یک را بیان مینمائیم ، و نیز معتلّ با مهموز و مضاعف جمع میشود ، و مثال آن را
پس از هفت قسم ذکر مینمائیم ، و در این شعر اشاره ای به آن اقسام شده است .
«صحيح است مثال است مضاعف لفيف ناقص مهموز اجوف»

(معتلّ الفاء)

و آن را مثال نیز مینامند ، زیرا صرف کردن صیغه هایش در معتلّ یائی و بیشتر صیغه
های واوی مثل صحيح است ، و اعلال در آن کمتر از اقسام دیگر است ، و معتلّ الفاء
واوی از هرشش باب آمده است :

۱ . " وعد ، يعد ، عد ، عدة و وعدا و وعدة و موعدا و وعيدا : نوید دادن " واز

خصوصیات این ماده آن است که وعید در نوید شرّ ،

و وعد در نوید خیر استعمال میشود ، اگر گفته شود «وعد وعدا» یعنی نوید خیری داد ، و «وعد وعیدا» یعنی نوید شری داد ، و نیز گفته اند ثلاثی مجرد استعمال میشود برای نوید خیر ، و باب افعال استعمال میشود برای نوید شرّ.

۲. "وجل ، یوجل ، ایجل ، وجلا وموجلا : ترسیدن" واز خصوصیات این ماده آنکه جائز است فاء الفعل در مضارع قلب به یاء یا الف گردد ، و "ییجل ویاجل" گفته شود ، و در این باب مانند باب "فعل یفعل" گاهی فاء الفعل از مضارع حذف میگردد ، اگر حرف حلق در آن باشد ، مانند : "وسع ، یسع ، سعة : فراخ بودن و گنجایش داشتن و فراگرفتن"

۳. وهب ، یهب ، هب ، وهبا ووهبا وهبة : بخشش کردن «و از این باب است» ودع ، یدع ، دع ، ودعا «و از باب فعل یفعل است» وذر ، یذر ، ذر ، وذرا «هر دو به معنی : رهاکردن ، و گفته اند که صیغه ماضی واسم فاعل ومفعول ومصدر از این دو ماده استعمال نشده ، و در قرآن و غیر آن فقط صیغه مضارع وامر آمده است ، لکن در صحاح اللّغة وتاج العروس مثالهایی در ضمن اشعاری آورده و در قرآن بعضی قراء غیر سبعة» ﴿مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَى﴾ و نه رها کرده ترا پروردگارت و نه دوری کرده . سورة الضّحی . ۹۳ . آیه ۳ «خواننده اند ، و قرائت مشهور از باب تفعیل است ، پس میتوان گفت نادر است ، نه متروک بالکلیّة ، و از این باب است» وضع ، یضع

صع ، وضعا وموضعا وموضوعا وضعة : نهادن «و» وقع ، يقع ، قع ، وقوعا : افتادن
 وپدیدآمدن «و در این باب گاهی فاء الفعل حذف نمیشود ، مانند :» وبه ، یوبه ، ایبه ، وبها
 : تکبّرکردن" وعلّتی که در بعضی کتابهای صرف برای حذف واو از مضارع این قسم ذکر
 کرده اند سخنی موهوم است ، بلکه بطور کلیّ علل لغت وقواعد آن ، وضع واستعمال اهل
 آن لغت است.

۴ . " ورث ، یرث ، رث ، وراثة وورثا ورثة وارثا وراثا : مالک شدن ماترك میّت «همزه
 وتاء در دو مصدر اخیر اصلش واو بوده قلب گردیده ، و» وثق ، یثق ، ثق ، وثوقا وثقة
 وموثقا : اعتمادکردن".

۵ . «وجه ، یوجه ، اوجه ، وجاهة : آبرو داشتن ومورد توجّه بودن».

۶ . مشهور آن است که معتلّ الفاء واوی از باب «فعل یفعل» در لغت فصیحة
 نیامده ، لکن در بعضی از کتابهای لغت این چند مثال ذکر شده : «وتخ ، یوتخ ، وتحا : با
 میتخة زدن» میتخة : چوب دستی است ، ودر بعضی دیگر این مثال از باب «فعل یفعل»
 ثبت گردیده ، «وجل ، یوجل ، وجلا : بیشتر ترسیدن» و «وسم ، یوسم ، وسما : بیشتر زیبا
 بودن» واین دو مثال برای بیان مغالبة است که در باب «مفاعلة» توضیح داده شده ، ودر
 آنجا گفتیم اگر فعل معتلّ الفاء باشد بیان مغالبة اش باید از باب «فعل یفعل» بشود پس بمر
 حال آمدن معتلّ الفاء واوی از این باب مشکوک است.

(اعلال صیغه های معتلّ الفاء واوی)

فاء الفعل در بعضی از صیغه های مصدرش حذف ، ودر بعضی ابدال گردیده ، چنانچه در مثالها مشاهده شد ، وگفته اند در آنجا که فاء الفعل حذف شده اصلش «فعلة» بوده ، حرکت فاء الفعل را به عین الفعل دادند وآن را حذف نموده بر وزن «علة» شد. صیغه های ماضی بر هرورزی باشد مانند صحیح صرف میشود وهیچ گونه اعلالی درش نیست ، چنانچه میگوئی : «وعد ، وعدا ، وعدوا ، وعدت ، وعدتا ، وعدن ، وعدت ، الخ» وهمچنان اوزان دیگر.

صیغه های مضارع اگر بر وزن «یفعل» باشد فاء الفعل حذف میشود ، و اگر بر وزن «یفعل» باشد حذف نمیشود ، و اگر بر وزن «یفعل» باشد ، پس اگر حرف حلق در آن باشد غالبا حذف میشود ودر بعضی ماده ها ، مانند : «ویه ، یوبه» حذف نشده ، و اگر حرف حلق درش نباشد حذف نمیشود ، ودر بعضی مادّه ها مانند : «وذر ، یذر» حذف شده است.

صیغه های امر تابع مضارع است ، پس در هشت صیغه لام مکسور بر سرش آورده میشود ، ودر صیغه های امر حاضر اگر فاء الفعل حذف شده ، حرف مضارعه حذف میشود ونیازی به همزه وصل نیست ، چنانچه میگوئی : «عد ، عدا ، عدوا ، عدی ، عدا ، عدن» و «سع ، سعا ، سعوا ، سعی ، سعا ، سعن» و «رث ، رثا ، رثوا ، رثی ، رثا ، رثن» و «هب ، هبا ، هبوا ، هبی ، هبا ، هبن»

و «دع ، دعا ، دعوا ، دعی ، دعا ، دعن» و «ذر ، ذرا ، ذروا ، ذری ، ذرا ، ذرن» ، و اگر فاء الفعل حذف نشده همزه وصل میآوری ، و اگر همزه وصل مکسور است ، باید فاء الفعل قلب به یاء شود ، زیرا :

(قاعدة)

آن است که واو ساکن اگر ماقبلش مکسور باشد باید قلب به یاء گردد ، چنانچه یاء ساکن اگر ماقبلش مضموم باشد باید قلب به واو شود ، پس در صیغه های امر حاضر از «وجل ، یوجل» میگوئی : «ایجل ، ایجلا ، ایجلوا ، ایجلی ، ایجلا ، ایجلن» اصلش «اوجل» بوده ، و از «وبه یوبه» میگوئی : «ایبه ، ایبها ، ایبها ، ایبهی ، ایبها ، ایبهن» اصلش «اوبه» بوده ، و اگر همزه وصل مضموم است قلب نمیشود ، از «وجه ، یوجه» میگوئی : «اوجه ، اوجها ، اوجهوا ، اوجهی ، اوجها ، اوجهن»

(معتلّ الفاء واوی مضاعف)

از سه باب آمده :

«فعل ، یفعل» مانند : «وَدَّ ، یوَدّ ، وَدّا وودادا وودادة وموَدّة : دوستی کردن» صرف صیغه هایش همچون مضاعف صحیح است ، جز فعل امر حاضر که اگر با همزه وصل آورده شود «ایدد» گفته میشود ، و در اصل «اودد» بوده ، و همچنان پنج صیغه دیگر «فعل یفعل» مانند : «وَبَّ ، یوَبّ ، وَبّا : آماده شدن» طبق آنچه گفته شد باید واو از مضارع حذف شود ، ولی حذف نمیکند

زیرا حذفش با ادغام ، کلمه را از صورت مضارع خارج میکند ، و در اینجا نیز فعل امر حاضر با همزه وصل «ایب» میشود ، واصلش «اوب» بوده.

«فعل ، یفعل» مانند : «وصّ ، یوصّ ، وصّا : استوارکردن کار»

(معتلّ الفاء واویّ مهموز العین)

فقط از باب " فعل یفعل " آمده ، مانند : " واد ، یئد ، وادا : زنده بگورکردن " و " وال ، یئل ، والا ووئیلا وووولا : رستگاری جستن " و صرف اینها مانند غیر مهموز است.

(معتلّ الفاء واویّ مهموز اللام)

از سه باب آمده است.

«وضوء ، یوضوء ، اوضوء ، وضوءا ووضاءة : پاکیزه و نکوروی شدن»

«وطا ، یطا ، طا ، وطئا : آماده و آسان کردن»

«وثنیء ، یوثنی ، ایثا ، وثنا ووثنا ووثوءا : کوفتگی و عیناک شدن جائی از بدن»

و در منتهی الارب «وکا ، یکی ، کیء ، وکئا : تکیه کردن» از باب «ضرب ،

یضرب» نقل کرده ، لکن مشکوک است.

(معتلّ الفاء یائی)

از هرشش باب آمده است :

«یسر ، ییسر ، ایسر ، یسرا ویسرا : نرم و آسان شدن»

«یقن ، ییقن ، ایقن ، یقنا و یقنا : به حقیقت دانستن»

«یقظ ، ییقظ ، اوقظ ، یقظا و یقاظا : بیدار بودن»

«یمن ییمن ، اومن ، یمنایمنا : برکت دادن»

«ینع ، یینع ، اینع ، ینعا و ینعوا : رسیده شدن میوه و حاصل»

«ییس ، یییس ، اییس ، ییسا ، وییسا : خشک شدن»

این مثالها و غیر اینها از معتلّ الفاء یائی در همه صیغه ها مانند صحیح صرف میشود ، واعلالی در آنها نیست ، جز در دو باب که همزه وصل مضموم بر سر فعل امر حاضر آورده میشود طبق قاعده ای که مذکور شد یاء قلب به واو میگردد ، و مثال معتلّ الفاء یائی با مضاعف و مهموز بدین قرار است :

«یقّ ، ییقّ ، ایقق ، یقوّة : نیکو سپید شدن» و این از باب «فعل ، یفعل» است.

«یئس ، ییاس ، ایئس ، یاسا و یآسة : ناامید شدن» و مهموز اللّام مثال ندارد.

(معتلّ الفاء از باب افعال)

اعلالش آن است که طبق قاعده مذکوره فاء الفعل اگر واو باشد در مصدر قلب به یاء میشود ، و اگر یاء باشد در مضارع قلب به واو میگردد ، مثال واویّ : «اوصل ، یوصل ، اوصل ، ایصالا : رسانیدن» در اصل اوصل بوده ، واو قلب به یاء ایصال شده ، و مانند آن :

«اوعد ، یوعد ، اوعدا ، ايعادا : نوید بیمناك دادن" و "اوقد ،

یوقد ، اوقد ، ایقادا : آتش افروختن «مثال یائی :» ایقن ، یوقن ، ایقن ایقانا : به یقین رسیدن «اصل یوقن ، ییقن بوده ، چنانچه گفته شد فاء الفعل قلب به واو ، یوقن گردید ، وصیغه امر گرچه تابع مضارع است ، ولی چون از» یایقن «که اصل مضارع است گرفته شده ، یاء بصورت خود باقی است ، ومانند آن :» ایسر ، یوسر ، ایسر ، ایسارا : توانگر شدن «و» ایقظ ، یوقظ ، ایقظ ، ایقاظا : بیدارکردن».

(معتلّ الفاء از باب افتعال)

اعلالش آن است که فاء الفعل چه واو باشد چه یاء در لغت فصیح قلب به تاء میشود ودر تاء افتعال ادغام میگردد ، مثال واوی : " ائعظ ، یتعظ ، ائعظ ، ائعاظا : موعظة پذیرفتن" اصل ائعظ" اوتعظ" بوده ، پس از قلب وادغام" ائعظ" شد ، همچنان در مضارع وامر ومصدر ، ثلاثی مجردش" وعظ ، یعظ ، وعظا وموعظة : اندرز دادن «است ، ومانند آن :» اتصل ، یتصل ، اتصل ، اتصالا : بهم پیوستن «اصلش : اوتصل بوده ، و» ائهب ، یتهب ، ائهب ، ائهابا : بخشش پذیرفتن «اصلش : اوتهب بوده ، مثال یائی :» اتسر ، یتسر ، اتسر ، اتسارا : بخش کردن چیزی که در قمار برده اند «اصلش ایتسر بوده ، ومانند آن :» اتبس ، یتبس اتبس ، اتباسا : خشکیدن «ودر لغت غیر فصیح واو را قلب به یاء مینمایند ، ودر مضارع ، فاء الفعل قلب به الف میشود ، وادغامی در کار نیست پس مثلا از» وعد یعد «گفته میشود :» ایتعد ، یاتعد ،

ایتعد ، ایتعدا : وعدة پذیرفتن "واز" یسر ، یسر "گفته میشود : «ایتسر ، یاتسر ، ایتسر ، ایتسارا».

و در غیر این دو باب معتل الفاء در مصدر باب استفعال اگر واو باشد قلب به یاء میشود ، مانند : " استوقد ، یستوقد ، استیقدا : آتش افروختن " و در باب تفعیل و مفاعلة و انفعال و تفعل و تفاعل و فعللة و تفعّل هیچ اعلالی ندارد و مانند صحیح صرف میگردد ، و در باب افعلال و افعیلال و افعیعال و افعوّل و افعلال اگر مثالی از معتل الفاء برای اینها یافت شود ، واو قلب به یاء میگردد برای همزه وصل که مکسور است.

(معتلّ العین)

و آن را اجوف مینامند ، واجوف در لغت چیز میان تھی را گویند ، و معتلّ العین را اجوف گفته اند ، زیرا میانش از حرف صحیح تھی میباشد.

(قاعدة)

اگر واو و یاء در کلمه ای متحرک باشد ، و ماقبلش در همان کلمه حرف مفتوحی باشد ، واو و یاء باید قلب به الف گردد ، و این قاعدة کلیّ است جز در موارد نادری که عمل نشده ، و اعلال در معتلّ العین قلب و حذف و نقل است که هر کدام در مورد خودش بیان میشود ، و معتلّ العین نیز واوی و یائی است.

(معتلّ العین واوی)

و آن از دو باب آمده :

۱. باب «فعل ، یفعل» مانند : «قال ، یقول ، قل ، قولاً وقیلاً وقوله ومقالاً ومقالة : گفتن».

چهارده صیغه ماضی آن از این قرار است : " قال ، قالا ، قالوا ، قالت ، قالتا ، قلن ، قلت ، قلتما ، قلتیم ، قلت ، قلتما ، قلتت ، قلت ، قلنا " قال در اصل " قول " بوده ، بناء بر آن قاعدة واو قلب به الف شد ، قال گردید ، تا پنج صیغه بر همین منوال صرف میشود ، وقلن " در اصل " قولن " بوده ، پس از قلب واو به الف " قالن " شد ، میان عین الفعل ولام الفعل التقاء ساکنین واقع شد ، الف را که عین الفعل بود برای التقاء ساکنین حذف نمودند " قلن " شد ، فتحه فاء الفعل را به ضمّه بدل کردند تا دلالت کند که عین الفعل محذوف واو بوده است " قلن " شد ، و بر همین منوال است تا صیغه چهاردهم.

وچهارده صیغه مضارع بر اینگونه است : " یقول ، یقولان ، یقولون ، تقول ، تقولان ، یقلن ، یقلن ، تقولان ، تقولون ، تقولین ، تقولان ، تقلن ، اقول ، نقول " نقول " یقول در اصل " یقول " بوده بر وزن " ینصر " برای تخفیف ، ضمّه عین الفعل را به فاء الفعل نقل کرده ، " یقول " گردید ، واعلال چهارده صیغه بر همین منوال است جز دو صیغه جمع مؤنث " یقلن وتقلن " که اضافه بر نقل ضمّه ، عین الفعل حذف میشود ، زیرا " یقلن " در اصل " یقولن " بوده ، پس از نقل ضمّه ، میان عین الفعل ولام الفعل التقاء ساکنین شد ، عین الفعل را حذف نمودند " یقلن " گردید ، و همچنین است " تقلن ".

وچهارده صیغه امر بر این قرار است : " لیقل ، لیقولاً ،

لیقولوا ، لتقل ، لتقولا ، ليقلن ، قل ، قولا ، قولوا ، قولى ، قولا ، قلن ، لاقل ، لنقل
 «ودانستی که صیغه های امر تابع مضارع است ، ولی غیر از دو صیغه جمع مؤنث در پنج
 صیغه دیگر که ضمیر ظاهر ندارد برای التقاء ساکنین عین الفعل نیز حذف میگردد ، زیرا لام
 الفعل در آن پنج صیغه ساکن میشود ، و صورت جمع مؤنث حاضر چنانچه مشاهده شد در
 ماضی و امر پس از اعلال یکسان است ، لکن اصل قلن ماضی» قولن «واصل قلن امر»
 اقولن «بوده است ، و از این باب است :» قام ، يقوم ، قم ، قیاما وقوما وقومة وقامة :
 ایستادن «و» کان ، یکون ، کن ، کونا وکیانا وکینونة : بودن «و» صان ، یصون ، صن ،
 صونا وصیانا وصیانة : نگهداری کردن «و» صام ، یصوم صوم ، صوما وصیاما : روزه گرفتن
 «و» دام ، یدوم ، دم ، دوما ودواما ودیمومة : پایدار بودن «و» زار ، یزور ، زر ، زیارة ،
 وزورا وزوارا وزوارة ومزارا : آهنگ دیدارکردن"

و دلیل آنکه ماضی این مثالها و غیر اینها بر وزن «فعل» است نه «فعل» و از باب
 «نصر ، ینصر» میباشد ، با آنکه عین الفعل قلب به الف شده و در ظاهر معلوم نیست از
 کدام است ، و اگر «فعل» بود نیز همین گونه اعلال میشد آن است که بسیاری از این ماده
 ها متعدی است و فعل متعدی از باب «فعل ، یفعل» نیامده ، و آنها هم که متعدی نیست
 مانند «قام ، یقوم» میگوئیم از این باب است ، تا یکجا گفته شود : معتل العین واوی که
 مضارعش بر وزن «یفعل» است ، ماضی آن بر وزن «فعل» و از باب «نصر ، ینصر»
 میباشد ، لکن بعضی از علماء صرف

مانند صاحب تصریف و بسیاری دیگر گفته اند : معتل العین واوی که مضارعش " یفعل " است از باب " فعل یفعل " آمده ، مانند " طال ، یطول " که اصلش " طول ، یطول " بوده ، بلکه سائر موادّ چه متعدی . باشد یا نباشد از باب " فعل یفعل " به این باب نقل میشود بدلیل ضمّه فاء الفعل که در آن نه صیغه است ، پس میگویند : " قلن " مثلاً در اصل " قولن " بوده ، به " قولن " نقل شده ، سپس ضمّه عین الفعل را به فاء الفعل دادیم و فتحه فاء الفعل ساقط گشت ، میان واو که عین الفعل است و لام که لام الفعل است التقاء ساکنین شد ، واو برای التقاء ساکنین حذف گردید " قلن " گشت ، والبتّة قول اول بهتر است ، زیرا فعل را در یک باب ، واعلال را در همه صیغه ها بر یک قاعده که قلب عین الفعل به الف باشد جاری ساخته ، گذشته از آنکه نقل فعل از بابی به باب دیگر که هردو ثلاثی مجرد باشد بعید و بی جهت است ، و برای مثال " طال ، یطول " دلیلی نیست که اصلش " طول ، یطول " بوده ، جز آنکه میگویند اسم مشتقّش " طویل " است ، مانند " شرف ، یشرف " که اسم مشتقّش " شریف " است ، و این استدلال غلط است ، زیرا اسم مشتقّ بر وزن " فعیل " از غیر این باب نیز آمده ، مانند " علیم " از " علم ، یعلم " و " دبیر " از " دبر ، یدبر " پس گفته میشود : معتلّ العین واوی که مضارعش بر وزن " یفعل " میباشد بطور کلیّ از باب " نصر ، ینصر " است ، و از ابواب دیگر نیامده.

۲ . باب «فعل ، یفعل» مانند : «خاف ، یخاف ، خف ، خوفاً و مخافةً و خيفةً :

ترسیدن».

چهارده صیغه ماضی آن از این قرار است : «خاف ، خافا ، خافوا ، خافت ، خافتا ، خفن ، خفت ، خفتما ، خفتم ، خفت ، خفتما ، خفتت ، خفت ، خفتا» خاف در اصل «خوف» بوده ، طبق قاعده مذکوره واو قلب به الف شد «خاف» گردید ، تا پنج صیغه بر همین منوال است ، و «خفن» در اصل «خوفن» بوده ، پس از قلب والتقاء ساکنین وحذف چنانچه در «قلن» گفتیم «خفن» گردید ، فتحه فاء الفعل را بدل به کسره کردند یا بگو : کسره عین الفعل را به فاء الفعل نقل نمودند ، تا دلالت کند که عین الفعل مکسور بوده ، ودلالت بر هیئت را مقدم داشتند بر دلالت بر ماده ، فلذا فاء الفعل را مانند قلن مضموم نمودند در صورتی که هردو واوی است ، و تا صیغه چهاردهم بر همین منوال است .

وچهارده صیغه مضارع بر این قرار است . «یخاف ، یخافان ، یخافون ، تخاف ، تخافان ، یخفن ، تخاف ، تخافان ، تخافون ، تخافین ، تخافان ، تخفن ، اخاف ، نخاف» یخاف در اصل «یخوف» بوده ، فتحه عین الفعل را به فاء الفعل نقل نمودند «یخوف» شد ، واو را قلب به الف کردند «یخاف» شد ، وواو گرچه اینک ساکن است ، ولی چون در اصل متحرك بوده آن قاعده درباره اش اعمال گردیده ، و در این باب نیز عین الفعل از دو صیغه جمع مؤنث حذف شد به جهت التقاء ساکنین که در آن باب گفتیم .

وچهارده صیغه امر بر این قرار است : " لیخف ، لیخافا ، لیخافوا ، لتخف ، لتخافا ، لیخفن ، خف ، خافا ، خافوا ، خافی ،

خافا ، خفن ، لائحف ، لنحف" در این باب نیز مانند آن باب از پنج صیغه که ضمیر متصل ندارد عین الفعل حذف میگردد برای التقاء ساکنین ولی صورت جمع مؤنث در ماضی و امر یکسان نیست ، زیرا در ماضی "خفن" و در امر "خفن" است ، و از این باب است : " نام ، ینام ، نم ، نوما و نیاما : خوابیدن و آرمیدن" و "کاد ، یکاد ، کد ، کودا و مکادا و مکادة : نزدیک شدن حادثه ای و واقع نشدنش" و "مال ، یمال ، مل ، مولا و مؤولا : مالدار شدن" و "جان ، یجان ، جونا : سیاه شدن" و "داد ، یداد ، دودا : دود گذاشتن گوشت و غیر آن" و دود : کرم است.

و دلیل بر واوی بودن این مثالها و مانند آنها با آنکه عین الفعل در ماضی و مضارع یا محذوف است یا مقلوب ، مصدر و بعضی از مشتقات اسمی است که واو در آنها ظاهر است ، و دلیل آنکه از باب «فعل ، یفعل» است نه «فعل ، یفعل» کسره فاء الفعل است در آن نه صیغه ماضی که دلالت میکند بر کسره عین الفعل محذوف ، زیرا اگر ماضی آنها بر وزن «فعل» باشد کسره فاء الفعل بی جهت میشود ، زیرا نه دلالت دارد که عین الفعل واو است و نه دلالت دارد که مفتوح است ، و هیچ فعل اجوفی چه واوی چه یائی نداریم که در آن نه صیغه ماضی ، فاء الفعلش مفتوح باشد ، بلکه هرچه هست مکسور است جز واوی غیر مکسور العین که مضموم است ، پس بعضی از اهل لغت مانند صاحب منتهی الارب که «طاع ، یطاع ، طوعا و طاعة : فرمان بردن ، و مانند صاحب اقرب الموارد که «باه ، یباه ، بوها : آگاه شدن «را از باب» فعل ،

یفعّل" ضبط کرده اند خطاء است ، و شاید حرف حلق بودن لام الفعل آنان را به این خطاء انداخته ، در صورتی که گفته شد : هرچه از باب "فعل ، یفعّل" باشد عین الفعل یا لام الفعل آن حرف حلق است ، نه آنکه هرچه عین الفعل یا لام الفعلش حرف حلق باشد از باب "فعل ، یفعّل" می باشد ، پس میگوئیم : معتلّ العین واوی یا از باب "فعل ، یفعّل" وواو در مضارعش بمناسبت ضمّة بحال خود باقی است ، یا از باب "فعل یفعّل" وواو در مضارعش بمناسبت فتحة قلب به الف شده است.

جز "راح ، یریح ، ریحا : درك کردن بوی" که از باب "ضرب ، یضرب" آمده ، با آنکه واوی است . بلکه اجماع اهل لغت است که این ماده همه جا واوی است ، حتّی "ریح : باد که اصلش "روح" بوده ، و "ریحان : گیاه خوراکی معروف" اصلش "روحان" بوده است ، و در اینجا "راح ، روح" بوده ، و "یریح ، یروح" بوده ، واو را بمناسبت کسره قلب به یاء ، و کسره اش را نقل به فاء الفعل نمودند "یریح" گردید ، و "ریحا ، روحا" بوده ، مانند ریحان که مناسبت قلب شدنش به یاء معلوم نیست ، و صاحب منتهی الارب چند فعل اجوف واوی دیگری را از باب "ضرب ، یضرب" ضبط کرده ، ولی ثابت نشده وگویا او اشتباه کرده است.

(معتلّ العین یائی)

وآن نیز از دو باب آمده :

۱ . باب "فعل ، یفعّل" مانند . باع ، یبیع ، بع ، بیعا و مبیعا : فروختن .

چهارده صیغه ماضی : «باع ، باعا ، باعوا ، باعت ، باعتا ، بعن ، بعث ، بعثما ، بعتم ، بعث ، بعثما ، بعثت ، بعثت ، بعنا» باع در اصل «بیع» بوده ، طبق آن قاعده یاء قلب به الف شد «باع» گردید ، تا پنج صیغه ، «بعن» در اصل «بیعن» بوده ، یاء قلب به الف ، وبه التقاء ساکنین حذف گردید «بعن» شد ، فتحه فاء الفعل بدل به کسره گشت تا دلالت کند که عین الفعل محذوف یاء بوده «بعن» گردید.

چهارده صیغه مضارع : «بیع ، بیعان ، بیعون ، تبع ، تبعان ، یبعن ، تبع ، تبیان ، تبیین ، تبعن ، ابیع ، نبیع» بیع در اصل «بیع» بوده ، کسره عین الفعل را به فاء الفعل نقل نمودند «بیع» شد ، همچنان در باقی صیغه ها ، ودر دو صیغه جمع مؤنث پس از نقل ضمه میان عین الفعل ولام الفعل التقاء ساکنین شد ، عین الفعل ساقط گردید.

چهارده صیغه امر : " لبيع ، لبيعا ، لبيعوا ، لتبع ، لتبيعا ، ليعن ، بع ، بيعا ، بيعوا ، بيعي ، بيعا ، بعن ، لابع ، لنبع " آنچه در مادّه قال گفته شد در اینجا گفته میشود ، با این فرق که عين الفعل در آنجا در صیغه مضارع مضموم ودر اینجا مكسور است ، وآن واوئ واین يائى است ، واز این باب است : " بان ، بين ، بن ، بيانا وتبينانا وتبينانا : آشكار شدن " و " بان ، بين ، بن ، بينا وبينونة : جدا شدن و " حاد ، يحيد ، حد ، حيدا وحيودا وحيدانا وحيدة وحيدودة ومحيدا : روى گرداندن " و " خاب يخيب ، خب ، خيبة : نااميد شدن "

و «دان ، یدین ، دن ، دینا ودینا : پاداش دادن و وام دادن و به دیانتی گرویدن» و «زاد یزید ، زد ، زیدا وزیادة وزیادا وزیدا وزیدانا ومزیدا : افزودن» و «زاغ ، یزیغ ، زغ ، زیغا وزیغانا وزیغوغة : منحرف شدن» و «سال ، یسیل ، سل ، سیلانا وسیلا : روان شدن» و «صار ، یصیر ، صر ، صیرا وصیرورة ومصیرا : گردیدن بسوی چیزی» واجوف یائی بیشتر از این باب آمده است و دلیل آنکه این مثالها و غیر آنها از باب «فعل یفعل» است آنکه هر يك از سه صیغه مضارع ثلاثی مجرد دو صیغه ماضی دارد ، «یفعل» ماضیش «فعل یا فعل» است «یفعل» ماضیش «فعل یا فعل» است «یفعل» ماضیش نیز «فعل یا فعل» است ، و در مباحث گذشته گفته شد : مضارع «یفعل» ماضیش «فعل» نیست جز «حسب ، یحسب ونعم ، ینعم» و چند ماده از معتلّ الفاء یائی وواوی ، یعنی باب «فعل ، یفعل» در چند ماده معدود معلومی بیش نیست ، پس این ماده ها از باب «فعل ، یفعل» میباشد.

۲. باب «فعل ، یفعل» مانند : «هاب ، یهاب ، هب ، هیبة وهیبا ومهابة : ترسناك

شدن»

چهارده صیغه ماضی : «هاب ، هابا ، هابوا ، هابت ، هابتا ، هبن هبت ، هبتما ، هبتم ، هبت ، هبتما ، هبتّ ، هبت ، هبنا»

چهارده صیغه مضارع : «یهاب ، یهابان ، یهابون ، تهاب ، تهابان ، یهبن ، تهاب ، تهابان تهابون تهابین ، تهابان ، تهن ، اهاب ، نهاب».

چهارده صیغه امر : " لیهب ، لیهابا ، لیهابوا ، لتهب ، لتهابا ،

لیهبن ، هب ، هابا ، هابوا ، هابی ، هابا ، هبن ، لاهب ، لنهب".

واز این باب است : " حار ، یحار ، حر ، حیرا وحیره وحیرا و " نال ، ینال ، نل ، نیلا ونالا ونالة : به چیزی رسیدن و " عاف ، یعاف ، عف ، عیفا و عیفا و عیفانا : ناخوش داشتن " و " عام ، یعام ، عم ، عیما و عیمة : تشته بودن " و این سه ماده از باب " ضرب ، یضرب " نیز استعمال شده ، و " غار ، یغار ، غر ، غیرة و غیرا و غارا : رشك بردن " و چگونگی اعلال و دلیل مادّة و باب در اینها چنان است که در واوی گفته شد.

واجوف یائی هرچه هست از این دو باب آمده ، جز " هیؤ ، یهیؤ ، اهیؤ ، هیاء و هیاءة : زیبا پیکر بودن " که از باب " شرف ، یشرف ، آمده و بدون اعلال تلفّظ شده گرچه از آن بابهای دیگر نیز استعمال شده است و در بعضی از کتابهای لغت از باب " منع ، یمنع " نیز ضبط شده ، لکن ثابت نشده ، و در بعضی دیگر از باب " نصر ، ینصر " ضبط کرده اند ، ولی اشتباه است.

(اعلال معتلّ العین)

خلاصه اعلال معتلّ العین آن است : که عین الفعل در پنج صیغه اول ، ماضی هرچه باشد قلب به الف میشود ، و در نه صیغه دیگر حذف میگردد ، و فاء الفعل مکسور میشود جز آنکه واو غیر مکسور باشد ، پس فاء الفعل در این صورت مضموم میگردد ، و در مضارع حرکت عین الفعل به فاء الفعل نقل میشود ، و اگر فتحه باشد عین الفعل قلب به الف میگردد ، و در دو صیغه جمع مؤنث هرچه باشد عین الفعل حذف میشود ، و صیغه های امر تابع مضارع

است به اضافه آنکه عین الفعل در پنج صیغه دیگر حذف میگردد.

(معتلّ العین مهموز)

مانند : آد ، یؤود ، اد ، اودا و اوودا : خسته کردن کار " اصلش " اود ، یاود " بوده ، در همه چیز مانند " قال ، یقول ، صرف میشود ، و " آد ، یئید ، ئد ، ایدا : توانا شدن " و " آض ، یئض ، ئض ، ایضا : دوباره کاری را انجام دادن «و» ایضا «که به نیز ترجمه میشود همین مصدر است ، و» جاء ، یجیء ، جیء ، حیئة و حیئا : آمدن «واین سه مثال یائی است. مانند» باع یبیع «صرف میگردد ، وساء ، یسوء ، سوء ، سوءا ، وسواء و وسواءة و مساء و مساءة و مسائیة : اندوهگین کردن» واوی است ، مانند «قال یقول» صرف میشود ، و آنچه در فعل مهموز گفته شد غیر از اعلال معتلّ العین درباره اینها و مانند اینها اعمال میگردد ، و معتلّ العین و همچنین معتلّ اللام مضاعف بنام لفیف مقرون است که بیانش خواهد آمد.

(معتلّ العین از باب افعال)

اعلال اجوف در باب افعال آن است که عین الفعل در پنج صیغه ماضی قلب به الف میشود ، و در نه صیغه دیگر حذف میگردد ، و در مضارع عین الفعل اگر یاء نباشد قلب به یاء میشود ، و در دو صیغه جمع مؤنث حذف میگردد ، و صیغه های امر تابع مضارع است ، و عین الفعل در هفت صیغه اش حذف میشود ، و نیز عین الفعل از مصدر حذف میگردد ، و در عوض تائی در آخرش میآورند.

مثال ماضی از اجوف واوی : " اقام ، اقاما ، اقاموا ، اقامت ، اقامتا ،

اقمن ، اامت ، اامتما ، اقمتم ، اامت ، اامتما ، اامتت ، اامت ، اامت ، اامتنا ثلاثی مجردش "قام ، يقوم" است ، "اقام" در اصل "اقوم" بوده مانند اکرم ، فتحه عین الفعل را به فاء الفعل نقل کردند ، وعین الفعل را قلب به الف نمودند "اقام" شد تا پنج صیغه ، "اقمن" در اصل "اقومن" بوده مانند اکرم ، پس از نقل فتحه میان عین الفعل ولام الفعل التقاء ساکنین شد ، عین الفعل را حذف کردند "اقمن" شد تا آخر صیغه ها بر همین گونه عمل گردید.

مثال مضارع : «یقیم ، یقیمان ، یقیمون ، تقیم ، تقیمان ، یقمن ، یقمن ، تقیم» تقیمان ، تقیمون ، تقیمین ، تقیمان ، تقمن ، اقیم ، نقیم «.» یقیم ، در اصل «یقوم» بوده مانند «یکرم» کسره عین الفعل به فاء الفعل نقل شد «یقوم» گردید ، چون تلفظ واو ساکن . بعد از کسره ثقیل است ، واو را قلب به یاء کردند «یقیم» شد ، این اعلال در دوازده صیغه عمل شد ، «یقمن» در اصل «یقومن» بوده مانند «یکرم» پس از نقل کسره ، میان عین الفعل ولام الفعل التقاء ساکنین شد ، عین الفعل حذف گشت ، «یقمن» گردید و همچنان «تقمن».

مثال امر : لیقم ، لیقیما ، لیقیموا ، لتقم ، لتقیما ، لیقمن ، اقم ، اقیما ، اقیموا ، اقیمی ، اقیما ، اقم ، لاقم ، لنقم ، "لیقم در اصل "لیقیم" بوده ، لام الفعل برای لام امر ساکن شد ، میان عین الفعل ولام الفعل التقاء ساکنین گردید عین الفعل حذف گشت "لیقم" شد ، و همچنین سه صیغه دیگر : لتقم ، لاقم ، لنقم ، "اقم" از اصل مضارع که "تاقوم" بوده گرفته شد ، چنانچه "اکرم" از "تاکرم" گرفته شده ،

تاء مضارع را حذف ، ولام الفعل را ساکن کردیم «اقوم» شد ، کسره بر واو ثقیل بود به فاء الفعل نقل نمودیم ، میان عین الفعل ولام الفعل التقاء ساکنین شد ، عین الفعل حذف گشت «اقم» گردید ، و همچنان در پنج صیغه دیگر ، لکن عین الفعل حذف نشده ، زیرا در اقمین حذف شده بود ، و در چهار صیغه دیگر التقاء ساکنین نمیشود.

«اقامة» در اصل «اقوام» بوده مانند اکرام ، فتحه عین الفعل را به فاء الفعل نقل نمودند ، میان آن والف زائد التقاء ساکنین شد ، عین الفعل حذف گشت «اقام» شد ، تاء مصدری عوضش در آخر آوردند «اقامة» گردید ، و گاهی تاء را نمیآورند ، مانند ﴿رَجُلًا لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ﴾ مردانی هستند که نه تجارتی و نه بیعی آنان را از یاد خدا و پیا داشتن نماز و دادن زکاة باز نمیدارد . سورة التّور . ۲۴ . آیه ۳۷ .

واز این باب است : " ادا ، ایدم ، ادم ، ادامة : پیوسته داشتن " و " اجاب ، یجیب ، اجب ، اجابة : پاسخ دادن و دعوت پذیرفتن و " اجار یجیر ، اجر ، اجارة : پناه دادن " . مثال از اجوف یائی : اطار ، یطیر ، اطر ، اطارة : پرانیدن " ثلاثی مجردش : " طار ، یطیر ، طر ، طیرانا : پریدن " و " اجاء ، یجىء ، اجىء ، اجاءة : آوردن " ثلاثی مجردش مذکور شده ، صرف واعلال صیغه ها چنان است که در واوی گفته شد ، و عین الفعل چون خودش یاء است دیگر در مضارع قلب نمیشود.

(معتلّ العين از باب افتعال)

معتل العین که به باب افتعال برده شود ، عین الفعل در ماضی ومضارع قلب به الف میشود ، بناء بر آن قاعده که گفته شد ، ودر نه صیغه ماضی ودو صیغه جمع مؤنث مضارع برای التقاء ساکنین حذف میگردد ودر صیغه مصدر اگر واو باشد بمناسبت کسره ماقبل قلب به یاء میشود. ودر امر غیر از دو صیغه جمع مؤنث در پنج صیغه دیگر حذف میگردد ، چنانچه در ثلاثی مجرد وباب افعال دانسته شد.

مثال ماضی از واوی : " اختاض ، اختاضا ، اختاضوا ، اختاضت ، اختاضتا ،
 اختضن ، اختضت ، اختضتما ، اختضتم ، اختضت ، اختضتما ، اختضتَن ، اختضت ،
 اختضنا ، اختیاضا : فروشدن در آب و غیر آن" ثلاثی مجردش : خاض ، یخوض ، خوضا
 وخیاضا" به همان معنی ، " اختاض" در اصل" اختوض" بوده ، واو متحرک ماقبل مفتوح را
 قلب به الف کردند" اختاض" شد ، تا پنج صیغه ، " اختضن" در اصل" اختوضن" بوده ،
 پس از قلب واو التقاء ساکنین شد الف حذف گشت" اختضن" گردید تا آخر صیغه ها
 همچنان اعلال گردید.

مثال مضارع : " یختاض ، یختاضان ، یختاضون ، تختاض ، تختاضان ، یختضن ، یختضن ، یختضان ، یختضون ، یختضین ، یختضان ، یختضن ، اختاض ، یختاض " یختاض در اصل " یختوض " بوده ، واو را قلب به الف کردند " یختاض " گردید ، " یختضن " در اصل یختوضن " بوده ، واو را قلب به الف گشت ، میان الف وضاد که لام الفعل است التقاء ساکنین شده الف حذف گردید " یختضن " شد.

مثال امر: «لیختض، لیختاضا، لیختاضوا، لختض، لختضا، لیختضن، لختضن، لختض، لختاضا، لختاضوا، لختاضی، لختاضا، لختضن، لختض، لختض» از آنچه گفته شد اعلال اینها معلوم میشود.

«اختیاض» در اصل «اختواض» بوده ، واو بمناسبت کسره ما قبل قلب به یاء شد «اختیاض» گردید.

واز این باب است : «اجتاب ، یجتاب ، اجتب ، اجتیا : بریدن و پاره کردن» ثلاثی مجردش «جاب ، یجوب ، جوبا» به همان معنی ، و «احتاج ، یحتاج ، احتج ، احتیاجا : نیازمند بودن ، ثلاثی مجردش «حاج ، یحوج ، حج ، حوجا» به همان معنی ، و «اجتاز ، یجتاز ، اجتز ، اجتازا : گذشتن «ثلاثی مجردش» جاز ، یجوز ، جز ، جوزا وجوازا و مجازا» به همان معنی ، و «ابتار ، یبتار ، ابتر ، ابتیارا : آزمودن» ثلاثی مجردش " بار ، یبور ، بر ، بورا" به همان معنی ، در حدیث از اصحاب رسول خدا ﷺ روایت شده :

«کُنَّا نبور اولادنا بحبِّ علی علیه السلام : ما فرزندانمان را بدوستی علی علیه السلام می‌آزودیم»
واجوف واوی از باب افتعال در قرآن نیست.

مثال ماضی از یائی : «اختار ، اختارا ، اختاروا ، اختارت ، اختارتا ، اخترن ، اخترت ، اخترتما ، اخترتم ، اخترت ، اخترتما اخترتنّ ، اخترت ، اخترتنا ، اختیارا : پسندیدن» ثلاثی مجردش «خار ، یخیر ، خر ، خیره وخیرا وخیره» بھمان معنی.

مثال مضارع : " يَخْتار ، يختاران ، يختارون ، تختار ، تختاران ، يخترن ، تختارن ، تختارون ، تختارون ، تختارين ، تختارين ، تخترون ، تختارون "

اختار ، نختار".

مثال امر : «لیختر ، لیختارا ، لیختاروا ، لتختر ، لتختارا ، لیخترن ، اختر ، اختارا ، اختاروا ، اختاری ، اختارا ، اخترن ، لاختر ، لنختر» و صرف کردن و اعلال اینها نیز مانند واوی است ، جز آنکه در مصدر قلبی نیست چون عین الفعل خودش یاء است ، و غفلت نشود که جمع مذکر غائب ماضی و جمع مذکر حاضر امر بصورت یکسان است ، ولی در واقع جمع ماضی بر وزن «افتعلوا» و جمع امر بر وزن «افتعلوا» میباشد.

واز این باب است : " ابتاع ، یتباع ، ابتع ، ابتیعا : قبول بیع کردن ، یعنی : خریدن " و " ارتاب ، یرتاب ، ارتب ، ارتیابا : گرفتار ریب شدن " و ریب : شكّ است ، و هر عملی که سبب شكّ گردد ، و " ازداد ، یزداد ، ازدد ، ازدیادا : افزون شدن " و " اصطاد ، یصطاد ، اصطد ، اصطیادا : شکار کردن " و " امتاز ، یمتاز ، امتز ، امتیازا : جدا شدن بگونه ای که هر يك به حدّ خود شناخته شود " ثلاثی مجردش " ماز ، یمیز ، میزا " بهمان معنی است

(معتلّ العین از باب انفعال)

اعلالش از هر جهت مانند باب افتعال است.

مثال واوی : «انقاد ، ینقاد ، انقد ، انقیادا : رام شدن و در پی قائد رفتن» ثلاثی مجردش «قاد ، یقود ، قد ، قیادا و مقادة و قیدودة و تقوادا : حیوان یا غیر حیوان را از پی خود بردن» انقاد در اصل «انقود» و «ینقاد» «ینقود» و «انقیاد ، انقواد» بوده.

مثال یائی : " انماع ، ینماع ، انمع ، انمیاعا : آب شدن نمک و روغن و غیر آن " ثلاثی مجردش " ماع ، یمیع ، مع ، میعا و میعة : مائع و روان بودن " انماع ، انمیع و ینماع ، ینمیع " بوده ، صیغه ها را خودتان صرف کنید.

(معتلّ العین از باب استفعال)

اعلالش از هر جهت مانند باب افعال است.

مثال واویّ : «استعاذ ، یستعید ، استعذ ، استعاذة : پناه خواستن» ثلاثی مجردش «عاذ ، یعوذ ، عذ ، عوذا و معاذا و معاذة و عیادا : پناه بردن» «استعاذ ، استعوذ و یستعید ، یستعوذ و استعاذة ، استعواذ» بوده ، و از این باب است «استعان ، یستعین ، استعن ، استعانة : کمک خواستن» و «استقام ، یستقیم ، استقم ، استقامة : راست بودن».

مثال یائیّ : " استطاب ، یستطیب ، استطب ، استطابة : پاکیزگی خواستن " ثلاثی مجردش " طاب ، یطیب ، طيبا و طيبة و تطیابا : خوش و نیکو و پاکیزه بودن ".

(قاعدة)

چنانچه در مثالها مشاهده شد قاعده کلّیّ آن است که در اجوف از هر بابی و در هر صیغه ای " هر کجا فاء الفعل ساکن باشد حرکت عین الفعل به آن نقل میشود ، پس اگر حرف بعد از عین الفعل ساکن باشد به التقاء ساکنین حذف میگردد ، وگرنه یا بمناسبت حرکت ماقبل قلب میشود یا بحال خود باقی است.

وغير از چهار بابی که گفته شد اجوف در سائر ابواب ثلاثی مزید ورباعی مجرد ومزید اعلالی ندارد ومانند صحیح صرف میشود ، چنانچه مثلا :

از باب تفعیل میگوئی : " خَوْفٌ ، یَخَوْفُ ، خَوْفٌ ، تخويفا : ترسانیدن " و " غیر ، یغیر ، تغیر : دگرگون کردن " .

واز باب مفاعلة میگوئی : " فاوض ، یفاوض ، فاوض ، مفاوضة : با هم برابر بودن در کار یا شرکت یا سخن یا غیر آن «ثلاثی مجردش استعمال نشده ، و» سایر ، یسائر ، سایر ، مسایرة : با هم راه رفتن «ثلاثی مجردش :» سار ، یسیر ، سر ، سیرا ومسیرا وتسیارا وسیرورة : راه رفتن " .

واز باب تفعّل میگوئی : «تزوّد ، یتزوّد ، تزوّد ، تزوّد : زاد وتوشه گرفتن» ثلاثی مجردش : «زاد ، یزود ، زد ، زودا» بهمان معنی ، و «تزئیل ، یتزئیل ، تزئیل ، تزئلا : از هم جدا شدن» ثلاثی مجردش : «زال ، یزیل ، زل ، زیلا : دورکردن وجداکردن» .

واز باب تفاعل میگوئی : " تعاون ، یتعاون ، تعاون ، تعاونا : کمک یکدیگرکردن " ثلاثی مجردش استعمال نشده ، واز باب افعال آمده ، و " تداین ، یتداین ، تداین ، تداینا : به نسیئة معامله کردن " ثلاثی مجردش " دان ، یدین ، دن ، دینا نسیئة دادن ووام دادن " .

واز باب افعال میگوئی : " ازورّ ، یزورّ ، ازورر ، ازورارا : برگشتن وكج شدن «ثلاثی مجردش ، زور ، یزور ، ازور ، زورا» بهمان معنی ، و «ابیضّ ، یبیضّ ، ابیضض ، ابیضاضا : سفید شدن» ثلاثی

مجردش «باض ، بیض ، بض ، بیضا : چیره شدن بر دیگری در سفیدی».

واز باب افعیال میگوئی : «اسودّ ، یسودّ ، اسودد ، اسویدادا : بسیار سیاه شدن»

ثلاثی مجردش «سود ، یسود ، اسود ، سودا : سیاه شدن» ، و «ازیانّ ، یزیانّ ، ازیانن ، ازیینانا : آرایش گرفتن» ثلاثی مجردش : زان ، یزین ، زن ، زینا : آرایش دادن ، واجوف از باب افعوال و افعیعال نیامده.

واز باب فعللة میگوئی : «حوقل ، یحوقل ، حوقل ، حوقلة و حیقالا : ناتوان شدن»

حیقال در اصل «حوقال» بوده ، و «سیطر ، یسیطر ، سیطر ، سیطرة : مراقب اعمال دیگری بودن و آنها را ثبت کردن» و تبدیل سین به صاد صحیح است ، و همین مثال از باب تفعلل به همین معنی آمده ، واجوف از دو باب دیگر رباعی مجرد یا مثال ندارد یا بسیار اندک است.

(خاتمة)

و در آن چند مطلب است.

۱ . بعضی موادّ در ثلاثی مجرد و مزید بر حسب قاعدة باید اعلال شود ، ولی بطور استثناء بدون اعلال استعمال شده ، مانند : " دوش ، یدوش ، دوشا : تباه شدن چشم " ، واجوف واوی از این باب در ماده ای که معنی عیب یالون داشته باشد بسیار بدون اعلال آمده ، و " غید ، یغید ، غیدا : گردن کج بودن " و " اعوز ، یعوز ، اعوازا : تنگدست شدن " و " استحوذ ، یستحوذ ، استحوذا : چیره

شدن" و غیر اینها مثالهایی هست.

۲. بعضی موادّ از دو باب آمده ، و ماضی آن از بابی و مضارعش را از باب دیگر استعمال کرده اند ، مانند "موت" که فعلش از باب ، " فعل یفعل . مات يموت " وهم " فعل یفعل . مات يمات " آمده ، و در قرآن " متّ ، متّم ، متنا " قرائت شده ، و مضارعش را از " یفعل " قرائت کرده اند ، و مانند " دوام " که فعلش نیز از هردو باب آمده ، و گفته شده : " دمت ، تدوم " و چنین ملتزم شده اند تا لازم نیاید بر شش باب ثلاثی مجرد باب " فعل ، یفعل " اضافه شود ، و این را تداخل لغتین میگویند ، و تداخل لغتین در غیر اجوف نیز واقع شده ، مانند " رکن ، یرکن ، رکونا : میل و رغبت کردن بسوی چیزی در قرآن است : ﴿ وَلَا تَرْكُنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ ﴾ و میل و رغبت نکنید سوی کسانی که ستم کرده اند پس شما را آتش مالش نماید سورة هود . ۱۱ . آیه ۱۱۳ " ابن قتیبة در کتاب ادب الکاتب گفته : این ماده از باب «فعل یفعل و فعل یفعل» آمده ، و از باب «فعل یفعل» نیامده ، زیرا شرط این باب حرف حلق است ، پس در این استعمال ماضی از يك باب و مضارع از يك باب گرفته شده.

۳. بعضی ماده ها هم اجوف و اوای استعمال شده از باب " فعل یفعل " وهم یائی استعمال شده از باب " فعل ، یفعل " به يك معنی مانند : " صار ، یصور ، صر ، صورا و صار ، یصیر ، صر ، صیرا : آوردن به يك سوئی " در قرآن است در قصّه ابراهیم علیه السلام ﴿ قَالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ﴾ خدا گفت پس بگیر چهار تا از پرندگان را

پس آنها را بسوی خود آور . سورة البقرة . ۲ . آیه ۲۶۰ «این کلمه در قرآن» صر و صر «هر دو قرائت شده ، و این ماده بمعنی خرد و پاره کردن نیز آمده است ، و بعضی مفسران به این معنی تفسیر کرده اند ، ولی میتوان گفت باصطلاح در این کلمه تضمین است ، یعنی هردو معنی در ضمن کلمه اراده شده ، و «لاط ، یلوط ، لوطا و لاط یلیط ، لیطا : چسبانیدن» و «ساغ ، یسوغ ، سوغا و ساغ ، یسیغ ، سیغا : گوارا شدن طعام و شراب» ، و در غیر اجوف نیز از این قبیل بسیار است .

۴ . همان گونه از دو باب استعمال شده به دو معنی ، مانند : «قال ، یقول ، قولاً گفتن» و «قال ، یقیل ، قیلولة و قیلا و مقیلا : خوابیدن یا آشامیدن در میان روز» و «کان یكون کونا : بودن» و «کان یکین ، کینا : فروتنی کردن» و «مار ، یمور ، مورا : پراکنده شدن و «مار یمیر ، میرا : خوار و بار آوردن» و امثال اینها در لغت بسیار است .

(معتلّ اللّام)

وآن را ناقص گویند ، زیرا در بعضی صیغه ها لام الفعل ویا حرکت لام الفعل حذف میشود ، واز این جهت کلمه نقصانی پیدا میکند .

(معتلّ اللّام واوی)

وآن از سه باب آمده :

۱ . «فعل ، یفعل» مانند : «دعا ، یدعو ، ادع ، دعاء و دعوة و دعوی : خواندن» .

چهارده صیغه ماضی . «دعا ، دعوا ، دعوا ، دعت ، دعنا ،

دعون ، دعوت ، دعوتما ، دعوتّم ، دعوت ، دعوتما ، دعوتنّ ، دعوت ، دعونا" دعا در اصل "دعو" بوده ، واو حرف علّة متحرّك ماقبل مفتوح را قلب به الف کردند "دعا" شد ، "دعوا" بر اصل خود است ، زیرا اگر واو قلب به الف شود ، به التقاء ساکنین ساقط میشود ، وبا مفردش مشتبه میگردد ، دیگر آنکه مثنی در اثبات واسقاط تابع مفرد است ، "دعوا" در اصل "دعووا" بود ، واو را قلب به الف کردند ، پس به التقاء ساکنین بیفتاد "دعوا" شد بر وزن "فعوا" "دعت" در اصل "دعوت" بود ، واو قلب به الف شد ، وبه التقاء ساکنین ساقط گشت "دعت" گردید بر وزن "فعت" "دعتا" در اصل "دعوتا" بود ، واو قلب به الف شد وساقط گشت ، گرچه التقاء ساکنین نمیشود ، زیرا گفتیم مثنی تابع مفرد است ، "دعون" تا آخر چهارده صیغه بر اصل خود باقی است واعلالی ندارد ، واعلال فقط در چهار صیغه است.

چهارده صیغه مضارع : «یدعو ، یدعوان ، یدعون ، تدعو ، تدعوان ، یدعون ، تدعو ، تدعوان ، تدعین ، تدعوان ، تدعون ، ادعو ، ندعو» یدعو در اصل «یدعو» بود ، ضمه بر واو ثقیل بود حذف کردند ، وهمچنان است «تدعو وتدعو وادعو وندعو» «یدعون» جمع مذکر غائب در اصل «یدعوون» بود مانند «ینصرون» ضمه بر واو ثقیل بود حذف کردند ، میان واو لام الفعل وواو جمع التقاء ساکنین شد ، واو لام الفعل ساقط گشت ، «یدعون» شد بر وزن «یفعون» و «یدعون» جمع مؤنث غائب در صورت با این یکسان است ، لکن

در واقع اعلالی ندارد ، وواوش لام الفعل است ، وبر وزن «يفعلن» میباشد ، وهمچنان است «تدعون» جمع مذکر حاضر و «تدعون» جمع مونث حاضر ، آن بر وزن «تفعون» واین بر وزن «تفعلن» میباشد ، اما «تدعین» مفرد مؤنث حاضر در اصل «تدعوین» بوده ، کسره بر واو ثقیل بود ، به عین الفعل نقل کردند پس از سلب حرکت عین الفعل میان واو لام الفعل ویاء که ضمیر مفرد مؤنث حاضر است التقاء ساکنین شد ، لام الفعل ساقط گشت «تدعین» گردید بر وزن «تفعین» پس اعلال در هشت صیغه واقع شده است.

چهارده صیغه امر : «لیدع ، لیدعوا ، لتدع ، لتدعوا ، لیدعون ، ادع ، ادعوا ، ادعی ، ادعوا ، ادعون ، لادع ، لندع» لیدع در اصل «یدعو» بوده ، لام امر بر سرش آمد ، لام الفعل حذف گردید ، چنانچه در غیر ناقص ضمه لام الفعل حذف میگردد ، لکن در فعل ناقص ضمه حذف شده بود ، وهمچنان است «لتدع وادع ولادع ولندع» ونه صیغه دیگر تابع مضارع است ، واز این باب است : "غزا ، یغزو ، اغز ، غزوا وغزاة وغزوانا : به جنگ رفتن" و بمعنی خواستن و آهنگ کردن نیز آمده است ، و "بدا ، یبدو ، ابد ، بدوا : آشکار شدن" و بمعنی بادیة نشین شدن نیز آمده ، و "رجا ، یرجو ، ارج ، رجاء ورجوا ورجاة ورجاءة ورجاوة ومرجاة : امیدوار بودن" "ربا ، یربو ، ارب ، رباء وربوا : افزون شدن" و بمعنی پرورش یافتن نیز استعمال شده ، و "عفا ، یعفو ، اعف ، عفوا : از گنهکار گذشتن" و "نجا ، ینجو ، انج ، نجاه ونجوا ونجاء ونجایة : رستگار شدن"

و بمعانی دیگر نیز آمده ، و «علا ، یعلو ، اعل ، علّوا : بلندی داشتن» و «زکا ، یزکو ، ازک ، زکوا ، وزکاء : افزایش یافتن» و بمعنی پاک و بی آلایش شدن نیز آمده.

۲. باب «فعل ، یفعل» مانند : «سرو ، یسرو ، اسر ، سروا و سراوة و سرا و سراء : با مردانگی و گذشت بودن».

چهارده صیغه ماضی : " سرو ، سروا ، سروت ، سروتا ، سرون ، سروت ، سروتما ، سروتم ، سروت ، سروتما ، سروتن ، سروت ، سرونا ، " سروا" جمع مذکر غائب در اصل " سرووا" بود ، ضمّه لام الفعل را برای ثقل کلمه حذف کردند ، پس لام الفعل به التقاء ساکنین ساقط شد " سروا" گردید ، و سیزده صیغه دیگر بی اعلال ، و مانند صحیح صرف میشود ، زیرا عین الفعل مفتوح نیست تا لام الفعل در آن صیغه هائی که متحرک است قلب به الف شود و اگر التقاء ساکنین شد حذف گردد ، برخلاف باب سابق ، و صیغه های مضارع و امر از این باب عینا مانند باب سابق اعلال و صرف میگردد ، زیرا مانند آن باب مضارعش بر وزن " یفعل" است ، و از این باب است : " رخو ، یرخو ، ارخ ، رخوة و رخاوة : سست بودن" و " بذو ، یبذو ، بذاء : بد زبان بودن" و فعل ناقص از این باب اندک است ، و بیشتر ماده ها که از این باب آمده از باب سوم نیز آمده.

۳. باب «فعل ، یفعل» مانند : «رضی ، یرضی ، ارض ، رضا و رضوانا و مرضاة : پسندیدن و خوشنود شدن».

چهارده صیغه ماضی : " رضی ، رضیا ، رضوا ، رضیت ، رضیتا ،

رضین ، رضیت رضیتما ، رضیتم ، رضیت ، رضیتما ، رضیتّ ، رضیت رضینا" رضی در اصل "رضو" بود ، واو بمناسبت کسر عین الفعل قلب به یاء شد "رضی" گردید ، و همچنان در همه صیغه ها ، "رضوا" در اصل "رضووا" بود ، ضمه لام الفعل را به عین الفعل نقل کردند ، میان دو واو التقاء ساکنین شد ، واو لام الفعل را حذف کردند "رضوا" گردید ، در سائر صیغه ها لام الفعل بصورت یاء بحال خود باقی است به همان جهت که در باب دوم گفته شد.

چهارده صیغه مضارع : «یرضی ، یرضیان ، یرضون ترضی ترضیان ، یرضین ، ترضی ، ترضیان ، ترضون ، ترضین ، ترضیان ، ترضین ، ارضی ، نرضی» در صیغه های مضارع لام الفعل قلب به یاء شد با آنکه ماقبلش مکسور نیست چنانچه در ماضی بود ، چه اینجا رعایت مطابقت با ماضی را کرده اند ، و در پنج صیغه قلب به الف شد چون متحرک و ماقبلش مفتوح است ، و در چهار صیغه مثنی قلب به الف نشد با آنکه متحرک و ماقبلش مفتوح است ، زیرا اگر قلب میشد با الف تثنیة التقاء ساکنین میشد و ساقط میگشت ، در صورتی که مثنی در اثبات و اسقاط باید تابع مفرد باشد ، و «یرضون» جمع مذکر غائب ، و «ترضون» جمع مذکر حاضر ، و «ترضین» مفرد مؤنث حاضر در اصل «یرضیون و ترضیون و ترضیین» بوده ، لام الفعل یاء متحرک ماقبل مفتوح قلب به الف شد و به التقاء ساکنین ساقط گردید ، و «ترضین» مفرد مؤنث حاضر با «ترضین» جمع مؤنث حاضر در ظاهر به یک صورت است ، ولی در واقع صیغه مفرد بر وزن «تفعین» و صیغه

جمع بر وزن «تفعّلن» مییاشد.

چهارده صیغه امر : «لیرض ، لیرضیا ، لیرضوا ، لترض ، لترضیا ، لیرضین ، ارض ، ارضیا ، ارضوا ، ارضی ، ارضیا ، ارضین ، لارض ، لارض» آنچه در صیغه های امر از «دعا ، یدعو» گفته شد اینجا نیز در نظر گرفته شود ، با فرق آنکه عین الفعل در اینجا مفتوح ، و لام الفعل قلب به یاء شده ، و همزه های امر حاضر مکسور است.

واز این باب است : " شقی ، یشقی ، شقوة وشقاوة وشقاء : بدبخت شدن " و " شقا ، یشقو ، شقوا : بدبخت کردن " از باب " نصر ، ینصر " نیز آمده است ، و " ضحی ، یضحی ، اضح ، ضحا : آفتاب زده شدن " و بهمین معنی از باب " نصر ، ینصر " استعمال شده.

(معتلّ اللّام یائی)

وآن از سه باب آمده :

۱ . باب «فعل ، یفعل» مانند : «هدی ، یهدی ، اهد ، هدی وهداية وهديا وهدية : راهنمائی کردن».

چهارده صیغه ماضی : «هدی ، هدیا ، هدوا ، هدت ، هدتا ، هدین ، هدیت ، هدیتما ، هدیتم ، هدیت ، هدیتما ، هدیتنّ ، هدیت هدینا» در همه چیز مانند «دعا» است جز آنکه آن واوی واین یائی است.

(قاعدة)

قاعده کتابت آن است که اگر الف در آخر کلمه واقع شود ، در مرتبه سوم ، واصلش واو باشد مانند «دعا» بصورت الف نوشته

میشود جز در مواردی والف خوانده میشود ، و در غیر این صورت هرچه باشد یاء نوشته میشود جز در مواردی والف میخوانند.

چهارده صیغه مضارع : یهدی ، یه‌دیان ، یهدون ، تَهدی ، تَه‌دیان ، ته‌دون ، تَهدین ، تِه‌دیان ، تهدون ، تهدین ، «یه‌دی» چنانچه در «یدعو» گفته شد ضمه لام الفعلش از جهت ثقیل بودن حذف گردید ، وهمچنان در چهار صیغه دیگر ، در «یه‌دون و تهدون» دو صیغه جمع مذکر ، و «تهدین» صیغه مفرد مؤنث حاضر ، لام الفعل حذف شده ب همان جهت که در واوی گفته شد ، ونیز «تهدین» مفرد با «تهدین» جمع در صورت یکی است ، لکن در واقع صیغه مفرد «تفعیل» وصیغه جمع «تفعیل» میباشد.

چهارده صیغه امر : " ليهد ، ليهديا ، ليهدوا ، لتهد ، لتهديا ، ليهدين ، اهد ، اهديا ، اهدوا ، اهدي ، اهديا ، اهدين ، لاهد ، لنهد ، سخن در اينجا چنان است كه در واوى گفته شد.

واز این باب است : " رمی ، یرمی ، ارم ، رمیا ورمایه : انداختن و پرتاب کردن " و
 بکی ، ییکی ، ابک ، بکاء و بکی : گریه کردن " و " جری ، یجری ، اجر ، جریا و جریانا
 و جریه : روان شدن " و " جزى ، یجزى ، اجز ، جزاء : پاداش دادن " و " شری ، یشرى ، اشر
 ، شراء و شری : خرید و فروش کردن " و " عصی ، یعصی ، اعص ، عصیا و عصیانا و معصیه :
 نافرمانی کردن " و " قضی ، یقضی ، اقض ، قضاء و قضیّه و قضیا : داوری کردن " و " کفی ،
 یکفی ، اکف ، کفایه : بس

بودن" و "مشى ، يمشى ، امش ، مشيا وتمشاء : راه رفتن".

۲. باب " فعل ، یفعل " مانند : " رقی ، یرقی ، رقیا ورقیا : بالا رفتن " .

چهارده صیغه ماضی : «رقی ، رقا ، رقوا ، رقت ، رقتا ، رقتن ، رقت ، رقتما ، رقتیم ، رقت ، رقتما ، رقتن ، رقت ، رقتا ، رقتن ، رقتما ، رقتیم».

چهارده صیغه مضارع : «یرقی ، یرقیان ، یرقون ، ترقی ، ترقیان ، یرقین ، ترقی ، ترقیان ، ترقون ، ترقین ، ترقیان ، ارقی ، نرقی».

چهارده صیغه امر : «لیرق ، لیرقیا ، لیرقوا ، لترق ، لترقیا لیرقین ، ارق ، ارقیا ، ارقوا ، ارقی ، ارقیا ، ارقین ، لارق ، لنرق».

این باب در همه چیز مانند «رضی ، یرضی» است جز آنکه آن واوی ، واین یائی است بدلیل مصدرش.

واز این باب است : «عمی ، یعمی ، عمی : کور شدن» و «لقى ، یلقى ، الق ، لقاء و لقاء و لقیانا : دیدار کردن» و «خشى ، یُخشى ، اخش ، خشیا و خشية و مخشاة : بیمناک بودن» و «نسى ، یُنسى ، انس ، نسیا و نسیانا ، ونسایة : فراموش کردن».

۳. باب «فعل ، یفعل» مانند : «رعى ، یرعى ، ارع ، رعيا ، ورعاية ومرعى : چریدن و چرانیدن» و بمعنی نگهبانی و مراقب بودن نیز استعمال شده.

چهارده صیغه ماضی : " رعى ، رعيا ، رعوا ، رعت ، رعتا ، رعین ، رعیت ، رعیتما ، رعیتم ، رعیت ، رعیتما ، رعیتنّ ، رعیت ، رعیت

رعینا" در همه چیز مانند "هدی" است.

چهارده صیغه مضارع : "یرعی ، یرعیان ، یرعون ، ترعی ، ترعیان ، یرعین ، ترعی ، ترعیان ، ترعون ، ترعین ، ترعیان ، ترعین ، ارعی ، نرعی ، در همه چیز مانند "یرضی" است ، جز آنکه آن واوی واین یائی است.

واز این باب است : «طغی ، یطغی ، طغیا و طغیانا : از اندازه برون شدن» و به این معنی واوی از باب «نصر ، ینصر» نیز آمده ، و «نهی ، ینهی ، انه ، نهیا : بازداشتن».

(معتلّ اللّام مهموز)

مانند : "اتی ، یاتی ، ایت ، اتیانا و اتیا و اتیانة و اتّیا و ماتاة : آمدن و کاری را انجام دادن «و» نای ، ینای ، انا ، نایا : دور شدن «این دو مثال یائی است ، واول مانند» رمی ، یرمی «ودوم مانند» رمی ، یرعی ، صرف واعلال میشود ، باضافه آنچه در مهموز گفته شد ، و «ابا ، یابو ، اوب ، ابّوا و ابّوة و اباوة : پدر شدن» و «بای بیای ، ابا ، باوا ، و باواء : بالیدن به جاه و مال و عشیره» این دو . مثال واوی است ، و مضاعف در این قسم از معتلّ ، لفیف مقرون است که بیانش میآید.

(خلاصه اعلال معتلّ اللّام)

در ماضی اگر مفتوح العین باشد لام الفعل از صیغه جمع مذکر غائب ، و مفرد و تشنیه مؤنث غائب حذف میشود ، و اگر مضموم العین یا مکسور العین باشد فقط از جمع مذکر غائب حذف میگردد ، و در

مضارع از پنج صیغه که ضمیر ظاهر ندارد ضمّه لام الفعل حذف میشود ، و اگر عین الفعل در آنها مفتوح باشد لام الفعل قلب به الف میگردد ، و در دو صیغه جمع مذکر و صیغه مفرد مؤنث حاضر لام الفعل را حذف مینمایند ، و در صیغه مفرد مؤنث حاضر اگر عین الفعل مضموم باشد ضمّه اش بمناسبت یاء ضمیر ، بدل به کسره میشود ، و در جائی که مضارع مضموم العین است جمع مذکر غائب با جمع مؤنث غائب و جمع مذکر حاضر با جمع مؤنث حاضر به يك صورت میباشند ، مانند «یدعون با یدعون وتدعون با تدعون» و در جائی که مکسور العین یا مفتوح العین است مفرد مؤنث حاضر با جمع مؤنث حاضر در صورت یکسان است ، مانند «ترضین با ترضین» و «ترمین با ترمین» و در امر باضافه آنچه در مضارع گفته شد لام الفعل از آن پنج صیغه حذف میگردد ، و تفصیل در مثالها مشاهده شود.

(اعلال معتلّ اللّام از ثلاثی مزید فیہ ورباعیّ)

در ماضی هربابی باشد ، لام الفعل اگر واو است قلب به یاء میشود ، سپس واو منقلبه و یاء اصلی هردو در صیغه اول وسوم و چهارم و پنجم قلب به الف میگردد ، سپس در صیغه سوم و چهارم و پنجم به التقاء ساکنین حذف میشود ، و در مضارع اگر ماقبل لام الفعل مکسور باشد واو قلب به یاء میگردد ، و یاء بحال خود است ، و اگر مفتوح باشد ، پس واو قلب به یاء میشود ، لکن آن و یاء اصلی هردو قلب به الف میگردد ، در آن پنج صیغه ای که ضمیر ظاهر ندارد ، و حذف لام الفعل در سه صیغه مضارع ، و تشابه صیغه مفرد و جمع مؤنث حاضر مانند ثلاثی مجرد

است ، و امر تابع مضارع است ، و در بعضی بابها بعضی از صیغه های غائب ماضی با بعضی از صیغه های حاضر امر مشابه است ، چنانچه در مثالها مشاهدۀ مینمائید و این اعمال در ابوابی که لام الفعل مکرّر است چه حرف زائد باشد مانند باب افعلال یا حرف اصلی باشد مانند رباعیّ در لام الفعل دوم انجام میگردد نه اول ، اینک مثالهای واوی و یائی از هربابی ملاحظه شود :

" باب افعال : " اعطی ، اعطیا ، اعطوا ، اعطت ، اعطتا ، اعطین ، اعطیت ، اعطیتما ، اعطیتم ، اعطیت ، اعطیتّ ، اعطیتّ ، اعطیت ، اعطینا ، اعطاء : چیز دادن . يعطی ، يعطیان ، يعطون ، تعطی ، تعطیان ، يعطین ، تعطی ، تعطیان ، تعطون ، تعطین ، تعطیان ، تعطین ، اعطی . ليعط ، ليعطیا ، ليعطوا ، لتعط ، لتعطیا ، ليعطین ، اعط ، اعطیا ، اعطوا ، اعطی ، اعطیا ، اعطین ، لاعط ، لنعط " این مثال واوی است ، ثلاثی مجردش " عطا ، يعطو ، اعط ، عطوا : گرفتن ."

" اخفی ، اخفیا ، اخفوا ، اخفت ، اخفتا ، اخفین ، اخفیت ، اخفیتما ، اخفیتم ، اخفیت ، اخفیتما ، اخفیتّ ، اخفیت ، اخفیت ، اخفینا ، اخفاء : پنهان کردن . يخفی ، يخفیان ، يخفون ، تخفی ، تخفیان ، يخفین ، تخفی ، تخفیان ، تخفون ، تخفین ، تخفیان ، تخفین ، اخفی ، تخفی . ليخف ، ليخفیا ، ليخفوا ، لتخف ، لتخفیا ، ليخفین ، اخف ، اخفیا ، اخفوا ، اخفی ، اخفیا ، اخفین ، لئخف ، لنخف " یائی است ، ثلاثی مجردش " خفی ، يخفی ، اخف ، خفاء

و خفیه : پنهان شدن."

"باب تفعليل": "زڱى، زڱيا، زڱوا، زڱت، زڱتا، زڱين، زڱيت، زڱيٽما، زڱيٽم، زڱيٽ، زڱيٽما، زڱيٽر، زڱيٽ، زڱينا، تزڱية: افزونى دادن وزڪاة دادن وگرفتن وپاڪيزه گردانیدن وستودن. يزڱى، يزڱيان، يزڱون، تزڱى، تزڱيان، يزڱين، تزڱى، تزڱيان، تزڱون، تزڱين، تزڱيان، تزڱين، تزڱى، ليزڱوا، ليزڱ، ليزڱيا، ليزڱين، زڱ، زڱيا، زڱوا، زڱى، زڱيا، زڱين لازڱ، ليزڱ" واوى است، ثلاثى مجردش "زڪا، يزكو، زڪاء و زڪوا پاڪيزه شدن و افزونى يافتن و لائق شدن.

[illegible]

" باب مفاعلة " : " عادى ، عاديا ، عادوا ، عادت ، عادتا ، عادين ، عاديت ، عاديتما ، عاديتم ، عاديت ، عاديتما ، عاديتنّ ، عاديت ، عادينا : معادة وعداء : با هم دشمنی کردن . يعادى ،

یعادیان ، یعادون ، تعادی ، تعادیان ، یعادین ، تعادی ، تعادیان ، تعادون ، تعادین ، تعادیان ، تعادین ، اعدادی ، نعدادی . لیعاد ، لیعادیا ، لیعادوا ، لتعاد ، لتعادیا ، لیعادین ، عاد ، عادیا ، عادوا ، عادی ، عادیا ، عادین ، لاعاد ، لنعاد" واوی است. ثلاثی مجردش «عدی ، یعدی ، اعد ، عدا : دشمن داشتن».

" لاقی ، لاقیا ، لاقوا ، لاق ، لاقین ، لاقیت ، لاقیتما ، لاقیتم ، لاقیت ، لاقیتما ، لاقیتّ ، لاقیت ، لاقینا ، ملاقاته و لقاء : یکدیگر را دیدارکردن . یلاقی ، یلاقیان ، یلاقون ، تلاقی ، تلاقیان ، یلاقین ، تلاقی ، تلاقیان ، تلاقون ، تلاقین ، تلاقیان ، تلاقین ، لاقی ، لاقیا ، لیلاقوا ، لتلاق ، لتلاقیا ، لیلاقین ، لاق ، لاقیا ، لاقوا ، لاقی ، لاقیا ، لاقین ، للاق ، لنلاق ، یائی است ، ولام الفعل مصدر در این باب قلب به الف میشود ، چون متحرّک و ما قبلش مفتوح است ، مانند ملاقاته که اصلش ملاقیه بوده ، ثلاثی مجردش " لقی ، یلقى ، الق ، لقاء و لقاءه و لقیّا : دیدارکردن".

" باب افتعال" : " ابتلی ، ابتلیا ، ابتلوا ، ابتلت ، ابتلتا ، ابتلین ، ابتلیت ، ابتلیتما ، ابتلیتم ، ابتلیت ، ابتلیتما ، ابتلیتّ ، ابتلیت ، ابتلینا ، ابتلاء : آزمودن . یتلی ، یتلیان ، یتلون ، تبلی ، تبلیان ، یتلین ، تبلی ، تبلیان ، تبتلون ، تبتلین ، تبتلین ، تبتلین ، تبلی ، نبلی . لیبتل ، لیبتلیا ، لیبتلوا ، لتبتل ، لتبتلیا ، لیبتلین ، ابتل ، ابتلیا ، ابتلوا ، ابتلی ،

ابتلیا ، ابتلین ، لابتل ، لبتل " واوی است ، ثلاثی مجردش " بلا ، یلو ، ابل ، بلوا وبلاء " بھمان معنی .

" انتھی ، انتھیا ، انتھوا ، انتھت ، انتھتا ، انتھین انتھیت ، انتھیتما ، انتھیتم ، انتھیت ، انتھیتما ، انتھیتّ ، انتھیت ، انتھینا ، انتھاء : پایان رسیدن واز کاری باز ایستادن . ینتھی ، ینتھیان ، ینتھون ، تنتھی ، تنتھیان ، ینتھین ، تنتھی ، تنتھیان ، تنتھون ، تنتھین ، تنتھیان ، تنتھین ، انتھی ، ننتھی . لینتھ ، لینتھیا ، لینتھوا ، لنتھ ، لنتھیا ، لینتھین ، انتھ ، انتھیا ، انتھوا ، انتھی ، انتھین ، لانتھ ، لنتھ ، یائی است ثلاثی مجردش " نھی ، ینھی ، انه ، نھیا : بازداشتن .

" باب انفعال " : " امحی ، امحیا ، امحوا ، امحت ، امحتا ، امحین ، امحیت ، امحیتما ، امحیتم ، امحیت ، امحیتّ ، امحیت ، امحیت ، امحینا ، امحاء : زائل شدن - ینمھی ، ینمھیان ، ینمھون ، تمھی ، تمھیان ، ینمھین ، تمھی ، تمھیان ، ینمھوا ، تمھون ، تمھین ، تمھیان ، تمھین ، امھی ، نتمھی . لینمھ ، لینمھیا ، لینمھوا ، لنتمھ ، لنتمھیا ، لینمھین ، امھ ، امھیا ، امھوا ، امھی ، امھیا ، امھین ، لانمھ ، لنمھ " وجائز است نون در میم ادغام گردد ، و " امھی ، یمھی ، امھ ، امحاء " گفته شود ، واوی است ، ثلاثی مجردش " محا ، یمحو ، امح ، محوا : زائل کردن "

" انبری ، انبریا ، انبروا ، انبرت ، انبرتا ، انبرین ، انبریت ،

انبریتما ، انبریتم ، انبریت ، انبریتما ، انبریتّ ، انبریت ، انبریت ، انبرینا ، انبراء : تراشیده شدن . ینبری
 ینبریان ، ینبرون ، تنبری ، تنبریان ، ینبرین ، تنبری ، تنبریان ، تنبرون ، تنبرین ، تنبریان ، تنبرین
 ، انبری ، نبری . لینبر ، لینبریا ، لینبروا ، لتنبر ، لتنبریا ، لینبرین ، انبر ، انبریا ، انبروا ، انبری ،
 انبریا ، انبرین ، لانبر ، لنبر " یائی است ، ثلاثی مجردش " بری ، یری ، ابر ، بریا : تراشیدن "

«باب تفعل» : «تدلیّ ، تدلیّا ، تدلّوا ، تدلّت ، تدلّتا ، تدلّین ، تدلیّت ، تدلیّما ، تدلیّتم ، تدلیّت ، تدلیّتم ، تدلیّتّ ، تدلیّت ، تدلیّت ، تدلیّا : آویختن وفرواد آمدن ، و بمعنی
 خرامیدن ونازکردن نیز آمده ، وبه این معنی اصلش تدلّل بوده ، لام الفعل چنانچه در فصل
 مضاعف گفته شد قلب به یاء گردیده . یتدلیّ ، یتدلیّان ، یتدلّون ، تتدلیّ ، تتدلیّان ، یتدلّین
 ، تتدلیّ ، تتدلیّان ، تتدلّون ، تتدلّین ، تتدلیّان ، تتدلّین ، اتدلیّ ، نتدلیّ . لیتدلّ ، لیتدلّیا ،
 لیتدلّوا ، لتدلّ ، لتدلّیا ، لیتدلّین ، تدلّ ، تدلیّا ، تدلّوا ، تدلیّ ، تدلیّا ، تدلّین ، لاتدلّ ،
 لتدلّ » واوی است ، ثلاثی مجردش «دلا ، یدلو ، ادل ، دلوا : دلو فروبردن وآب کشیدن» .

" تمّیّ ، تمّیا ، تمّوا ، تمّت ، تمّتا ، تمّنین ، تمّیت ، تمّیتما ، تمّیتم ، تمّیت ، تمّیتما ، تمّیتّ ، تمّیتّ
 ، تمّیتّ ، تمّیت ، تمّینا ، تمّیا : آرزوکردن . یتمّیّ ، یتمّیان ، یتمّون ، تتمّیّ ، تتمّیان ،

یتمنّین ، تتمّی ، تتمّیان ، تتمّنون ، تتمنّین ، تتمّیان ، تتمنّین ، اتمّی ، نتمّی ، . لیتمنّ ، لیتمنّیا ، لیتمنّوا ، لتتمنّ ، لتتمنّیا ، لیتمنّین ، تمّن ، تمّنیا ، تمّنوا ، تمّی ، تمّنیا ، تمّنین ، لاتمنّ ، لنتمنّ" یائی است ، ثلاثی مجرد جز مصدرش "منیة : آرزو" به این معنی استعمال نشده ، ودر این باب ضمّه عین الفعل در مصدر بمناسبت لام الفعل که یاء میباشد قلب به کسرة میگردد ، مانند "تدلّی وتمّی" که "تدلّی ، وتمّی" بوده ، وهمچنین است مصدر باب تفاعل وتفعّل چنانچه خواهد آمد.

«باب تفاعل» : «تعالی ، تعالیا ، تعالوا ، تعالت ، تعالتا ، تعالین ، تعالیت ، تعالیتما ، تعالیتم ، تعالیت ، تعالیتما ، تعالیتّ ، تعالیت ، تعالینا ، تعالیا : برتری داشتن . یتعالی ، یتعالیان ، یتعالون ، تتعالی ، تتعالیان ، یتعالین ، تتعالی ، تتعالیان ، تتعالون ، تتعالین ، تتعالیان ، تتعالین ، اتعالی ، نتعالی . لیتعال ، لیتعالیا ، لیتعالوا ، لتتعال ، لتتعالیا ، لیتعالین ، تعال ، تعالیا ، تعالوا ، تعالی ، تعالیا ، تعالین ، لاتعال ، لتتعال» واوی است ، ثلاثی مجردش «علا ، یعلو ، اعل ، علّوا ، وعلی ، یعلی ، اعل ، علاء» بهمان معنی است ، واز باب تفاعل بمعنی آمدن نیز استعمال شده مانند «تعال» یعنی بیا ، وبعضی علماء لغت گفته اند به این معنی جز شش صیغه امر حاضر نیامده است.

"تماری ، تماریا ، تماروا ، تمارت ، تمارتا ، تمارین ، تماریت ، تماریتما ، تماریتم ، تماریت ، تماریتما ، تماریتّ ، تماریت ، تمارینا ،

تماریا : به شكّ افتادن وبا هم جدال وخصومت کردن . یتِماری ، یتِماریان ، یتِمارون ،
 تِماری ، تِماریان ، یتِمارین ، تِماری ، تِماریان ، تِمارون ، تِمارین ، تِماریان ، تِمارین ،
 اتماری ، نتماری ، . لیتِمار ، لیتِماریا ، لیتِماروا ، لیتِمار ، لیتِماریا ، لیتِمارین ، تَمار ، تَماریا ،
 تَماروا ، تَماری ، تَماریا ، تَمارین ، لَتمار ، لَتمار " یائی است ، مصدر ثلاثی مجردش " مرّیه"
 است بمعنی شكّ وجدل ، وفعلش استعمال نشده ، لکن به لازم معنی استعمال شده که
 انکار حقّ باشد ، چنانچه گوئی : " مری ، یمری حقّه ، مریا : انکار کرد حقش را"

" باب استفعال " : " استغشی ، استغشیا ، استغشوا ، استغشت ، استغشتا ،
 استغشین ، استغشیت ، استغشیتما ، استغشیتم ، استغشیت ، استغشیتما ، استغشیتمّ ،
 استغشیت ، استغشینا ، استغشاء : غشاوة بر سر کشیدن بطوری که چیزی نبیند و نشنود ،
 غشاوة : پوشش است مانند عباء و لحاف و غیر آن . یستغشی ، یستغشیان ، یستغشون ،
 تستغشی ، تستغشیان ، یستغشین ، تستغشی ، تستغشیان ، تستغشون ، تستغشین ،
 تستغشیان ، تستغشین ، استغشی ، نستغشی . لیستغش ، لیستغشیا ، لیستغشوا ، لتستغش ،
 لتستغشیا ، لیستغشین ، استغش ، استغشیا ، استغشوا ، استغشی ، استغشیا ، استغشین ،
 لاستغش ، لنستغش " واوی است ، ویائی نیز استعمال شده ، ثلاثی مجردش " غشی ، یغشی ،
 اغش ، غشاوة و غشایة : پوشانیدن".

" استغنی ، استغنیا ، استغنوا ، استغنت ، استغتتا ، استغنین ،

استغنیّت ، استغنیّتما ، استغنیّتم ، استغنیّت ، استغنیّتما ، استغنیّتّ استغنیّت ، استغنیّا : بی
نیاز شدن . یستغنی ، یستغنیان ، یستغنون ، تستغنی ، تستغنیان ، یستغنین ، تستغنی ،
تستغنیان ، تستغنون ، تستغنین ، تستغنیان ، تستغنین ، استغنی ، نستغنی . لیستغنی ، لیستغنیّا
، لیستغنوا ، لتستغنی ، لیستغنین ، استغنی ، استغنیّا ، استغنوا ، استغنی ، استغنیّا ،
استغنین ، لاستغنی ، لنستغنی ، یائی است ، ثلاثی مجردش «غنی ، یغنی ، اغن ، غنی وغناء :
بی نیاز بودن»

" باب افعلال " : " ارعوی ، ارعوبا ، ارعووا ، ارعوت ، ارعوتا ، ارعوین ، ارعویت ،
ارعویتما ، ارعویتم ، ارعویت ، ارعویتما ، ارعویتّ ، ارعویت ، ارعوینا ، ارعواء : باز ایستادن
از بدی ونادانی وپشیمان شدن بر تركّ کاری . یرعوی ، یرعویان ، یرعوون ، ترعوی ، ترعویان
، یرعوین ، ترعوی ، ترعویان ، ترعوون ، ترعوین ، ترعویان ، ترعوین ، ارعوی ، نرعوی . لیرعو
، لیرعویا ، لیرعووا ، لترعو ، لترعویا ، لیرعوین ، ارعو ، ارعویا ، ارعووا ، ارعوی ، ارعویا ،
ارعوین ، لارعو ، لنرعو ، واوی است ، وناقص یائی از این باب نیافته ، ثلاثی مجردش " رعا ،
یرعو ، ارع ، رعوا ورعوة" بهمان معنی اصل " ارعوی ، یرعوی . ارعو ، یرعو " بوده مانند " احمّر
، یحمّر " ، واو دوم را که حرف زیاده است قلب به یاء کردند ، پس فکّ ادغام گردید ،
واعلال معتلّ اللّام بر آن واقع شد ، وواو اول که لام الفعل است مانند حرف صحیح بحال
خود بماند ، زیرا در دو حرف پهلوی

هم در يك كلمه اعلال واقع نمیشود چنانچه نظیرش در لفیف مقرون خواهد آمد ، واز این باب يك ماده دیگر بیش نیافتم ، وآن «اقتوی ، یقتوی ، اقتو ، اقتواء : استخدام کردن است» که اصلش «اقتوّ ، یقتوّ» بوده ، وبعضی مانند زمخشری چنانچه در تاج العروس نقل کرده آن را از باب افتعال گرفته اند ، لکن خطاء است ، زیرا ثلاثی مجردش «قتا ، یقتو ، اقت ، قتا و قتا و مقتی» است بمعنی خدمت کردن ، و تاء در اینجا عین الفعل است و در باب افتعال زائد است.

واز باب افعیال معتلّ اللّام نیافتم ، جز آنکه صاحب تاج العروس بمناسبتی در ماده «قتو» گفته : «رجل مغزوی ومغزوی واصلها مغزوّ ومغزّو والفعل اغزوّ واغزّو کاحمّر واحمّار» ومعنایش را نگفته ، ولی ، معنایش از جهت مادّه کلمه گویا جنگ و غارت کردن باشد.

" باب افعیال " : " اعلوی ، اعلویا ، اعلولوا ، اعلولت ، اعلولتا ، اعلولین ، اعلولیت ، اعلولیتما ، اعلولیتم ، اعلولیت ، اعلولیتما ، اعلولیتّ ، اعلولیت ، اعلولینا ، اعلیلاء : بالا بردن . یعلولی ، یعلولیان ، یعلولون ، تعلولی ، تعلولیان ، یعلولین ، یعلولی ، تعلولی ، تعلولیان ، تعلولون ، تعلولین ، تعلولین ، تعلولیان ، اعلولی ، نعلولی . لیعلول ، لیعلولیا ، لیعلولوا ، لتعلول ، لتعلولیا ، لیعلولین ، اعلول ، اعلولیا ، اعلولوا ، اعلولی ، اعلولیا ، اعلولین ، لاعلول ، لنعلول " و او ی است ، ثلاثی مجردش " علا ، یعلو ، اعل ، علّوا : بالا بودن «است. و مانند آن»

اغلولی ، یغلولی ، اغلول ، اغلیلاء : بلند و در هم پیچیده شدن درخت و گیاه و غیر آن".

«اعروری ، اعروریا ، اعروروا ، اعرورت ، اعرورتا ، اعرورین ، اعروریت ، اعروریتما ، اعروریتم ، اعروریت ، اعروریتما ، اعروریتّ ، اعروریت ، اعرورینا ، اعروراء : مرتکب کار زشت شدن ، وتنها راه پیمودن ، وسوار اسب برهنه شدن . یعروری ، یعروریا ، یعرورون ، تعروری ، تعروریا ، یعرورین ، تعروری ، تعروریا ، تعرورون ، تعرورین ، تعرورین ، تعرورین ، اعروری ، نعروری . لیعرور ، لیعروریا لیعروروا ، لتعرور ، لتعروریا ، لیعرورین ، اعرور ، اعروریا ، اعروروا ، اعروری ، اعروریا ، اعرورین ، لاعرور ، لنعرور» یائی است ، ثلاثی مجردش «عری ، یعری ، اعر ، عریا وعریة : برهنه شدن» سعد تفتازانی در شرح تصریف واوی گرفته ، لکن گفته اند خطاء است بدلیل مصدر ثلاثی مجردش ، ومعتلّ اللّام از باب افعوال نیافتم.

«باب فعللة» : «سلقى ، سلقیا ، سلقوا ، سلق ، سلقتا ، سلقین ، سلقیت ، سلقیتما ، سلقیتم ، سلقیت ، سلقیتما ، سلقیتّ ، سلقیت ، سلقینا ، سلقاء : بر پشت زمین زدن ، مضارعش : یسلقى ، وامرش لیسلق ، و سلق الخ»

«باب تفعّل» : «تجعی ، تجعییا ، تجعوا ، تجعبت ، تجعبتا ، تجعبین ، تجعبیت ، الخ تجعییا : ازدحام وهنگامه برپا شدن ، مضارعش : یتجعی ، امرش : لیتجعب ، تجعب».

باب افعنلال : اعلندی ، اعلندیا ، اعلندوا ، اعلندت ، اعلندتا ، اعلندین ، اعلندیت

الخ اعلنداء : چاق ودرشت شدن ،

مضارعش : یعلنّدی ، امرش : لیعلنّد ، اعلنّد " واز باب افعلال مثالی نیافتم ، ومحصلّ شاید بیابد.

تا اینجا پایان کلام در کلماتی که حرف علة در آنها یکی است ، اما کلمه ای که دو حرف از حروف اصولش علة باشد آن را لفیف گویند ، پس اگر پهلوی هم باشد لفیف مقرون نامند ، و اگر عین الفعل میان آنها فاصله گردد لفیف مفروق خوانند ، بناء بر این لفیف سه گونه میشود : معتلّ الفاء والعین ، معتلّ الفاء واللام ، معتلّ العین واللام ، وهرکدام از جهت واوی ویائی چهار صورت میباشد : یا هردو واو یا هردو یاء ، یا اول واو ودوم یاء ، یا برعکس ، وکلمه ای که هرسه حرفش علة باشد اصطلاحاً لفیف نمیگویند ، ولفیف در رباعی هم تصوّر دارد ، لکن بحث را در ثلاثی قرار داده اند ، زیرا در رباعی اندک است ، ومورد اعلال هم واقع نمیشود ، ولفیف از لفّ است ، ولفّ بمعنی جمع وخلط آمده ، گویند : طعام لفیف ، یعنی طعامی که از چند چیز مخلوط است ، در قرآن آمده ﴿فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ جِئْنَا بِكُمْ لَفِيفًا﴾ چون وعده آخرت رسد آوریم شما را در حالی که مجتمع وبهم آمیخته هستید . سورة الاسراء . ۱۷ . آیه ۱۰۴ « واین گونه کلمه را لفیف گویند زیرا از حرف صحیح و غیر صحیح مخلوط است ، وغالباً از واو ویاء وحرف دیگری مجتمع ومخلوط گردیده .

(معتلّ الفاء والعین)

از این قسم لفیف فعل نیامده جز يك یا دو مورد ، واسم هم چندان نیست مگر چند کلمه ای که برخی از آنها را مذکور میداریم.

«اَوَّل : نخست» بر وزن افعِل است ، فاء الفعل ولام الفعلش هردو واو ، درهم ادغام گردیده.

«واه» کلمه ایست که در حال دل سوختگی و اندوه و پیریشانی میگویند ، و نیز در حال شگفت از چیزی گفته میشود ، اصلش «ووه» است ، عین الفعل قلب به الف شده . «یین» اهل لغت اختلاف کرده اند : چشمه ایست ، وادی است میان ضاحک وضویحک که دو کوه است در بلاد عرب ، ناحیه ایست در یک منزلی مدینه ، چاهی است ، محلی است در چند فرسخی حیره ، وحیره به مواضع چندی در ایران و عربستان گفته میشود ، مشهورترین آنها موضعی است در چند فرسخی کوفه ، و ممکن است «یین» نام همه اینها باشد ، و اختلافی در واقع نباشد ، و گفته اند کلمه ای که اولش دو یاء اصلی باشد جز این در کلام عرب نیست.

«ویل» در فارسی به «وای» ترجمه میشود ، صیغه مصدر است بمعنی هلاکت و عذاب ، در قرآن این کلمه بسیار آمده مانند ﴿وَيْلٌ لِّلْمُطَفِّفِينَ﴾ عذاب و هلاک برای کم فروشان باشد . سورة التّطفیف . ۸۳ . آیه ۱ و «ویلة» نیز گفته میشود ، مانند ﴿يَقُولُونَ يَا وَيْلَتَنَا﴾ مجرمان روز قیامت میگویند : ای وای بر ما : سورة الکهف . ۱۸ . آیه ۴۹ و فعل ثلاثی مجرد از آن استعمال نشده ، لکن «وِیَل ، یوِیَل ، توِیلا : بسیار ویل گفتن بر خود یا بر کسی» و «توِیَل ، یتوِیَل ، توِیلا : واویلا گفتن از جهت مصیبتی که رسیده» و «توایِل ، یتوایِل ، توایلا : بر همدیگر ویل گفتن» و مباحث دیگری در این کلمه

هست به کتب لغت مراجعه شود.

«ویح» کلمه ایست که برای بازداشتن کسی از سخنی یا کاری یا عقیده ای گفته میشود ، وبقرینه حال ومقال گاهی با رأفت وگاهی با خشونت اداء میگردد ، وبعضی از اهل لغت تصوّر کرده اند این معنی خود کلمه است ، پس در معنایش اختلاف کرده اند ، ومانند «ویح» است «ویب وویخ وویس».

«ویه» کلمه ایست که برای ترغیب ووادارکردن میگویند ، مقابل آن کلمات ، و «ایه» نیز گفته میشود ، ودر قدیم معمول بوده که این کلمه را با کلمه دیگری ترکیب میکردند ، ونام گذاری مینمودند ، مانند : بابویه ، سیبویه ، نفطویه ، قولویه ، عمرویه . «یوح ویوحی» از نامهای خورشید است .

«یوب» نام پدر شعیب پیغمبر است علی نبینا وآله وعلیهم السلام .

«یوم : روز» ومقداری از زمان ، چه قصیر باشد یا طویل ، چه خورشید باشد یا نباشد ، واز آن فعل ساخته اند «یاوم ، ییوم ، یاوم ، میاومة ویواما : روزمزدکردن کارگر» وصاحب منتهی الارب گفته : «یوم ، یوما : روز گردید».

(معتلّ الفاء واللام)

واین قسم از لفیف هرچه هست فاء الفعلش واو ولام الفعلش یاء است ، ودر کلام عرب از آن سه قسم دیگر نیامده ، جز يك مادّة که هردو یاء است ، ومذکور خواهیم داشت ، واین قسم از سه باب

آمده ، واعلالش در فاء الفعل مانند مثال ، ودر لام الفعل مانند ناقص صورت میگیرد.

۱. باب «ضرب ، يضرب» مانند : «وقى ، يقى ، ق ، وقاية ووقيا وواقية : نگهداری کردن».

چهارده صیغه ماضی : وقى ، وقيا ، وقوا ، وقت ، وقتا ، وقين ، وقيت ، وقيتما ، وقيتم ، وقيت ، وقيتما ، وقيتنّ ، وقيت ، وقينا ، «وقى» در اصل «وقى» بود ، تا صیغه چهاردهم مانند «رمى» صرف واعلال میشود.

چهارده صیغه مضارع : يقى ، يقيان ، يقون ، تقى ، تقيان ، يقين ، تقى ، تقيان ، تقون ، تقين ، تقيان ، تقين ، اقى ، نقى ، «يقى» در اصل «يوقى» بود ، بر وزن يضرب ، فاء الفعل را حذف کردیم چنانچه در «يعد» مضارع «وعد» حذف شد ، ونيز ضمّه لام الفعل را حذف نمودیم چنانچه از لام الفعل در «يرمى» حذف شد ، «يقى» شد ، وفاء الفعل در سيزده صیغه ديگر حذف گردید ، واما لام الفعل در دو صیغه جمع مذکر وصیغه مفرد مؤنث حاضر حذف گردید چنانچه در بحث ناقص دانستی ، وهمچنان است تشابه مفرد مؤنث حاضر با جمع مؤنث حاضر.

چهارده صیغه امر : ليق ، ليقيا ، ليقوا ، لتق ، لتقيا ، ليقين ، ق ، قيا ، قوا ، قى ، قيا ، قين ، لاق ، لتق ، «ق» در اصل «تقى» بود ، حرف مضارع از اولش حذف شد مانند سائر صیغه های امر حاضر ولام الفعل از آخرش حذف شد مانند فعل ناقص «ق» شد ، همزه

وصل نیاوردیم چون حرف پس از حرف مضارع متحرّک بود ، چنانچه در «تعد» میگوئیم «عد» ، لکن چون این يك حرف است در حال وقف هاء سکت به آن ملحق کنند و «قه» گویند ، و اگر دقت شود و آنچه در اعلال مثال و ناقص گفته شد در اینجا اعمال گردد ، بیش از این نیازی به شرح نیست.

واز این باب است : «وفی ، یفی ، ف ، وفاء : پیمان را انجام دادن» و «وعی ، یعی ، ع ، وعیا : فراگرفتن» و «وحی ، یحی ، ح ، وحیا : اشاره کردن و نوشتن ، و سخن آهسته و پنهانی با کسی گفتن» و «وصی ، یصی ، ص ، وصیا : متصل کردن» و لفیف اغلب از این باب است.

۲ . باب " علم ، یعلم " مانند : " وجی ، یوجی ، ایج ، وجیا : سوده شدن سم ستور " .

«وجی» تا آخر مانند «رضی» صرف میشود ،

«یوجی» تا آخر چهارده صیغه مانند «یرضی» صرف میشود.

«ایج» در اصل «اوج» بود ، مانند «ارض» واو را بمناسبت کسره ماقبل قلب به یاء کردند ، مانند «ایجل» ، واز این باب است : «وئی ، یوئی ، این ، ونیا ووناء وونیه وونیه : ناتوان و سست شدن» .

۳ . باب «حسب ، یحسب ، مانند» ولی ، یلی ، ل ، ولیا : نزدیک شدن «» ولی «مانند» رضی «و» یلی «مانند» یقی «صرف و اعلال میگردد ، و مانند آن است» وری ، یری ، ر ، وریا وریة :

آتش بیرون آمدن از سنگ و غیره".

و مثال مهموز از این قسم لفیف : " وای ، یای ، ا ، وایا : وعده کردن " ، و آن ماده ای که فاء الفعل و لام الفعل هردو یاء است : «یدی ، ییدی ، اید ، یدیا : احسان نمودن» از «ید : دست» مشتق کرده اند ، زیرا غالبا احسان به دست انجام میشود. و بر این قسم از لفیف در ثلاثی مزید نیز اعلال مثال و ناقص هردو صورت میگیرد ، چنانچه میگوئی :

از باب افعال : اوحی ، یوحی ، اوح ، ابحاء : وحی نمودن" : و از باب تفعیل : «وصی ، یوصی ، وصّ ، توصیة : وصیت کردن»

و از باب مفاعلة. واری ، یواری ، وار ، مواراة : پنهان کردن".

و از باب افتعال " اتقی ، یتقی ، اتق ، اتقاء : خودداری کردن و پرهیز نمودن" اصل آن " اوتقی ، یوتقی ، اوتق ، اوتقاء" بوده ، چنانچه در مباحث گذشته دانسته شد ، و او در تاء افتعال ادغام ، گردید به این صورت شد ، ثلاثی مجردش " وقی ، یقی ، ق ، وقایة" مذکور شد ، و " تقوی" که صفت پرهیزکاری است در اصل " وقوی" بوده ، بر وزن فعول " و او را قلب به تاء ، و یاء را قلب به الف کردند " تقوی" شد ، و بر این قول و او تقوی زائد است ، و بعضی گفته اند : اصلش «وقیا» بوده ، بر وزن «فعلی» و او را قلب به تاء ، و یاء را قلب به و او نمودند «تقوی» شد ، و بر این قول الف آخر زائد است ، و همچنان : «تقاة و تقی» بمعنی تقوی ، و «تقیة» بمعنی پنهان داشتن روش خود از دشمن ، در اصل «وقاة و وقی و وقیة»

بوده است ، واز باب انفعال مثالی نیافتم.

واژ باب تفعّل : «توفّی ، يتوفّى ، توفّ ، توفّیا : برگرفتن»

واژ باب تفاعل : «تواری ، يتواری ، توار ، تواریا : نمان شدن»

واژ باب استفعال : " استوفی ، يستوفی ، استوف ، استيفاء : تمام گرفتن چیزی را" واز

چهار باب دیگر ثلاثی مزید مثالی نیافتم.

(معتلّ العين واللام)

وآن در همه جا و همه چیز مانند ناقص صرف واعلال میگردد ، زیرا در عین الفعل هیچگونه اعلالی نمیکند ، چون اعلال دو حرف پهلوی هم در يك کلمه اخلال به آن کلمه است ، واین قسم از لفیف چهار صورت تصوّر دارد ، ولی يك صورت که عین الفعل یاء ولام الفعل واو باشد ندارد ، و نیز هرچه هست از دو باب بیش نیست :

۱ . باب "علم ، يعلم" مانند : "قوی ، يقوی ، اقو ، قوّة : نیرو داشتن" این مثال عین الفعل ولام الفعل هردو واو است ، "قوی" در اصل "قوو" بوده ، لام الفعل بمناسبت کسره ماقبل قلب به یاء گردید ، " يقوی" در اصل " يقوو" بوده ، لام الفعل قلب به یاء سپس قلب به الف گردید.

«هوی ، يهوی ، اهو ، هوی : دوست داشتن» این مثال عین الفعل واو ولام الفعل

یاء است.

«حیی ، يحيی ، احيی ، حیاة : زنده بودن» این مثال عین الفعل ولام الفعل هردو یاء

است ، و صرف واعلال اینها ومانند اینها مانند «رضی ، يرضی ، ارض» میباشد ، جز اینکه در قسم سوّم جائز

است در پنج صیغه اول ماضی ادغام نمود وگفت : «حیّ ، حیّا ، حیّوا ، حیّت ، حیّتا».

۲ . باب «ضرب ، یضرب» مانند : «روی ، یروی ، ارو ، رواية : آب آوردن و نقل حدیث کردن» عین الفعل واو ، ولام الفعل یاء است ، واز این مادّة «روی ، یروی ، ارو ، ریّا وروی : سیراب شدن» آمده است ، ومثالی که هردو واو ، یا هردو یاء باشد از باب «ضرب ، یضرب» نیافتم ، واز این باب هرچه هست عین الفعل واو ولام الفعل یاء است ، جز آنکه صاحب منتهی الارب نقل کرده : «غییت غایة : برپا کردم غایة را» ، غایة بمعنی علم وپرچم است ، لکن در ثلاثی مزید مثال هردو یاء بسیار است ، ومثال مهموز از لفیف مقرون «اوی ، یاوی ، ایو ، اوّیا واواء : جای گرفتن»

ولفیف مقرون در ثلاثی مزید عینا مانند ناقص است ، وعین الفعل چه واو چه یاء مانند حرف صحیح به حال خود میماند ، چنانچه ، میگوئی :

از باب افعال : «احیی ، یحیی ، اخی ، اخیاء : زنده کردن».

واز باب تفعیل : «قوّی ، یقوّی ، قوّ ، تقویة : نیرو دادن».

واز باب مفاعلة : «ساوی ، یساوی ، ساو ، مساواة : برابر بودن و برابرکردن».

واز باب افتعال : «استوی ، یستوی ، استو ، استواء : بر چیزی قرار گرفتن» و بمعانی دیگر نیز استعمال شده ، ودر این دو مثال عین الفعل ولام الفعل هردو واو است.

واز باب انفعال : «انعوی ، ینعوی ، انعو ، انعواء : خمیده وتاشدن وپیچیده گردیدن».

واز باب تفعّل : «تطوّی ، یتطوّی ، تطوّ ، تطوّیا : برهم پیچیده شدن» مانند پیچیده شدن پارچه وریشان ومار وزنجیر وغیر اینها ، ثلاثی مجردش «طوی ، یطوی ، اطو ، طیّا : برهم پیچیدن».

واز باب تفاعل : «تساوی ، یتساوی ، تساو ، تساویا : برابر بودن».

واز باب استفعال "استحی ، یستحی ، استحی ، استحياء : شرم نمودن" وبنوئیم عین الفعل را حذف میکنند و میگویند : "استحی ، یستحی ، استح ، استحاء" وهمچنان در دیگر صیغه ها با انجام اعلال لام الفعل که در فعل ناقص معمول است.

واز باب افعلال : «احووی ، یحووی ، احوو ، احویاء : سیاه بودن مائل به سبزی یا سرخ بودن مائل به سیاهی» ثلاثی مجردش «حوی ، یحوی ، احو ، حوی» بهمان معنی ، ودر این مثال عین الفعل ولام الفعل هردو واو است ، واز باب افعیلال وافعوّال نیز آمده .
" احوای ، یحوای ، احوو ، احویاء" و احووی ، یحووی ، احوو ، احوّاء" واز باب افعیعال مثالی نیافتم.

(معتلّ الفاء والعین واللام)

این قسم معتلّ چند کلمه ای بیش نیست :

«واو» اسم بیست وششمین حروف هجاء ، بعضی گفته اند الفش که عین الفعل

است واو بوده ، وبعضی گفته اند : یاء بوده ، و

از آن فعل مشتق کرده گویند : " وَوَيْتَ واوا : نوشتم واوی " و " اَوَيْتَ وَوَيْتَ " نیز نقل شده ،
واین عمل در تمام حروف هجاء انجام میشود ، چنانچه گوئی : " دَوَلْتُ دالا : نوشتم دالی "
و " قَوَّتَ قافا : نوشتم قافی " و جِيَمْتُ جیما : نوشتم جیمی " .

«یاء» سعد تفتازانی در شرح تصریف گفته : «ترکیب الیاء من الیاءات بالاتّفاق
ویجعلون لامه همزة تخفیفاً» و میگویند : «يِيَّتْ ویائیت یاء : نوشتم یائی» .
«پی پی» کلمه ایست که هنگام تعجّب میگویند .

(قاعدة)

اگر یاء یا واو پس از الف زائده واقع گردد قلب به همزة میشود . چنانچه در مصادری
از ثلاثی مزید مشاهده شد ، واین قاعدة کلیّ است جز در بعضی موارد ، مانند بعضی از
مصادر ثلاثی مجرد چنانچه مذکور داشتیم ، ودر جمع چنانچه خواهد آمد .

(تقسیم پنجم)

فعل یا خبر است یا انشاء و انشاء یا طلبی است ، مانند «اضرب» یا غیر طلبی است ، مانند «انکحت» و «نعم العبد» ، و طلب : یا طلب انجام کاری است ، و آن را امر میگویند ، یا طلب ترك کاری است ، و آن را نهی میگویند ، یا طلب فهمیدن چیزی است ، و آن را استفهام میگویند.

و این تقسیم از جنبه خواست و اراده متکلم است ، زیرا متکلم : یا میخواهد خبر دهد ، یا انشاء نماید ، و برای هر يك از اینها از جهت معنی تفصیلی است که در علم معانی مذکور است ، اکنون سخن در . صیغه های امر و نهی و استفهام است که از مضارع ساخته میشود ، چنانچه در سه فصل آنها را شرح میدهیم.

فصل

(در صیغه سازی فعل امر)

صیغه های فعل امر در هربابی چه مجرد چه مزید از مضارع آن باب ساخته میشود به تغیردادن آنها ، و آن تغیرات در اوّل و آخر صیغه مضارع واقع میشود ، و آنها بطور قاعده کلیّ در هرفعلی و هربابی از این قرار است :

۱ . بر سر شش صیغه غائب و دو متکلم لام مکسوری که آن را لام امر مینامند آورده میشود ، و مکسور بودنش در ابتداء است ، ولی در درج کلام ساکن قرائت میشود ، چنانچه در قرآن است ﴿وَلْيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ﴾ و طواف کنند به خانه دیرینه . سورة الحج . ۲۲ .

آیه ۲۹ "لِيَطُوفُوا" صیغه جمع مذکر غائب است از باب تَفَعَّل ، در اصل "لِيَتَطَوَّفُوا" بوده ، تاء تَفَعَّل در فاء الفعل ادغام شده چنانچه بیانش گذشت ، لام امر در اصل مکسور بوده ، لکن چون واو پیش از آن است و در درج کلام واقع شده ساکن قرائت میشود ، ویت عتیق کعبة است.

۲ . شش صیغه امر حاضر (که آنها را اصطلاحاً صیغه امر میگویند ، زیرا گفتیم آن هشت صیغه گرچه از جهت معنی امر است ، ولی از جنبه صیغه مضارع است ، چون حروف مضارعة در آنها هست) حرف مضارع از اولش ساقط میشود ، پس اگر حرف بعد متحرک است ، نیازی به همزه وصل نیست و اگر ساکن است همزه وصل مکسور میآورند ، مگر در جائی که عین الفعل مضموم باشد ، پس آن همزه نیز مضموم است ، این تغییرات در اول صیغه ، اما آخر صیغه ها :

۳ . از چهار صیغه مثنی و دو صیغه جمع مذکر و یک صیغه مفرد مؤنث حاضر نوها حذف میگردد (و دو صیغه جمع مؤنث نونش بحال خود باقی است ، زیرا ضمیر فاعل است ، مانند واو در جمع مذکر ، والف در تثنیه و یاء در مفرد مؤنث حاضر) زیرا این نوها بجای ضمّه ای است که در آن پنج صیغه دیگر است.

۴ . از پنج صیغه دیگر که ضمیر ظاهر ندارد اگر معتل اللام نیست ضمّه آخر حذف میشود ، و اگر معتل اللام است حرف آخر حذف میگردد ، زیرا ضمّه اش قبلاً حذف شده ، و اینها باضافه تغییر واعلالی است که در هر یک از صیغه های مضارع واقع میشود ، یعنی : هر یک از صیغه های

ساخته شده و اعلال شده مضارع را میگذاریم ، و این تغییرات را اعمال مینمائیم ، صیغه امر میشود ، و مثالهای آنها همه در مباحث گذشته مشاهده شد ، اینک برای تمرین مثالهای امر حاضر را از هریابی ایراد مینمائیم.

۱. باب «نصر ، ينصر» : اقعد ، اقعدا ، اقعدوا ، اقعدی ، اقعدا ، اقعدن «قعد ، يقعد ، قعودا و مقعدا : نشستن»

۲. باب «ضرب ، يضرب» : انطق ، انطقا ، انطقوا ، انطقی ، انطقا ، انطقن ، «نطق ، ينطق ، نطقا و نطوقا و منطقا : سخن گفتن».

۳. باب «منع بمنع» : ازهر ، ازهرا ، ازهروا ، ازهری ، ازهرا ، ازهرن «زهر ، يزهر ، زهورا : درخشیدن»

۴. باب «علم ، يعلم» : افهم ، افهما ، افهموا ، افهمی ، افهما ، افهمن «فهم ، يفهم ، فهما و فهامة : دریافتن مطلبی به قوه فکر».

۵. باب «حسب ، يحسب» : انعم ، انعما ، انعموا ، انعمی ، انعما ، انعمن «نعم ، ينعم ، نعمة و نعیما و نعمی و منعما : در آسایش و خوشی بودن» و این ماده از بابهای دیگر نیز آمده.

۶. باب «شرف ، يشرف» : احسن ، احسنا ، احسنوا ، احسنی ، احسنا ، احسنّ «حسن ، يحسن ، حسنا : نکو بودن».

و چنانچه مشاهده میشود در شش باب ثلاثی مجرد همزه وصل در اول صیغه های امر حاضر آورده میشود ، جز معتل الفاء در آن مواردی که فاء الفعل از مضارع حذف میگردد که نیازی به همزه وصل نیست ،

چون بعد از حرف مضارع متحرك است ، مانند : «عد ، عدا ، عدوا ، عدی ، عدا ، عدن» که از «تعد ، تعدان ، تعدون ، تعدین ، تعدان ، تعدن» گرفته شده ، و «رث ، رثا ، رثوا ، رثی ، رثا ، رثن» که از «ترث ، ترثان ، ترثون ، ترثین ، ترثان ، ترثن» گرفته شده ، و «ضع ، ضعا ، ضعا ، ضعی ، ضعا ، ضعن» که از «تضع ، تضعان ، تضعون ، تضعین ، تضعان ، تضعن» گرفته شده .

و نیز در معتل العین از هربابی باشد نیازی به همزه وصل نیست مانند : «قل ، قولا ، قولوا ، قولی ، قولا ، قلن» و «خف ، خافا ، خافوا ، خافی ، خافا ، خفن» و «بع ، بیعا ، بیعوا ، بیعی ، بیعا ، بعن» .

۷ . «باب افعال» اسمع ، اسمعا ، اسمعوا ، اسمعی ، اسمعا ، اسمعن ، اسماعا : شنوایدن .

۸ . «باب تفعیل» بدّل ، بدّلا ، بدّلوا ، بدّلی ، بدّلا ، بدّلن ، تبدیلا : چیزی را بجای چیزی قرار دادن .

۹ . «باب مفاعلة» ضارب ، ضاربا ، ضاربوا ، ضاربی ، ضاربا ، ضاربن ، مضاربة : زد و خورد کردن .

۱۰ . «باب تفعّل» تصعّد ، تصعّدا ، تصعّدوا ، تصعّدی ، تصعّدا ، تصعّدن ، تصعّدا : بالا رفتن .

۱۱ . «باب تفاعل» تقارب ، تقاربا ، تقاربوا ، تقاربی ، تقاربا ، تقاربن ، تقاربا : بهم نزدیک شدن .

۱۲ . «باب فعللة» هرول ، هرولا ، هرولوا ، هرولی ، هرولا ،

هرولن ، هرولة : باشتاب رفتن.

۱۳. «باب تفعّل» تهرشف ، تهرشفا ، تهرشفوا ، تهرشفی ، تهرشفا ، تهرشفن : تهرشفا : اندك اندك آشامیدن.

اینها مثال ابوابی است از غیر ثلاثی مجرد که پس از حذف حرف مضارع نیازی به همزه وصل نیست ، و دیگر ابواب باید همزه وصل بیاورند ، چون پس از حرف مضارع ساکن است ، و مثال آن ابواب و امر غائب و متکلم در ضمن مباحث گذشته مذکور شد محصلین تمرین نمایند.

فصل

(در صیغه سازی فعل نهی)

حرف نهی که عبارت از «لا» و آن را لای نهی ولای ناهیه گویند بر سر فعل مضارع آورند ، وهفت نون ، و پنج ضمه را از آخر دوازده صیغه حذف کنند ، مانند صیغه های امر ، صیغه های نهی ساخته میشود ، چنانچه گوئی :

لا يضرب : نزنند آن يك مرد غائب

لا يضربا : نزنند آن دو مرد غائب

لا يضربوا : نزنند آن جماعت مردان غائب

لا تضرب : نزنند آن يك زن غائب

لا تضربا : نزنند آن دو زن غائب

لا يضربن : نزنند آن جماعت زنان غائب

لا تضرب : نزن تو يك مرد حاضر

لا تضربا : ننزید شما دو مرد حاضر

لا تضربوا : ننید شما جماعت مردان حاضر

لا تضرى : نزن تو يك زن حاضر

لا تضرېا : نرنيد شما دو زن حاضر

لا تضرین : نزنید شما جماعت زنان حاضر

لا اضرب : نزنم من

لا نضرب : ننزيم ما

و همچنین است هرفعل سالمی در هربابی ، ولكن از معتل العين در ثلاثی مجرد و باب افعال وافتعال وانفعال واستفعال كه اعلال بر آنها واقع میشود باضافه آنچه گفته شد عين الفعل در پنج صيغه (مفرد مذکر ومؤنث غائب ومفرد مذکر حاضر ومتکلم وحده ومع الغیر) مانند فعل امر برای التقاء ساکنین حذف میشود ، مانند :

«لايقل ، لايقولا ، لايقولوا ، لااتقل ، لااتقولا ، لايقلن ، لااتقل ، لااتقولا ، لااتقلوا ، لااتقولى ، لااتقولا ، لااتقلن ، لااقل ، لانقل».

و در مکسور العین میگوئی : «لایع ، لایبعا ، لایبعوا ، لاتبع ، لاتبعیا ، لایبعن ، لاتبع ، لاتبعیا ، لاتبعوا ، لاتبعی ، لاتبعیا ، لاتبعن ، لابع ، لابع».

ودر مفتوح العين میگوئی : «لایحف ، لایخافا ، لایخافوا ، لاتحف ، لاتخافا ، لایخفن ، لاتحف ، لاتخافا ، لاتخافوا ، لاتحاف ، لاتخافا ، لاتخفن ، لایحف ، لاتخف».

و در باب افعال میگوئی: " لایلن ، لایلینا ، لایلینوا ، لاتلن ،

لاتلینا ، لایلنّ ، لاتلن ، لاتلینا ، لاتلینوا ، لاتلینی ، لاتلینا ، لاتلنّ ، لالان ، لالانن " فعلش " الان ، یلین ، الن ، الانة : نرم کردن " واین ماده در باب افعال بدون اعلال نیز استعمال شده ، چنانچه گوئی : «الین ، یلین ، الین ، لاتلین ، الینا» ثلاثی مجردش «لان ، یلین ، لینة ولینا ولیانا : نرم بودن».

و در باب افتعال میگوئی : «لایغتّب ، لایغتّابا ، لایغتّابوا ، لاتغتّب ، لاتغتّابا ، لایغتّبن ، لاتغتّب ، لاتغتّابا ، لاتغتّابوا ، لاتغتّابی ، لاتغتّبن ، لاغتّب ، لاتغتّب» فعلش «اغتاب ، یغتّاب ، اغتّابا : غیبت کردن».

و در باب انفعال میگوئی : «لاینقد ، لاینقادا ، لاینقادوا ، لاتنقد ، لاتنقادا ، لاینقدن ، لاتنقد ، لاتنقادا ، لاتنقادوا ، لاتنقادی ، لاتنقادا ، لاتنقدن ، لانقد ، لاتنقد» فعلش «انقاد ، ینقاد ، انقد ، انقیادا : رام شدن».

و از باب استفعال میگوئی : «لایستطل ، لایستطیلا ، لایستطیلوا ، لاتستطل ، لاتستطیلا ، لایستطلن ، لاتستطل ، لاتستطیلا ، لاتستطیلوا لاتستطیلی ، لاتستطیلا ، لاتستطلن ، لاستطل ، لانستطل» فعلش «استطال ، یستطیل ، استطالة : دراز وکشیده شدن» ، واجوف در دیگر ابواب چون مانند صحیح است واعلال ندارد ، در امر ونهی نیز عین الفعل بحال خود باقی است.

و نیز از معتلّ اللّام در همه ابواب مانند فعل امر حرف آخر حذف میشود از آن پنج صیغه ای که ضمیر متّصل ندارد ، چنانچه در مضارع

ضمه هایش حذف می‌گردد ، مانند :

«لايرم ، لايرميا ، لايرموا ، لاترم ، لاترميا ، لايرمين ، لاترم ، لاترميا ، لاترموا ، لاترمي ، لاترميا ، لاترمين ، لارم ، لانرم».

واز مفتوح العين میگوئی : «لایخش ، لایخسیا ، لایخشوا ، لاتخش ، لاتخسیا ، لایخشین ، لاتخش ، لاتخسیا ، لاتخشوا ، لاتخشی ، لاتخسیا ، لاتخشین ، لاحتش ، لاتخش».

واز مضموم العين میگوئی : «لایغز ، لایغزوا ، لایغزوا ، لاتغز ، لاتغزوا ، لایغزون ، لاتغز ، لاتغزوا ، لاتغزی ، لاتغزوا ، لاتغزون ، لاغز ، لانغز» از «غزا ، یغزو ، اغز ، غزاء ، وغزوانا به جنگ رفتن».

و در مضاعف میگوئی : «لایردد ، لایردّا ، لایردّوا ، لاتردد ، لاتردّا ، لایرددن ، لاتردد
، لاتردّا ، لاتردّوا ، لاتردّی ، لاتردّا ، لاترددن ، لاردد ، لانردد» و همچنین است فعل
مضاعف در دیگر ابواب ، و چنانچه در مبحث مضاعف در صیغه های امر گفته شد ، در
پنج صیغه که ضمیر ظاهر ندارد جائز است فکّ ادغام ، و جائز است ادغام ، چنانچه گوئی
: «لایردّ ، لاتردّ ، لاتردّ ، لارّد ، لانردّ» و بطور کلّی آخر صیغه های نھی از هر جهت مانند
آخر صیغه های امر است.

فصل

(در صیغه سازی فعل استفهام)

صیغه های فعل استفهام همان صیغه های ماضی و مضارع است

به اضافه کردن حرف استفهام بر سر آنها بدون هیچگونه تغییری ، و حرف استفهام همزه مفتوحة «ا» و «هل» است ، و نیازی به آوردن مثال نیست ، ولی برای تمرین چند مثالی از آیات میآوریم.

﴿فَهَلْ وَجَدْتُمْ مَا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا﴾ پس آیا حق یافتید آنچه پروردگارتان وعده کرده بود . سورة الاعراف . ۷ . آیه ۴۴ « این سخن اهل بهشت است به اهل جهنم در روز قیامت.

﴿أَشْهَدُوا خَلَقَهُمْ﴾ آیا شاهد آفرینش آنان بودند . سورة الزخرف . ۴۳ . آیه ۱۹ « این سخن درباره کسانی است که میگفتند فرشتگان دخترانند ، خدا میگوید آیا آنان شاهد آفرینش فرشتگان بودند.

﴿أَرَأَيْتَ الَّذِي يُكَذِّبُ بِالْدِّينِ﴾ آیا دیدی آن را که تکذیب دین میکند . سورة الماعون . ۱۰۷ . آیه ۱ «

﴿أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَلَّنْ نَجْمَعَ عِظَامَهُ﴾ آیا انسان می پندارد که جمع نمیکنیم استخوانهایش را . سورة القيامة . ۷۵ . آیه ۳ « یعنی آیا جمع نمیکنیم که دوباره زنده اش کنیم ، سپس میفرماید : آری.

﴿فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا سُنَّتَ الْأَوَّلِينَ﴾ پس آیا انتظار دارند ستمکاران جز روش پیشینیان را . سورة فاطر . ۳۵ . آیه ۴۳ « یعنی روش خدا را درباره پیشینیان که وقتی ستم از حد میگذراندند نابودشان مینمود.

(تقسیم ششم)

فعل یا مثبت است یا منفی ، و تا حال مثالهای بسیاری از فعل مثبت مذکور شد ،
و فعل منفی همان فعل مثبت است به اضافه حرف نفی بر سر آن ، و حروف نفی شش است
: «ما ، ان ، لا ، لم ، لمیا ، لن» سه حرف اول بر سر فعل میآید و عمل و تغییری در فعل
ندارد جز آنکه مثبت را منفی مینماید ، مانند :

«لایضرب ، لایضربان ، لایضربون ، لاتضرب ، لاتضربان ، لایضربن ، لاتضرب ، لاتضربان ، لاتضربون ، لاتضربین ، لاتضربان ، لاتضربن ، لاتضرب» «لایضرب» یعنی نمیزند يك مرد غائب ، وبر این قیاس صیغه های دیگر ، وشناختن وامتیاز لای نهی از لای نفی تغییر فعل است که آن آخر فعل را تغییر میدهد واین نمیدهد ، و «ما وان» برای نهی نیست فقط برای نفی است ، وتغییری در فعل نیآورد ، ومیتوانید در این امثلة بجای لا ، ما یا ان بیاورید ، وهمچنین فعل ماضی ، لکن «ما» در ماضی بیشتر استعمال میشود ، و «لا» در مضارع ، و «ان» در هردو کمتر استعمال میگردد ، در قرآن است :

﴿فَلَا صَدَقَ وَلَا صَلَّى وَلَكِنْ كَذَّبَ وَتَوَلَّى﴾: پس نه تصدیق کرد و نه نماز خواند و لکن تکذیب کرد و روی گردانید . سورة القيامة . ۷۵ . آیه ۳۱ و ۳۲» این سخن فرشتگان مرگ است درباره کافر هنگام جان دادنش ، و مشهور است که علماء عربیت گفته اند : «لا» با فعل ماضی در صورتی استعمال میشود که مکرر باشد مانند این آیه ، یا

فعل ماضی برای طلب استعمال شود نه خبر ، مانند " لا عَذْبُكَ اللَّهُ : خدا عذابت نکند" و مثال ماضی مثبت برای طلب ﴿ " تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ : ﴿ ناپود باد دو دست ابی لهب و ناپود باد ابو لهب . سورة المسد . ۱۱۱ . آیه ۱ " و اینگونه طلب را دعاء میگویند ، لکن بدون این دو شرط به ندرت استعمال شده است .

﴿ مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ : ﴿ نیافریدم آسمانها وزمین را مگر به حق و لکن بیشترشان نمیدانند . سورة الدخان . ۴۴ . آیه ۳۹ » مثال ماضی با ما ، و مضارع با لا .

﴿ إِنْ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا إِنْهَاءً وَإِنْ يَدْعُونَ إِلَّا شَيْطَانًا مَرِيدًا لَعَنَهُ اللَّهُ : ﴿ نمیخوانند از غیر او مگر ماده گانی را و نمیخوانند جز شیطان سرکشی را خداهش لعنت کند . سورة النساء . ۴ . آیه ۱۱۷ » مثال مضارع با ان نافية .

﴿ وَمَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ : ﴿ و منافقان نمی فریبند مگر خودشان را و نمی فهمند . سورة البقرة . ۲ . آیه ۹ » مثال ما با مضارع .

﴿ وَلَيَحْلِفْنَ إِنْ أَرَدْنَا إِلَّا الْحُسْنَى وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ : ﴿ و منافقان سوگند یاد میکنند که ارادة نکردیم مگر نیکی و خدا گواهی دهد که آنان دروغگویانند . سورة التوبة . ۹ . آیه ۱۰۷ » مثال ان با ماضی .

اما « لم ولما » بر سر مضارع میآید و سه عمل میکند : مثبت را منفی میکند ، و مضارع را از جهت زمان ماضی مینماید ، و حذفی

که بواسطه لام امر ولای نمی در آخر صیغه ها واقع میشد بواسطه این دو حرف نیز واقع میشود ، چنانچه گوئی :

" لم يضرب ، لم يضربا ، لم يضربوا ، لم تضرب ، لم تضربا ، لم يضربن ، لم تضرب ، لم تضربا ، لم تضربوا ، لم تضربى ، لم تضربا ، لم تضربن ، لم اضرب ، لم تضرب " لم يضرب " یعنی : نزده يك مرد غائب ، وبر این قیاس دیگر صیغه ها ، وهمچنین است «لما» ودر اصطلاح فعل منفیّ به این دو حرف را فعل جحد گویند ، وجحد بمعنی انکار است ،

و فرق میان لم ولما آن است که لم نفی فعل میکند در گذشته تا زمان حال ، ولما این معنی را دلالت دارد به اضافه توقع وقوع فعل در آینده که در فارسی با کلمه «هنوز» تفهیم میشود ، چنانچه در قرآن فرموده : ﴿بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ مِنْ ذِكْرِي بَلْ لَمَّا يَدُوقُوا عَذَابٍ﴾ بلکه آنان از ذکر من در شك هستند ، بلکه هنوز عذاب مرا نچشیده اند سورة ص . ۳۸ . آیه ۸ ذکر : قرآن است ، واستعمال «لم» در کلام بیشتر از «لما» است ، و «لما» برای معانی دیگری استعمال میشود ، چنانچه «ما وان» برای معانی دیگری میآید.

وامّا «لن» بر سر مضارع میآید ، ومثبت را منفیّ میکند ، ونفی به این حرف نفی اکید است ، وعمل لفظی آن حذف نون است از هفت صیغه مانند آن حروف ، وتبدیل ضمّه آخر به فتحة در پنج صیغه که ضمیر ظاهر ندارد ، چنانچه میگوئی : " لن يضرب ، لن يضربا ، لن يضربوا ، لن تضرب ، لن تضربا ، لن تضربن ، لن تضربوا ، لن تضربى ، لن تضربا ، لن تضربن ، لن اضرب ، لن تضرب " لم يضرب " یعنی : نزده يك مرد غائب ، وبر این قیاس دیگر صیغه ها ، وهمچنین است «لما» ودر اصطلاح فعل منفیّ به این دو حرف را فعل جحد گویند ، وجحد بمعنی انکار است ،

لن يضربن ، لن تضرب ، لن تضربا ، لن تضربوا ، لن تضربى ، لن تضربا ، لن تضربن ، لن اضرب ، لن تضرب" لن يضرب يعنى : نمیزند يك مرد غائب ، وبر اين قياس ديگر صيغه ها وابواب.

وآخر معتلّ اللّام را نیز در آن پنج صيغه فتحة ميدهد اگر الف نباشد ، گرچه ضمّه محذوف شده ، چنانچه گوئى : «لن يرمى ، لن ترمى ، لن ترمى ، لن ارمى ، لن نرمى» و «لن يدعو ، لن تدعو ، لن تدعو ، لن ادعو ، لن ندعو» لكن «لن يرضى ، لن ترضى ، لن ترضى ، لن ارضى ، لن نرضى» بهمان حال است كه پيش از آمدن لن بوده ، زيرا الف قبول حرکت نميكند.

(حروف ناصبة)

چهار حرف است كه آنها را حروف ناصبة گویند «ان ، لن ، كى ، اذن» واذن را «اذا» نیز مینویسند چنانچه كتابت قرآن است ، بر سر فعل مضارع داخل میشوند ، و عملی كه در لن گفته شد از جهت لفظ مینمایند ، و «ان به كه» و «اذا به آن هنگام» و «كى به برای» و «لن به نه» ترجمه میشود ، و ناصبة يعنى نصب دهنده ، چنانچه لام امر ولای نهى ولم ولما وكلمه شرط را كه ذكرش نشده جازمة گویند ، يعنى جزم دهنده ، ونصب وجزم ورفع وجرّ اقسام اعراب است كه در علم نحو بيان میشود انشاء الله تعالى ، و اعراب در اصطلاح : اختلاف آخر كلمة است به سبب عواملی كه بر كلمة داخل میشود ، چنانچه صرف اختلاف ساختمان كلمة است بمنظور حصول معانى مختلفة ، و علم نحو را علم اعراب نیز مینامند ، اکنون مثالهایی از حروف ناصبة

تمرین شود :

﴿فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ﴾
 پس اگر نکرديد و نميکنيد هم ، پس بپرهيزيد آتشی را که هيژمش مردم وسنگ است ،
 برای کافران آماده شده . سورة البقرة . ۲ . آيه ۲۴ » روی سخن در اين آيه وآيه قبلش با
 مردمی است که درباره قرآن شك دارند ، خدای متعال ميفرمايد : اگر شك داريد که اين
 قرآن از جانب خداست ، پس يك سوره مانندش بياوريد ، پس اگر نياوريد و نياوريد هم ،
 چون از طاقت بشر خارج است ، پس بترسيد و بپرهيزيد از آتشی که در آخرت برای کافران
 آماده شده ، يعنی با شك داشتن در قرآن گرفتار آن آتش خواهيد شد ، همت کنيد و تحقيق
 نمائيد و خود را از شك درباره قرآن برهانيد.

﴿كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ وَهُوَ كُرْهُ لَكُمْ وَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَعَسَى أَنْ
 تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾ نوشته شد بر شما جنگ کردن و آن
 نامحسوب شما است ، و شايد نامحسوب داريد چیزی را و آن برای شما خير باشد و شايد که محسوب
 داريد چیزی را و آن برای شما شر باشد و خدا ميداند و شما نميدانيد . سورة البقرة . ۲ . آيه
 ۲۱۶ .

﴿فَرَجَعْنَاكَ إِلَى أُمِّكَ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ﴾ پس ترا سوی مادرت برگرداندم
 برای آنکه چشمش روشن شود و اندوهناك نشود سورة طه . ۲۰ . آيه ۴۰ " خطاب به موسی
 بن عمران است " علی

نبینا وآله وعلیہ السلام.

﴿وَإِنْ كَادُوا لَيَسْتَفْرِزُونَكَ مِنَ الْأَرْضِ لِيُخْرِجُوكَ مِنْهَا وَإِذَا لَا ، يَلْبُثُونَ خِلَافَكَ إِلَّا

قَلِيلًا﴾. (در قرائت غیر سبعة) : و نزدیک بود تو را از سرزمینی که هستی برکنند تا ترا از آنجا

بیرون کنند ، و آن هنگام پس از تو درنگ نمی کردند جز اندک زمانی . سورة الاسراء . ۱۷ . آیه

۷۶ «وَقَرَأَ سَبْعَةَ «لَا يَلْبُثُونَ» خوانده اند و این حروف غیر از لن بر سر غیر مضارع می آید ،

و در آنها بحثی است که در نحو مذکور است.

(تقسیم هفتم)

فعل یا لازم است یا متعدی :

لازم آن است که مفعول نمیگیرد ، و متعدی آن است که مفعول میگیرد ، و لازم در لغت چیزی را گویند که پیوست چیزی باشد و از آن جدا نشود ، و فعلی که مفعول نمیگیرد لازم نامیده اند چون دلالت نمیکند که از فاعل چیزی به دیگری تعلق گرفته ، مانند : «ذهب زید : رفت زید» و متعدی در لغت چیزی را گویند که از یکی بگذرد و بدیگری برسد ، و فعلی که مفعول میگیرد متعدی گویند چون دلالت میکند که از فاعل بدیگری چیزی تعلق گرفته ، مانند : «ضرب زید عمرا : زد زید عمرو را» ، و این تقسیم باعتبار ماده فعل است ، یعنی ماده فعل دلالت میکند که مفعول میخواهد یا نه ، گرچه غیر ماده نیز این دلالت را دارد چنانچه بیان خواهد شد ، و فعل متعدی را واقع و مجاوز ، و لازم را غیر واقع و غیر مجاوز ، و قاصر نیز مینامند.

و فعل ثلاثی مجرد یا متعدی به يك مفعول است ، مانند : ﴿اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ﴾ ، پیوستید پروردگارتان را که شما را آفریده . سورة البقرة . ۲ . آیه ۲۱ «اعبدوا» صیغه امر ، فعل است و فاعل ، «رَبَّكُم» مفعولش ، و «خلق» فعل و فاعل ، «کم» مفعولش.

یا متعدی به دو مفعول است ، مانند : ﴿الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِرَاشًا﴾ کسی که قرار داد برای شما زمین را بساط گسترده ای . سورة البقرة . ۲ . آیه ۲۲ "جعل" فعل و فاعل ، "الارض" مفعول اولش "فراشا" مفعول دومش ، و ﴿لَوْ أَنزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَّرَأَيْنَاهُ

خاشعاً : ﴿ اگر نازل میکردیم این قرآن را بر کوهی هرآینه آن را خاشع میدیدی . سورة الحشر . ۵۹ . آیه ۲۱ " رایتہ " فعل و فاعل و مفعول اوّل "خاشعاً" مفعول دوم ، و فعل به سه مفعول متعدی میشود ولی از باب افعال ، مانند : ﴿وَإِذْ يُرِيكُمُوهُمْ إِذِ التَّفَيُّتُمْ فِي أَغْنِيكُمْ قَلِيلاً﴾ و یاد آورید آنگاهی که خدا نمایانید به شما آنان را در دیده گانتان اندک هنگامی که با هم روبرو شدید . سورة الانفال . ۸ . آیه ۴۴ «راجع به واقعه جنگ بدر است ،» «یری» فعل و فاعل ، «کمو» مفعول اول ، «هم» مفعول دوم ، «قلیلاً» مفعول سوم است .

وثلاثی مجرد لازم را به باب افعال و تفعیل میبرند ، متعدی میگردد ، مانند «جلست : نشستم» و «اجلست زیدا : نشاندم زید را» و «فرحت : شاد شدم» و «فرحت زیدا : شاد کردم زید را» و در این دو مورد همزه باب افعال و تضعیف باب تفعیل بر تعدیه دلالت میکند نه ماده فعل ، و تعدیه ثلاثی مجرد به این دو باب است ، چنانچه در معانی ابواب ثلاثی مزید بیان شد ، و به غیر این دو باب تعدیه نمیشود مگر به ندرت در بعضی ابواب ، مانند : «بعدت : دور شدم» و «باعدت زیدا : دور کردم زید را» و «خرجت : بیرون شدم» و «استخرجت زیدا : بیرون آوردم زید را» .

وثلاثی مجرد که متعدی به يك مفعول باشد در باب افعال و تفعیل متعدی به دو مفعول میشود ، مانند : «اکلت طعاما : خوردم طعامی» و «اکلت زیدا طعاما : خورانیدم زید را طعامی» و «علمت النّحو : دانستم نحو را» و «علّمت زیدا النّحو : آموختم زید را نحو» .

وابواب افعال ، هم لازم میآید ، وهم متعدی ، جز باب فعل یفعل و باب انفعال و افعال و افعلال و افعلال که این شش باب متعدی نمیآید چنانچه ابن قتیبة در ادب الکاتب گفته است.

و فعل لازم از هربابی به حرف جرّ متعدی میشود ، مانند : " ذهب . رفتم " و ذهب بزیّد : بزد زید را " و مباحث حروف جرّ در نحو مذکور است.

و بعضی افعال از يك باب ، هم متعدی استعمال شده وهم لازم ، مانند : « رجعت : برگشتم » و « رجعت ریدا : برگرداندم زید را » و « وفرت النّعمة : فراوان شد نعمت » و « وفر الله النّعمة : فراوان کرد خدا نعمت را » و « خسف الارض فرو رفت زمین » و « خسف الله الارض : فرو برد خدا زمین را ».

و فعلی که بدون حرف جرّ مفعول میگیرد ، متعدی بنفسه و مفعولش را مفعول صریح گویند ، و فعلی که بواسطه حرف جرّ مفعول میگیرد متعدی بالغير و مفعولش را مفعول غیر صریح مینامند.

و بعضی افعال هم متعدی بنفسه وهم متعدی بالغير استعمال شده اند ، مانند " شکر الله و شکر الله " هر دو بمعنی " خدا را شکر کردم " است ، و ﴿ اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ ﴾ هدایت کن ما را براه راست سورة الحمد . ۱ . آیه ۶ " و ﴿ قُلْ إِنِّي هِدَانِي رَبِّي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ﴾ بگو همانا مرا هدایت کرد پروردگارم سوی راه راستی . سورة الانعام . ۶ . ۱۶۱ " و ﴿ نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ ﴾ نوری است بر نوری هدایت میکند بنورش هرکس را بخواهد . سورة

التور . ۲۴ . آیه ۳۵ و ﴿قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ قُلِ اللَّهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ﴾ : ﴿مِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ﴾ : واز کسانی که آفریدم امتی هستند که هدایت میکنند بحق . سورة الاعراف . ۷ . آیه ۱۸۱ " ماده هدایت دو مفعولی است ، و در مثال اول مفعول دوم صریح است ، و در مثالهای دیگر بواسطه " الی ولام وباء " است ، و در سه مثال اخیر مفعول اول مقدر است ، یعنی مردم را ، و تعدیه افعال قاعده کلی ندارد ، بلکه باید از سماع تبعیت شود ، و بحث مفعولات در علم نحو مذکور است .

(تقسیم هشتم)

فعل یا معلوم است یا مجهول : معلوم آن است که فاعلش در کلام مذکور است ، و مجهول آن است که فاعلش به هیچ وجه در کلام ، مذکور نیست ، و فعل به مفعول نسبت داده میشود ، و عدم ذکر فاعل یا از جهل متکلم است ، یا به جهتی مصلحت می بیند که ذکر ننماید ، در مثال معلوم میگوئی : «ضرب زید عمرا» و در مثال مجهول میگوئی : «ضرب عمرو ، و قتل بکر : زده شد عمرو ، و کشته شد بکر» و در فعل معلوم مفعول منصوب است ، و در فعل مجهول مفعول به جای فاعل مرفوع میشود ، و آن را نائب فاعل مینامند ، و معلوم و مجهول صفت فاعل است ، ولی بطور مجاز گفته میشود : فعل معلوم و فعل مجهول ، و برای آنکه مجازگوئی نشود بعضی فعل مجهول را «فعل ما لم یسم فاعله : فعلی که فاعلش نامبرده نشده» و فعل معلوم را «فعل ما سمی فاعله : فعلی که فاعلش نامبرده شده» اصطلاح کرده اند ، و اصطلاح اول از جهت مختصر بودن بهتر است ، و صیغه فعل مجهول با تغییر دادن اول و آخر فعل معلوم ساخته میشود ، و آن تغییرات عبارت است از :

۱. فعل ماضی هرچه باشد از هربابی حرف اولش را مضموم مینمایند.
۲. ابوابی که همزه وصل در اول آنها است مانند باب «انفعال واستفعال» حرف سوم ماضی نیز مضموم میگردد.

۳. ابوابی که تاء زائد در اول آنهاست " باب تفعّل وتفاعل

وتفعّل " حرف دوم ماضی نیز مضموم میشود.

۴. ابوابی که پس از حرف مضموم شده الف است ، یعنی باب «مفاعلة وتفاعل» آن الف قلب به واو میگردد.

۵. حرف ماقبل آخر را هرچه باشد مکسور مینمایند.

۶. فاء الفعل در معتل العین ثلاثی مجرد مکسور میشود ، مگر در نه صیغه واوی غیر مکسور العین ، و بمناسبت کسره فاء الفعل عین الفعل قلب به یاء میشود اگر نباشد.

۷. در معتل اللام از هربابی باشد حرف آخر بمناسبت کسره ماقبل قلب به یاء میگردد اگر نباشد ، این تغییرات ماضی ، اما تغییرات در مضارع عبارت است از :

۱. حرف مضارع در هربابی باشد مضموم میگردد اگر نباشد.

۲. ماقبل حرف آخر در هربابی مفتوح میشود اگر نباشد.

۳. حرف آخر قلب به یاء میگردد اگر نباشد ، سپس در پنج صیغه که ضمیر ظاهر ندارد قلب به الف میشود ، وحذف حرف علة در معتل العین ومعتل اللام مانند معلوم است ، لکن فاء الفعل محذوف در معتل الفاء برمیگردد.

«اما صیغه امر مجهول» در هر چهارده صیغه لام مکسور میاورند ، وحرف مضارع در شش صیغه حاضر نیز بجای خود است ، وحذف در آخر صیغه های امر ونهی وجحد مانند معلوم است ، چنانچه همه اینها در مثالها مشاهدۀ خواهد شد.

در ماضی ثلاثی مجرد صحیح میگوئی : " ضرب ، ضربا ، ضربوا ،

ضربت ، ضربتا ، ضربین ، ضربت ، ضربتما ، ضربتتم ، ضربتت ، ضربت ، ضربنا ، «ضرب» یعنی : زده شد آن يك مرد غائب وبر این قیاس باقی صیغه ها ، ونیز اگر مضموم العین یا مكسور العین باشد ، مثلاً میگوئی : «علم ، علما ، علموا ، علمت ، علمتا ، علمن ، علمت الخ» ، و میگوئی : «شرف ، شرفا ، شرفوا ، شرفت ، شرفتا ، شرفن ، شرفت الخ» این مثال را برای تفهیم آوردم ، وگرنه صحیح نیست ، زیرا باب «فعل یفعل» لازم است ، وفعل لازم مجهول ندارد ، مگر آنکه به چیزی متعدی گردد ، چنانچه گذشت ، واگر به حرف جرّ متعدی شود صیغه مجهولش گونه دیگری است که بیانش خواهد شد ، ودر معتل الفاء مانند صحیح میگوئی : وعد ، وعدا ، وعدوا ، وعدت ، وعدتا ، وعدن ، وعدت الخ ، ودر یائی میگوئی : یقن ، یقنا ، یقنوا ، یقنت ، یقنتا ، یقنّ ، یقنت ، یقنتما ، یقنتتم ، الخ.

ودر معتل العین میگوئی : قیل ، قیلا ، قیلوا ، قیلت ، قیلتا ، قلن ، قلت ، قلتما ،
 قلتتم ، قلت ، قلتما ، قلتت ، قلت ، قلنا ، «قیل» یعنی : گفته شد ، در اصل «قول» بود ،
 کسره عین الفعل را چون بر واو ثقیل بود به فاء الفعل نقل کردند ، ضمّه فاء الفعل حذف
 گردید ، واو بمناسبت کسره ماقبل قلب به یاء گشت «قیل» شد ، «قلن» در اصل «قولن»
 بود ، از جهت ثقل کسره بر واو حذفش کردند ، میان عین الفعل ولام الفعل التقاء ساکنین
 شد ، عین الفعل حذف گشت «قلن» گردید ، و همچنان در هشت صیغه دیگر ، ودر
 اجوف یائی نیز میگوئی : بیع ، بیعا ، بیعوا ، بیعت ، بیعتا ، بعن ، بعث ، بعثما ، بعثم ،
 بعث ، بعثما ،

بعثت، بعث، بعنا، «بیع» یعنی: فروخته شد «(وبر این قیاس سائر صیغه ها) در اصل» بیع «بود، کسره عین الفعل برای ثقل به فاء الفعل نقل گردید، ضمّه فاء الفعل حذف گشت، «بیع» گردید، «بعن» در اصل» بیعن «بود، کسره عین الفعل به فاء الفعل نقل گردید، ضمّه حذف شد، پس برای التقاء ساکنین عین الفعل ساقط گشت» بعن گردید، ودر اجوف واوی مکسور العین نیز میگوئی: خیف، خیفا، خیفوا، خیفت، خیفتا، خفن، خفت، خفتما، خفتم، خفت، خفتما، خفتت، خفت، خفتا، «خیف» چون فعل لازم است مجهولش معنی ندارد، مگر با حرف جرّ آورده شود، یا به باب افعال و تفعیل برود تا متعدّی گردد، چنانچه در «شرف» گفتیم، و بیانش خواهد آمد، واز جهت صیغه سازی در اصل «خوف» بود، عمل شد درباره اش آنچه در «قول» گفتیم، و «خفن» در اصل «خوفن» بود، کسره عین الفعل به فاء الفعل نقل گردید، پس التقاء ساکنین شد، عین الفعل ساقط گشت، «خفن» شد، و مخفی نماند که صورت نه صیغه اخیر ماضی مجهول اجوف ثلاثی مجرد با معلومش یکی است، ولی در اصل مختلف هستند، و تشخیص آنها در ضمن کلام با قرینه است.

و در معتل اللام واوی مفتوح العین میگوئی: دعی، دعیا، دعوا، دعیت، دعیتا، دعین، دعیت، دعیتما، دعیتم، دعیت، دعیتما، دعیتت، دعیت، دعینا، «دعی» یعنی: خوانده شد، در اصل «دعو» بود، واو بمناسبت کسره ماقبل قلب به یاء گشت، «دعی» گردید، واعلالش فقط حذف لام الفعل است از صیغه جمع مذکر غائب، و

همچنان دیگر اقسام ، ودر یائی میگوئی : رمی ، رمیا ، رموا ، رمیت ، رمیتا ، رمین ، رمیت
 الخ ، «رمی» یعنی : پرتاب شد ، وچون یائی است قلبی درش نیست ، ودر مکسور العین
 واوی میگوئی : رضی ، رضیا ، رضوا ، رضیت ، رضیتا ، رضین ، رضیت ، رضیتما ، رضیتم
 ، رضیت ، رضیتما ، رضیتّ ، رضیت ، رضینا «رضی» یعنی : پسندیده شد ، در اصل
 «رضو» بود ، واو قلب به یاء شد چنانچه در معلومش شد «رضی» گردید ، وبر این قیاس
 دیگر مثالها را تمرین نمائید ، ولفیف مفروق و مقرون بر قیاس اینها دانسته میشود ، چنانچه
 گوئی : وقی ، وقیا ، وقوا ، وقیت ، وقیتا ، وقین ، وقیت ، وقیتما ، وقیتم ، وقیت ، وقیتما
 ، وقیتّ ، وقیت ، وقینا «وقی» یعنی : نگه داشته شد ، وگوئی : روی ، رویا ، رووا ، رویت
 ، رویتا ، روین ، رویت ، رویتما ، رویتم ، رویت ، رویتما ، رویتّ ، رویت ، روینا «روی»
 یعنی : روایت شد.

و در مضاعف گوئی : مدّ ، مدّا ، مدّوا ، مدّت ، مدّتا ، مددن ، مددت ، مددتما ،
 مددتم ، مددت ، مددتما ، مددتّ ، مددت ، مددنا «مدّ» یعنی : کشش داده شد ، در
 اصل «مدد» بود ، عین الفعل ساکن ودر لام الفعل ادغام شد «مدّ» گردید.

اما مضارع ثلاثی مجرد مجهول را گوئی : ينصر ، ينصران ، ينصرون ، تنصر ، تنصران ،
 ينصرن ، تنصر ، تنصران ، تنصرون ، تنصرین ، تنصران ، تنصرن ، انصر ، ننصر ، «ينصر»
 یعنی یاری میشود ، وبر این قیاس سائر صیغه ها ، و همچنان است مکسور العین و مفتوح
 العین ، چنانچه گوئی : يضرب ، يضربان ، يضربون ، تضرب ، تضربان ، يضربن ،

تضرب الخ و «يمنع ، يمنعان ، يمنعون ، تمنع ، تمنعان ، يمنعن ، تمنع الخ».

و در مضاعف میگوئی : یمدّ ، یمدّان ، یمدّون ، تمدّ ، تمدّان ، یمددن ، تمدّ ، تمدّان ، تمدّون ، تمدّین ، تمدّان ، تمددن ، امدّ ، نمدّ ، وهمچنان مکسور العین ومفتوح العین را گوئی : یفرّ ، یفرّان ، یفرّون ، تفرّ ، تفرّان ، یفررن ، تفرّ الخ ، و «یبرّ ، یبرّان ، یبرّون ، تبرّ ، تبرّان ، یبررن ، تبرّ الخ».

و در معتل الفاء گوئی : یوعد ، یوعدان ، یوعدون ، توعد ، توعدان ، یوعدن ، توعد ، توعدان ، توعدون ، توعدین ، توعدان ، توعدن ، اوعد ، نوعد» وهمچنان مفتوح العین را چه در معلوم فاء الفعل حذف شود ، مانند : یوضع ، یوضعان ، یوضعون ، توضع ، توضعان ، یوضعن ، توضع الخ» یا نشود ، مانند : یوجل ، یوجلان ، یوجلون ، توجل ، توجلان ، یوجلن ، توجل الخ» وهمچنان مضموم العین مانند : یوجه ، یوجهان ، یوجهون ، توجه ، توجهان ، یوجهن ، توجه الخ» در هر صورت عین الفعل مفتوح میشود ، وفاء الفعل هم حذف نمیشود

و در معتل العین هر چه باشد عین الفعل قلب به الف میشود ، چنانچه گوئی : «یقال ، یقالان ، یقالون ، تقال ، تقالان ، یقلن ، یقلان ، یقلون ، تقالین ، تقالان ، یقلن ، اقال ، نقال» و در مکسور العین ومفتوح العین نیز میگوئی : «یباع ، یباعان ، یباعون ، تباع ، تباعان ، یبعن ، تباع الخ» و «یخاف ، یخافان ، یخافون ، تخاف ، تخافان ، یخفن ، تخاف الخ» و در دو جمع مؤنث عین الفعل

برای التقاء ساکنین حذف گردیده ، چنانچه در معلوم حذف میگردد.

ودر معتل اللام هرچه باشد لام الفعل قلب به ياء میگردد ، سپس در پنج صیغه قلب به الف میشود ، چنانچه گوئی : «یدعی ، یدعیان ، یدعون ، تدعی ، تدعیان ، یدعین ، تدعی ، تدعیان ، تدعون ، تدعین ، تدعیان ، ادعی ، ندعی» لام الفعل در دو صیغه جمع مذکر وصیغه مفرد مؤنث حاضر حذف شد ، چنانچه در معلوم حذف میشود ، ولی تشابه در غیر صیغه مثنی که عمومی است فقط میان مفرد مؤنث حاضر وجمع مؤنث حاضر است ، وهمچنان در مفتوح العین ومکسور العین گوئی : «یرضی ، یرضیان ، یرضون ، ترضی ، ترضیان ، ترضین ، ترضیون ، ترضین ، ترضیان ، ترضین ، ترضیون ، ترمی ، ترمیان ، یرمین ، ترمی ، ترمیان ، ترمون ، ترمین ، ترمیان ، ترمین ، ارمی ، نرمی».

و در فعل امر میگوئی : «لیضرب ، لیضربا ، لیضربوا ، لتضرب ، لتضربا ، لیضربن ، لتضربن ، لتضربوا ، لتضربی ، لتضربا ، لتضربین ، لاضرب ، لنضرب» ولی حذف آخر در هربابی وهرقسمی مانند معلوم است ، وبر این منوال است نهی وجحد ، ونیازی به مثالهای آنها نیست ، محصلین خودشان تمرین نمایند.

ودر باب افعال میگوئی : " اکرم ، اکرما ، اکرموا ، اکرمت ، اکرمتا ، اکرمین ،
 اکرمت ، اکرمتما ، اکرمتم ، اکرمت ، اکرمتما ، اکرمتم ، اکرمت ، اکرمتا " ومضارع راگوئی
 : " یکرّم ، یکرمان ، یکرمون ، تکرّم ، تکرمان ، یکرمن ، تکرّم ، تکرمان ، تکرمون ،
 تکرمین ، تکرمان ، تکرمن ، اکرم ، نکرّم ،

وصیغه های مضارع مجهول در باب افعال با مجهول ثلاثی مجرد مشابه است ، بواسطه قرینه در ضمن کلام تشخیص داده میشود.

ودر معتل الفاء از باب افعال میگوئی : «اوعد ، اوعدا ، اوعدوا ، اوعدت ، اوعدتا ،
 اوعدن ، اوعدت ، اوعدتما ، اوعدتم ، اوعدت ، اوعدتما ، اوعدتنّ ، اوعدت اوعدنا» و اگر
 یائی باشد بمناسبت ضمه ماقبل قلب به واو میگردد ، چنانچه گوئی : «اوقن ، اوقنا ، اوقنوا
 ، اوقنت ، اوقنتا ، اوقنّ ، اوقنت ، اوقنتما ، اوقنتم ، اوقنت ، اوقنتما ، اوقنتنّ ، اوقنت
 اوقنا» معلومش «ایقن» بود ، ودر مضارع واوی میگوئی : «یوعد ، یوعدان ، یوعدون ،
 توعد ، توعدان ، یوعدن ، توعد ، توعدان ، توعدون ، توعدین ، توعدان ، توعدن ، اوعد ،
 نوعد» ودر یائی قلب به واو میشود مانند معلومش ، چنانچه گوئی : «یوقن ، یوقنان ،
 یوقنون ، توقن ، توقنان ، یوقنّ ، توقن ، توقنان ، توقنون ، توقنین ، توقنان ، توقنّ ، اوقن ،
 نوقن» .

ودر معتل العین از باب افعال گوئی : " اقیم ، اقیموا ، اقیمت ، اقیمتا ، اقمن
، اقامت ، اقامتما ، اقامتم ، اقامت ، اقامتما ، اقامتنّ ، اقامت ، اقمنا " اقیم در اصل " اقوم "
بود ، کسره عین الفعل را چون بر واو ثقیل بود به فاء الفعل نقل کردند ، وعین الفعل
بمناسبت کسره ماقبل قلب به یاء شد " اقیم " گشت ، " اقمّن " در اصل " اقومن " بود ، پس از
نقل کسره به فاء الفعل با لام الفعل التقاء ساکنین شد ، واو ساقط گشت ، " اقمّن " گردید
، وهمچنین تا آخرین صیغه ، ودر یائی میگوئی : " ابین ، اینما ، اینوا ، ایننت ، اینتا ، ابنّ
، انت ،

الح "ابین" در اصل "ابین" بود ، کسره به فاء الفعل نقل شد ، لکن قلبی نیست ، چون عین الفعل خودش یاء است ، "ابن" در اصل "ابین" بود ، عین الفعل پس از نقل حرکتش به فاء الفعل برای التقاء ساکنین با لام الفعل ساقط گشت ، و لام الفعل در نون جمع ادغام گردید "ابن" شد ، و در مضارعش عین الفعل قلب به الف میشود ، چنانچه گوئی : " یقام ، یقامان ، یقامون ، تقام ، تقامان ، تقامون ، تقامین ، تقامان ، تقمن ، اقام ، نقام" عین الفعل از دو صیغه جمع مؤنث برای التقاء ساکنین حذف گردیده ، و همچنان است " بیان ، بیانان ، بیانون الح".

و در معتل اللام از باب افعال لام الفعل یاء میشود بمناسبت کسره ماقبل در ماضی ، ویاء میشود ، سپس در آن پنج صیغه قلب به الف میگردد در مضارع ، مانند ثلاثی مجرد ، چنانچه گوئی : «ارضی ، ارضیا ، ارضوا الح» و «یرضی ، یرضیان ، یرضون الح».

و در باب تفعیل معتلّ و صحیح یکسان صرف میشود مگر در ناقص که مانند ناقص ثلاثی مجرد است ، چنانچه گوئی : «صرّف ، صرّفا ، صرّفوا الح و یصرّف ، یصرّفان ، یصرّفون الح» و «وَقَّتْ ، وَقَّتَا ، وَقَّتُوا الح ، و یوقّت ، یوقّتان ، یوقّتون الح» مصدرش توقیت است بمعنی تعیین وقت کردن ، و «کَوَّرَ ، کَوَّرَا ، کَوَّرُوا الح ، و یکوّر ، یکوّران ، یکوّرون الح» مصدرش تکویر ، بمعنی درهم پیچیدن است ، و «رَوَّى ، رَوَّیا ، رَوَّوا الح ، و یروّی ، یروّیان ، یروّون الح» مصدرش ترویة بمعنی سیراب نمودن.

و در باب مفاعلة میگوئی : " ضورب ، ضوربا ، ضوربوا ، ضوربت ،

ضرورتا ، ضرورین ، ضرورت ، ضرورتما ، ضروریتما ، ضرورت ، ضرورتما ، ضرورتین ، ضرورت
 ضرورینا «ضرور» معلومش «ضارب» است ، فاء الفعل را مضموم کردند ، الف زائد
 بمناسبت ضمّه قلب به واو گردید ، وعین الفعل را مکسور کردند «ضرور» شد ، مضارعش
 : «یضارب ، یضاریان ، یضاریون الخ» در مضاعف میگوئی : «ضوّد ، ضوّدّا ، ضوّدوا ،
 ضوّدّت ، ضوّدّتّا ، ضوّدّدن ، ضوّدّدت الخ» «ضوّد» اصلش «ضوّد» بود ، پس از ادغام
 «ضوّد» شد ، مضارعش : «یضادّ ، یضادّان ، یضادّون ، تضادّ ، تضادّان ، یضادّدن الخ»
 معتل الفاء ومعتل العین مانند صحیح است ، چنانچه گوئی : «ووعد ، ووعدا ، ووعدوا الخ»
 و «قوول ، قوولا ، قوولوا الخ» واعلال در ناقص مانند باب تفعیل است ، چنانچه گوئی :
 «ووری ، ووریا ، ووروا ، ووریت ، ووریتا ، وورین ، ووریت الخ» مضارعش : «یواری ، یواریان ،
 یواریون ، یواری ، تواری ، تواریان ، یوارین الخ» مصدرش مواراة بمعنی پنهان کردن است .
 ودر باب افتعال گوئی : «اکتسب ، اکتسبا ، اکتسبوا ، اکتسبت ، اکتسبتا ، اکتسبن
 ، اکتسبت ، اکتسبتما ، اکتسبتم ، اکتسبت ، اکتسبتما ، اکتسبتن ، اکتسبت ، اکتسبتنا»
 مضارعش : «یکتسب ، یکتسبان ، یکتسبون ، تکتسب ، تکتسبان ، یکتسبن ، تکتسب ،
 تکتسبان ، تکتسبون ، تکتسبین ، تکتسبان ، تکتسبن ، اکتسب ، نکتسب» .
 ودر مضاعفش میگوئی : «امتدّ ، امتدّا ، امتدّوا ، امتدّت ، امتدّتّا ، امتدّدن ،
 امتدّدت الخ» و «یمتدّ ، یمتدّان ، یمتدّون ، تمتدّ ، تمتدّان ، یمتدّدن الخ» .

و در معتل الفاء میگوئی : " اَتَعَد ، اَتَعَدَا ، اَتَعَدُوا ، اَتَعَدْتُ ، اَتَعَدْتَا ، اَتَعَدْنَ ، اَتَعَدْتُ ، اَلْخ " اَتَعَد " اصلش " اوتعد " بوده و " یَتَعَد ، یَتَعَدَان ، یَتَعَدُونَ ، تَتَعَد ، تَتَعَدَان ، یَتَعَدْنَ اَلْخ " یَتَعَد ، یوتعد " بوده ، و همچنین اگر یائی باشد ، مانند : " اَتَسِر ، یَتَسِر " .

ودر معتل العین گوئی: «اختیر، اختیار، اختیاروا، اختیرت، اختیرتا، اخترن، اخترت الخ» «اختیر» معلومش «اختار» واصلش «اختیر» بوده، کسره عین الفعل به تاء افتعال نقل شد، ضمّه تاء ساقط گشت، «اختیر» گردید، در «اختیرن» همین عمل انجام شد، پس میان عین الفعل ولام الفعل التقاء ساکنین شد، عین الفعل ساقط گشت، «اخترن» گردید، و همچنین تا آخرین صیغه، ومضارعش: یختار، یختاران، یختارون، تختار، تختاران، یخترن، تختار، تختاران، تختارون، تختارین، تختاران، تخترن، اختار، نختار، "یختار" یختار "بود، یاء حرف علّه متحرک ماقبل مفتوح قلب به الف شد "یختار" گردید، و همچنین اگر واوی باشد قلب به یاء میگردد، مانند: "ابتیر، ابتیرا، ابتیروا، ابتیرت، ابتیرتا، ابترن، ابترت الخ" "ابتیر" "ابتور" بود، کسره عین الفعل به تاء افتعال نقل شد، وواو بمناسبت کسره ماقبل قلب به یاء گردید، مصدرش "ابتیار" آزمودن است.

و در معتل اللام مانند ثلاثی مجرد اعلال میشود ، چنانچه گوئی : «ارتضی ، ارتضیا ، ارتضوا ، ارتضیت ، ارتضیتا ، ارتضین الخ» و «یرتضی ، یرتضیان ، یرتضون الخ».

و در باب انفعال میگوئی : «انطلق ، انطلقا ، انطلقوا الخ» و «ينطلق ، ينطلقان ، ينطلقون الخ» انطلاق بمعنی روانه شدن است ، ومضاعف ومعتلّش مانند باب افتعال است ، جز معتلّ الفاء چنانچه گوئی : «انمّد ، ينمّد ،» و «انقید ، ينقاد» و «انرضی ، ينرضی» و در معتلّ الفاء «انوعد ، ينوعد» و اینها مثالهایی است بناء بر قاعدة لکن استعمال ندارد.

و در باب تفعل گوئی : "تصرّف ، تصرّفا ، تصرّفوا ، الخ" و "يتصرّف ، يتصرّفان ، يتصرّفون الخ" مضاعف ومعتلّ الفاء ومعتلّ العين در این باب مانند صحیح است ، چنانچه در مباحث گذشته دانسته شد ، ومعتلّ اللام اعلاّش مانند ثلاثی مجرد است ، چنانچه گوئی : تعدّى ، تعدّيا ، تعدّوا ، تعدّيت ، تعدّيتا ، تعدّين ، الخ" و "يتعدّى ، يتعدّيان ، يتعدّون الخ".

و در باب تفاعل گوئی : تشورك ، تشوركا ، تشوركوا الخ" و "يتشارك ، يتشاركان ، يتشاركون الخ" و در مضاعف گوئی : "تضودّ ، تضودّا ، تضودّوا الخ" و "يتضادّ ، يتضادّان ، يتضادّون الخ" ومعتلّ الفاء ومعتلّ العين مانند صحیح است ، ومعتلّ اللام مانند دیگر ابواب است.

و در باب استفعال گوئی : «استكشف ، استكشفا ، استكشفوا الخ» و «يستكشف ، يستكشfan ، يستكشفون الخ» ومضاعف را گوئی : «استمدّ ، يستمدّ ، ومعتلّ الفاء را گوئی : «استوقد ، يستوقد» واگر یائی باشد ضمّه تاء در ماضی قلب به كسرة شود وگوئی : «استیسر ،

یستیسر" ومعتل العین را گوئی : "استخیر ، يستخار ، " واگر واوی باشد در ماضی بمناسبت کسرة قلب به یاء میشود ، چنانچه گوئی : «استعید ، يستعاد» ومعتل اللام مانند دیگر ابواب است ، چنانچه گوئی : «استرضی ، يسترضی».

و در باب افعال و افعیال گوئی : «احمرّ ، یحمرّ» و «احمورّ ، یحمارّ» الف در ماضی بمناسبت ضمة قلب به واو شد

و در باب افعیعال گوئی : «اعشوشب ، یعشوشب»

و در باب افعوّال گوئی : «اعلوّط ، یعلوّط» اعلوّاط : از گردن شتر سوار شدن.

و در باب فعللة گوئی : «زلزل ، یزلزل»

و در باب تفعّل گوئی : «تدحرج ، یتدحرج»

و در باب افعلنال گوئی : احرّجّم ، یحرّجّم

و در باب افعللال گوئی : «اقشعرّ ، یقشعرّ»

(مجهول ساختن فعل لازم)

فعل لازم چون مفعول نمیگیرد مجهول ساخته نمیشود ، زیرا فعل مجهول آن است که مفعول به جای فاعل به آن نسبت داده شود ، مگر آنکه چنانچه گفتیم متعدّی شود ، پس اگر با حرف جرّ متعدّی شد مفعول پس از حرف جرّ واقع میشود ، و به فعل متّصل نمیشود ، گرچه ضمیر باشد ، پس فعل لازم متعدّی به حرف جرّ همیشه مفرد مذکر غائب است ، زیرا فعل بواسطه ضمیر فاعل تشبیه و جمع و غائب و حاضر و متکلم و مذکر و مؤنث میگردد ، و در فعل مجهول فاعل در کار

نیست ، و مفعول هم در این صورت بجای فاعل متصل به فعل نشده ، پس در فعل متعدی مجهول اگر فاعلش ضمیر باشد میگوئی : «ضرب ، ضریا ، ضربوا» و اگر اسم ظاهر باشد میگوئی : «ضرب زید ، ضرب زیدان ، ضرب زیدون ، ضرب هند ، ضرب رجال» و همچنین هر فاعلی که اسم ظاهر باشد فعل مفرد مذکر غائب است ، ولی اگر ضمیر باشد چهارده صیغه فعل ساخته میشود ، لکن فعل لازم متعدی بحرف جرّ در هردو صورت مفرد مذکر غائب آورده میشود ، چنانچه گوئی : «ذهب بزید ، ذهب بهند ، ذهب برجال ، ذهب بزیدین» و در صورت ضمیر بودن هم میگوئی : «ذهب به ، ذهب بهما ، ذهب بهم ، ذهب بها ، ذهب بهما ، ذهب بهنّ ، ذهب بك ، ذهب بکما ، ذهب بکم ، ذهب بك ، ذهب بکما ، ذهب بکنّ ، ذهب بی ، ذهب بنا».

(تقسیم نهم)

فعل یا ماضی است یا حال یا استقبال ، و این تقسیم نظر به زمان فعل است ، چه هر فعل حادثی در زمان واقع میشود ، و زمان فعل نسبت به زمان تکلم سه صورت دارد ، یا وقوع فعل ولا وقوعش پیش از زمان تکلم است ، یا مقارن زمان تکلم است ، یا پس از زمان تکلم است ، در صورت اول فعل را ماضی گویند ، و صیغه اش همان صیغه های ماضی است که از جهت صیغه نیز بنام ماضی نامیده شده ، و در صورت دوم فعل را حال گویند ، و در صورت سوم فعل را مستقبل گویند ، و صیغه حال و مستقبل صیغه مضارع است ، چنانچه گوئی : «ضرب زید» یعنی : زدن در زمان پیش از تکلم واقع شده ، و «یضرب زید» یعنی : زدن الان که به این کلام تکلم میکنی دارد واقع میشود و «سیضرب زید» یعنی : زدن پس از زمان تکلم واقع میگردد ، و برای توضیح این بحث لازم است مطالبی ذکر شود.

۱. لفظ «ماضی» در اصطلاح دو معنی دارد : فعلی که زمانش گذشته و فعلی که صیغه اش مضارع و امر نیست ، و این دو معنی میشود در يك جا جمع شود ، و میشود یکی از آن دو باشد و دیگری نباشد ، مثلاً میگوئیم : «ضرب» ماضی است به هردو معنی ، و «لم یضرب» ماضی است از جهت زمان ، و ماضی نیست از جهت صیغه ، و «غفر الله لك» ماضی است از جهت صیغه ، و ماضی نیست از جهت زمان ، چون دعاء است ، و دعاء وقوعش پس از تکلم است.

۲. ماضی چند قسم است :

«ماضی مطلق» مانند : «ضرب زید ولم یضرب بکر» یعنی : قیدی ندارد مانند اقسام دیگر ، گرچه در واقع یکی از آنها است.

«ماضی استمراری» یعنی : فعل تا زمان تکلم یا زمان دیگری استمرار داشته ، و این قسم با «کان وصیغه مضارع» اداء میگردد ، مانند : ﴿وَلَكِنْ كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾ ولكن تکذیب کردند پس گرفتیم آنان را بسبب آنچه میکردند . سورة الاعراف . ۷ . آیه ۹۶» یعنی : آنچه میکردند (تکذیب) استمرار داشت تا آنان را به عذاب گرفتیم و از این قسم در آیات بسیار است.

«ماضی منتظر» و این قسم با «قد» استعمال میشود ، مانند : «قد قامت الصلاة» در وقتی گفته میشود که امام آماده نماز شده ، و جماعت در انتظار برپاشدن نماز بوده اند.

«ماضی قریب ، بعید ، تام ، ناقص» و برای آنها لفظ مخصوصی نیست ، ولی ممکن است از قرینه کلام یا دلیل دیگری فهمیده شود ، گرچه بعضی گفته اند : «قد» برای ماضی قریب است ، و ماضی قریب آن است که زمان کوتاهی از وقوع فعل گذشته باشد ، و بعید آن است که زمانی طولانی گذشته باشد ، و تام آن است که هنگام اخبار تمام فعل واقع شده باشد ، و ناقص آن است که بعض فعل انجام شده باشد ، مانند آنکه کسی بگوید علم نحو را خوانده ام ، ولی تماش را نخوانده باشد.

۳ . صیغه مضارع از جهت زمان مشترك است میان حال و مستقبل ، مگر آنکه چیزی بر تعیین یکی از آن دو دلالت کند.

(حروف استقبال)

چهار حرف است که بر فعل مضارع داخل میشود ، و آن را به مستقبل مخصوص مینمایند ، و آنها «سین ، سوف ، ان ، لن» میباشد ، «سین و سوف» مختص کلام مثبت است ، «لن» فعل را منفی میکند ، «ان» بر مثبت و منفی داخل میگردد ، و نیز آن سه فقط بر سر مضارع میآید ، ولی «ان» بر سر ماضی و امر هم میآید ، لکن در این صورت تأثیری در زمان فعل ندارد ، مثال آنها :

﴿أُولَئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللَّهُ﴾ آنان را خدا رحمت میکند . سورة التوبة . ۹ . آیه ۷۱ ، قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي : یعقوب گفت از پروردگارم برای شما خواستار آمرزش میشوم . سورة یوسف . ۱۲ . آیه ۹۸ «این کلام یعقوب است به فرزندان پس از آنکه خواستار شدند برای گناهی که درباره یوسف کرده بودند از خدا طلب آمرزش کند ، و از امام صادق علیه السلام روایت شده که در نظر یعقوب بود که در سحر شب جمعة برای آنان دعاء نماید و آمرزش طلبد ، و بهترین اوقات برای دعاء سحرها است ، «عَسَى رَبُّكُمْ أَنْ يَرْحَمَكُمْ : دور نیست پروردگارتان شما را رحمت نماید . سورة الاسراء . ۱۷ . آیه ۸ ، ﴿لَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ﴾ خدا آنان را نمیآمرزد . سورة المنافقین . ۶۳ آیه ۶» و در فارسی برای فهماندن مستقبل کلمه «خواه» میآورند ، و میگویند : «خواهم گفت ، خواهی رفت ، خواهد آمد» و برای فهماندن حال کلمه «دار» میآورند ، و میگویند : «دارم میآیم ، دارد میرود ، داری میخوری» و اگر یکی از این چهار حرف نباشد

ممکن است بقرینه کلام یا دلیل دیگری فهمیده شود که وقوع در مستقبل است ، مانند : ﴿فَالْيَوْمَ الَّذِينَ آمَنُوا مِنَ الْكُفَّارِ يَضْحَكُونَ﴾ پس امروز مومنان بر کافران میخندند . سورة المطففين . ۸۳ . آیه ۳۴ «فاليوم» اشاره به روز قیامت است ، ومانند آنکه در خانه ات بگوئی : «انا اسافر» ، عقل دلالت میکند که در مستقبل خواهد بود ، ونون تأکید نیز مضارع را مختصّ به مستقبل میگرداند ، ودر آخر این تقسیم آن را شرح میدهیم.

۴ . جماعتی از علماء عربیت گفته اند : لام مفتوح بر سر فعل مضارع داخل میشود وآن را مختصّ به حال مینماید ، وآن را لام ابتداء نامیده اند ، مانند "ليضرب زيد" ، وبر این مدّعی دلیلی نیست ، وفائده لام ابتداء بر سر مضارع و غیر مضارع فقط تأکید است ، چنانچه "قد" بر سر ماضی ، و "انّ" بر سر اسم تأکید را میرساند ، بلکه این لام گاهی بر سر "سوف" داخل میشود ، مانند : ﴿وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى﴾ ترا بخشش میکند پروردگارت تا راضی شوی . سورة الضحی . ۹۳ . آیه ۵ "واگر این مدّعی درست باشد تناقض لازم میآید ، پس حرفی نداریم که دلالت بر اختصاص مضارع به حال نماید ، ولی ممکن است از قرینه کلام یا دلیل دیگری دانسته شود ، مانند : "يا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَأَنْتُمْ تَشْهَدُونَ" ای اهل کتاب چرا کفر میورزید به آیات خدا و شما شهود میکنید . سورة آل عمران . ۳ . آیه ۷۰" یعنی : معجزات ودلائل حَقّانیت پیغمبر وقرآن را ، والبتّه عقل دلالت میکند که در حال خطاب باید

کافر و شاهد باشند ، وگرنه خطاب صحیح نمی‌بود.

۵ . گاهی فعل مستقبل را به صیغه ماضی اداء میکنند باعتبار آنکه وقوعش در مستقبل قطعی و حتمی است ، چنانچه گوئی واقع شده ، واز آن به «مستقبل محقق الوقوع» تعبیر مینمایند ، واز این گونه در مکالمات مردم بسیار است ، مانند آنکه اواخر پائیز که مقدمات زمستان ظاهر شده ، میگویند : زمستان آمد ، در صورتی که چند روز یا چند هفته مانده ، در قرآن است : ﴿أَتَى أَمْرُ اللَّهِ فَلَا تَسْتَعْجِلُوهُ . سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾ : کار خدا آمد پس آن را بشتاب مخواهید منزه و برتر است او از آنچه شرك می‌ورزند . سورة النحل . ۱۶ . آیه ۱ ، فلا تستعجلوه قرینه است که «امر الله» نیامده ، وگرنه نھی از استعجال صحیح نبود ، ودر تفسیر «امر الله» در این آیه اقوالی است ، در احادیث است که مقصود قیام صاحب الامر علیه السلام است ، وچون محققا واقع خواهد شد «اتی» فرموده ، و ﴿قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ﴾ ، به تحقیق رستگار شدند مومنان . سورة المؤمنون . ۲۳ . آیه ۱ ، نیز از این قبیل است اگر مراد رستگاری روز قیامت باشد ، چنانچه در بعضی احادیث اشاره شده :

۶ . صیغه مضارع گاهی برای حال استعمال میشود ، لکن نه باعتبار زمان تکلم ، بلکه باعتبار زمان چیزی در گذشته یا آینده ، وآن را " حکایت حال ماضی یا حال مستقبل " گویند ، مانند ﴿إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ ، خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾ : همانا مثل عیسی نزد خدا چون مثل آدم است از خاک آفریدش سپس

او را گفت پدیدآی پس پدیدار شد . سوره آل عمران . ۳ . آیه ۵۹ «پدیدار شد.» حال است نسبت به زمان «پدیدآی» نه زمان نزول آیه ، ونفرموده «ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَكَانَ» بلکه فرمود : «فَيَكُونُ» تا دانسته شود که پیدایش آدم مقارن فرمان تکوینی خدا بوده ، چنانچه بطور کلی فرموده : ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾ چون بخواهد خدا چیزی را کارش جز این نیست که آن را گوید پدیدآی پس پدید میآید . سوره یس . ۳۶ . آیه ۸۲ «واین را حکایت حال ماضی گویند ، چون فعل حال است ، ولی در ماضی زمان تکلم ، اما حکایت حال مستقبل ، مانند «إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ ۲۲ عَلَى الْأُرَائِكِ يَنْظُرُونَ ۲۳ تَعْرِفُ فِي وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ النَّعِيمِ ۲۴ يُسْقَوْنَ مِنْ رَحِيقٍ مَخْتُومٍ ۲۵ خِتَامُهُ مِسْكٌ وَفِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ ۲۶ . همانا نیکوکاران در نعمتی هستند ، بر تختها نشسته مینگرند ، مشاهدۀ میکنی در چهره های آنان طراوت آن نعمت را ، نوشان شوند از باده سرشته ، سر آن بسته زمشك است پس رغبت کنندگان در آن رغبت نمایند ، سوره المطففين . ۸۳» ، «يَنْظُرُونَ وَتَعْرِفُ وَيَسْقُونَ» حال است نسبت به زمان ﴿إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ﴾* نه زمان نزول آیه ، زیرا آیات راجع به قیامت است .

۷ . ماده فعل دلالت بر زمان مطلق دارد ، وصیغه اش دلالت بر خصوصیت زمان میکند از ماضی و حال و مستقبل ، لکن این دو دلالت در صورتی است که فعل زمانی باشد ، پس صفات الهی که بصیغه فعل آورده میشود ، مانند «عَلَّمَ اللَّهُ وَيَقْدِرُ اللَّهُ» زمان در آنها نیست

چه رسد به خصوصیت ماضی و مستقبل ، و ماضی و مستقبل آوردن باعتبار حصول معلوم و مقدور است در ماضی و مستقبل.

۸. تقسیم فعل از جهت زمان به سه قسم راجع به خبر است ، اما طلب : از جنبه وقوع همیشه در مستقبل است ، و از جنبه طلب همیشه در حال است ، و حکایت از خواست درونی متکلم مینماید ، مثلاً : اضرب ، حکایت میکند از خواست درونی متکلم ، و متکلم با تکلم به این صیغه از مخاطب وقوع ضرب را میطلبد ، و معلوم است که طلبیدن وقوع فعل از مخاطب مقارن با زمان تکلم است ، ولی وقوع ضرب پس از زمان تکلم خواهد بود ، چنانچه خبردادن نیز همیشه در حال تکلم است ، ولی فعلی که از آن خبر داده میشود یا در ماضی یا حال یا مستقبل است.

(نون تاکید)

در آخر فعل مستقبل و امر و نھی نون تاکید آورند و مضمون کلام را به آن تاکید نمایند ، و آن دو قسم است : ثقیلة و خفیفه ، ثقیلة مشدّد دو مفتوح است ، مگر در چهار صیغه تشبیه و دو صیغه جمع مؤنث که مکسور است ، و خفیفه ساکن است ، و در حال وقف جائز است قلب به الف شود ، ثقیلة در هر چهارده صیغه آید ، و خفیفه در چهار تشبیه و دو جمع مؤنث در نیاید ، و هرگاه یکی از این دو در آخر پنج صیغه ای که ضمیر متصل ندارد ملحق شود ، آخر فعل مفتوح میگردد ، و اگر فعل ناقص است لام الفعل حذف نمیشود ، و اگر حذف شده برمیگردد ، و در هفت صیغه نونهای که عوض رفع است ساقط میگردد اگر ساقط

نباشد ، ودر دو صیغه جمع مذکر واو ضمیر ، ودر صیغه مفرد مؤنث حاضر یاء ضمیر ساقط گردد ، مگر در فعل ناقص مفتوح العین ، ودر دو صیغه جمع مؤنث الفی بعد از نون جمع زائد شود.

[illegible]

صیغه های مستقبل با نون ثقیلة چنین است : «ینصرنّ ، ی نصرانّ ، ی نصرنّ ، تنصرنّ ،
تنصرانّ ، ی نصرنانّ ، تنصرنّ ، تنصرانّ ، تنصرنّ ، تنصرانّ ، تنصرنانّ ، انصرنّ ،
نصرنّ» وبا خفیفه چنین است : «ینصرفن ، ی صرفان ، ی صرفن ، تصرفن ، تصرفان ، تصرفن ،
تصرفان ، تصرفن

صیغه های نهی با نون ثقیله چنین است : لا یاکلنّ ، لا یاکلانّ ، لا یاکلنّ ، لا
تاکلنّ ، لا تاکلانّ ، لا یاکلننّ ، لا تاکلنّ ، لا تاکلانّ ، لا تاکلنّ ، لا تاکلانّ ،
لا تاکلننّ ، لا اکلنّ ، لا ناکلنّ" وبا خفیفه چنین است : " لا یاکلن ، لا یاکلن ، لا تاکلن
، لا تاکلن ، لا تاکلن ، لا تاکلن ، لا اکلن ، لا ناکلن".

مثال از معتلّ الفاء : «يعدنّ ، يعدانّ ، يعدنّ ، تعدنّ ، تعدانّ ، يعدنانّ ، تعدنّ ،
تعدانّ ، تعدنّ ، تعدنّ ، تعدانّ ، تعدانّ ، اعدنّ ، نعدنّ».

مثال از معتل العین : «یقولنّ ، یقولانّ ، یقولنّ ، تقولنّ ، تقولانّ ، یقلنانّ ، یقلولنّ ، تقولانّ ، تقولنّ ، تقولانّ ، اقولنّ ، نقولنّ».

مثال از معتل اللام مکسور العين: "یرمیّ، یرمیّا، یرمنّ، ترمیّ، ترمیّا، یرمینّا، ترمیّ، ترمیّا، ترمیّ، ترمیّا، ترمینّا، ارمیّ، نرمیّ.

مثال از ناقص مضموم العین : «یدعوّن ، یدعوّا ، یدعّن ، تدعوّن ، تدعوّا ، یدعونّا ، تدعوّن ، تدعّر ، تدعوّا ، تدعونّا ، ادعوّن ، ندعوّن».

مثال از ناقص مفتوح العين : «يُخْشِيَنَّ ، يُخْشِيَانَّ ، يَخْشَوْنَ ، تَخْشِيَنَّ ، تَخْشِيَانَّ ، يَخْشِينَا ، يَخْشَيْنَا ، نَخْشِيَنَّ ، نَخْشِيَانَّ» ودر این قسم از ناقص که مفتوح العين است بخصوص واو ضمیر از جمع مذکر و یاء ضمیر از مفرد مؤنث حاضر ساقط نمیشود ، زیرا در هرفعلی غیر از این صورت ضمه در جمع مذکر دلالت بر واو ، وکسرة در مفرد مؤنث حاضر دلالت بر یاء مینماید ، ولی در این قسم پیش از واو و یاء فتحة است ، وچنانچه مشاهده شد اواخر صیغه های مستقبل وامر ونهی با آمدن نون تاکید یکسان میشود ، وبر این قیاس است مزید فیه ورباعی ، ونون تاکید به ماضی واسم ملحق نمیشود ، مگر در شعر به ندرت دیده شده.

(تقسیم دهم)

فعل یا جامد است یا متصرف ، آنچه تا حال گفته شد فعل متصرف بود ، و متصرف آن است که به صیغه ها و اقسام مختلف صرف شود ، و جامد آن است که چنین نباشد ، و افعال جوامد عدّه ایست :

۱ . «لیس» از جهت معنی حکم حرف نفی را دارد ، در اصل «لیس» بوده ، عین الفعل را برای کثرت استعمال ساکن کردند ، و فعل بودنش از جهت صیغه است نه از جهت معنی ، و فقط چهارده صیغه ماضی دارد : «لیس ، لیس ، لیسوا ، لیست ، لیستا ، لسن ، لست ، لستما ، لستم ، لست ، لستما ، لستنّ ، لست ، لسنّا» و فاء الفعلش برخلاف قاعدة در نه صیغه اخیر بحال فتحة گذاشته شده ، و عین الفعل در پنج صیغه اول قلب به الف نشده.

۲ . «مادام» در این کلمه «ما» بمعنی زمان است ، و «دام» مصدرش دوام است ، و معنی این دو کلمه با هم «زمان دوام» یا بگو «مدّت استمرار» میشود ، و در فارسی ترجمه میکنند «مادامی که» و این فعل با کلمه «ما» جامد است ، و فقط چهارده صیغه ماضی دارد ، و بدون کلمه «ما» متصرف است ، و مضارع و امر و اسم فاعل و مزید فیه از آن مشتق شده ، در قرآن است : ﴿وَحُرِّمَ عَلَيْكُمْ صَيْدُ الْبَرِّ مَا دُمْتُمْ حُرُمًا﴾ و حرام است بر شما شکار صحراء مادامی که محرم هستید . سورة المائدة . ۵ . ۹۶ و در قرآن این فعل بدون «ما» نیامده ، و این دو فعل از افعال ناقصة است.

۳ . افعال المقاربة : «وآنها بسیار است ، مانند» عسی و

انشا وکرب" و بعضی از آنها مانند این سه فقط ماضی دارد.

۴. «افعال المدح والذم» و آنها «نعم وحب» برای مدح ، و «بئس وساء ولا حب» برای ذم ، و مدح : خوب گوئی کردن ، و ذم : بدگوئی کردن است. و «نعم وبئس ، نعم وبئس» بوده ، کسره عین الفعل را به فاء الفعل نقل نموده اند ، و این افعال هیچگونه تصریفی ندارد ، جز صیغه مفرد مذکر غائب و مفرد مؤنث غائب ، مانند : ﴿وَلَدَارُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ وَلَنِعْمَ دَارُ الْمُتَّقِينَ﴾ و سرای آخرت خوب است و چه خوب است سرای پرهیزکاران . سورة النحل . ۱۶ . آیه ۳۰ و ﴿فَأُولَئِكَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَسَاءَتْ مَصِيرًا﴾ پس آنان جایشان جهنم است ، و بد جای بازگشتی است جهنم . سورة النساء . ۴ . آیه ۹۷

۵. " فعل التَّعَجَّب " و آن دو صیغه دارد : " افعَل و افعل " بر وزن ماضی و امر از باب افعال ، ولی معنی ماضی و امر ندارد ، بلکه متکلم در مقام اظهار تعجب آنها را میگوید ، و هیچگونه تصریفی در آنها نیست ، و صیغه اول با " ما " و صیغه دوم با " ب " استعمال میشود ، و تعجب که در فارسی شگفتی گویند : حالتی است درونی که از پی نبردن به علت چیزی حاصل میشود که از تکلم درباره آن چیز میماند ، و در آن چیز جنبه خلاف عادی تصور میکند ، و اگر آن حالت ادامه پیدا کند و شخص دیگری متوجه باشد متعجب را خنده ای گیرد ، در قرآن ، است : ﴿فَمَا أَصْبَرَهُمْ عَلَى النَّارِ﴾ پس چه شکیبایی بر آتش . سورة البقرة . ۲ . آیه ۱۷۵ و ﴿أَسْمِعْ بِهِمْ وَأَبْصِرْ يَوْمَ يَأْتُونَنَا لَكِنِ الظَّالِمُونَ الْيَوْمَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ﴾ : چه شنویند و چه بینایند روزی که

سوی ما می‌آیند لکن ستمکاران امروز در گمراهی آشکاری هستند . سورة مریم . ۱۹ . آیه ۳۸ "و خدا را حالت تعجب نیست ، و این آیات چنان است که می‌فرماید تعجب کننده درباره این گروه باید تعجب کند .

۶ . «افعال الاستثناء» و آنها «خلا وعدا وحاشا» است که در کلام بمعنی «الّا» استعمال میشود ، و هیچ تصرّفی در آنها نیست ، و تفصیل احکام این چند قسم در نحو مذکور است .

۷ . «هب» بصیغه امر ، بمعنی «فرض کن» به این معنی ماضی و مضارع ندارد ، و در کتاب اقرب الموارد گفته : شش صیغه امر حاضر از آن استعمال میشود ، و پس از آن ، دو اسم منصوب که دو مفعول آن میشود واقع میگردد ، چنانچه گوئی «هب زیدا فقیها : فرض کن زید فقیه است» .

۸ . «قلّ» بمعنی نباشد ، یا کم باشد استعمال میشود ، و پس از آن اسمی که فاعل آن وفعلی که صفت آن اسم است واقع میشود ، چنانچه گوئی : «قلّ رجل یکتب مثل زید : کم مردی باشد که مانند زید بنویسد ، یا نباشد مردی که مانند زید بنویسد» و از قرینه معلوم میشود کدام را متکلم قصد کرده ، و گاهی کلمه «ما» به آن ملحق میشود ، و پس از آن فعلی و فاعلی واقع میگردد ، و خودش فاعل ندارد ، چنانچه گوئی : «قلّما یؤمن الناس : کم ایمان می‌آورند مردم ، یا ایمان نمی‌آورند مردم» و «قلّما سافرت : مسافرت نکردم ، یا کم مسافرت کردم» و این فعل هیچ گونه مشتقات ندارد ، جز «قلیل» و در قرآن

با کلمه «ما» بسیار آمده ، مانند : ﴿قَلِيلًا مَا تُؤْمِنُونَ ، قَلِيلًا مَا تَذَكَّرُونَ ، * قَلِيلًا مَا تَشْكُرُونَ﴾ و مفسرین در این آیات بر آن دو معنی اختلاف کرده اند ، بعضی گفته اند : کم ایمان میآوردید و کم شکر میگذارید و کم متذکر میشوید ، و بعضی گفته اند : ایمان نمیآوردید و شکر نمیگذارید و متذکر نمیشوید ، و این دو ترکیب نیز از این فعل نقل شده : «قلّ رجل يقول ذلك الاّ زيد واقلّ رجل يقول ذلك الاّ زيد» اول صیغه مصدر و دوم صیغه اسم تفضیل است ، ولی هردو بمعنی : «نباشد مردی که چنان گوید جز زيد» است ، این چنین صاحب تاج العروس از ، ابن جتّی نقل نموده ، ولی صاحب منتهی الارب ترکیب آن دو را گونه دیگری گفته و صیغه فعل گرفته است ، و «کثیرا ما : بسیار باشد» نیز استعمال شده مانند : «کثیرا ما طالعت هذا الكتاب : بسیار باشد که این کتاب را مطالعه کردم».

۹ . «طالما» بمعنی دیرزمان ، چنانچه گوئی : «طالما ، انتظرتك : دیر زمانی است که انتظارت را دارم».

۱۰ . «شدّما» بمعنی سخت ، چنانچه گوئی : «شدّما انّك ظالم : سخت تو ستمگر هستی».

۱۱ . «تبارك» بمعنی : تقدّس ، چنانچه گفته میشود : ﴿تَبَارَكَ الَّذِي يَدِهِ الْمُلْكُ :﴾ منزّه و مقدّس است آن کس که بدست اوست پادشاهی . سورة الملك . ۶۷ . آیه ۱ « و این فعل باین معنی مخصوص خدا است ، و بدیگری نسبت داده نمیشود ، و غیر از ماضی مفرد استعمال نشده .

۱۲. «تعال» صیغه امر از باب تفاعل، بمعنی: بیا، شش صیغه امر حاضر دارد: «تعال، تعالیا، تعالوا، تعالی، تعالیا، تعالین» و باین معنی ماضی و مضارع استعمال نشده، در قرآن است: ﴿قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ﴾: بگو ای اهل کتاب بیایید سوی کلمه ای که میان ما و میان شما یکسان است که نپرستیم جز خدا را. آل عمران. ۳. آیه ۶۴»

۱۳. «هات» فعل امر است از باب مفاعلة، بمعنی: بیاور، شش صیغه امر حاضر دارد: «هات، هاتیا، هاتوا، هاتی، هاتیا، هاتین» در قرآن است: ﴿قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾: بگو بیاورید برهانتان را اگر راستگو میباشید: سورة البقرة. ۲. آیه ۱۱۱» و از غیر این باب به این معنی نیامده.

۱۴. «سقط فی یده» این جمله درباره کسی گفته میشود که خطا کاریش ظاهر شود و پشیمان گردد، و ترجمه لفظی آن «افتاد در دستش» میباشد، در قرآن است: ﴿وَلَمَّا سَقَطَ فِي أَيْدِيهِمْ وَرَأَوْا أَنَّهُمْ قَدْ ضَلُّوا قَالُوا لَئِنْ لَمْ يَرْحَمْنَا رَبُّنَا وَيَغْفِرْ لَنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾: و چون یهودیان از گوساله پرستی پشیمان شدند و دیدند که گمراه شده اند گفتند اگر پروردگارمان ما را رحمت نکند و نیامرزد از زیان کاران میباشیم. الاعراف. ۷. آیه ۱۴۹» ، و این لفظ به این معنی جز این صیغه استعمال نشده، و افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث آن باعتبار ضمیری است که در آخر جمله است، و صاحب قاموس گفته: «اسقط» نیز آمده است، و شاید مناسبتش با معنی اصلی آن باشد

که انسان در حالت پشیمانی دست بر دست میزند.

۱۵. «تعلّم» بمعنی «اعلم» استعمال میشود ، و تصرّفی جز شش صیغه امر حاضر ندارد.

۱۶. «هَدَّ» این فعل در مقام مدح یا تعجّب گفته میشود ، لکن مدح یا تعجب از شدّت وقوّت و چابکی چیزی یا کسی ، نقل است که ابو لهب به اصحاب پیغمبر «صلی الله علیه و آله» میگفت : «لَهْدَ مَا سَحَرَكُم صَاحِبُكُمْ : چه سخت جادو کرده شما را صاحبتان» و «لَهْدَ هَذَا الْأَمْرِ : چه دشوار است این کار» و «لَهْدَ الرَّجُلِ : خوب چابک است این مرد» و «لَهْدًا. حَرَّ : چه شدید است گرما» و به این معنی هیچگونه تصریفی ندارد ، و لام بر سرش برای تاکید است ، واسم بعدش فاعل است ، و نیز برای بیان کفایت استعمال میشود ، چنانچه گوئی : «هَذَا رَجُلٌ هَدَّكَ مِنْ رَجُلٍ : این مردی است که ترا کفایت میکند از هر مردی» و به این معنی فقط چهارده صیغه ماضی استعمال میشود ، و از جهت افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث طبق اسم سابق آورده میشود ، و گاهی به صیغه مصدر میآورند ، و در این صورت مفرد است ، گرچه اسم سابق غیر مفرد باشد.

۱۷. «ینبغی» صیغه مضارع است از باب انفعال ، بمعنی سزاوار میباشد ، به همین صیغه فقط استعمال شده ، و بعضی گفته اند ماضی آن که «انبغی» است نیز آمده ، و مضارعش در قرآن بسیار است.

۱۸. " ارحب و ارحبی " بصیغه امر مذکر و مؤنث ، به حیوان مانند اسب و شتر گفته میشود در جائی که بخواهند عقب برود ، اصل مادّه اش "

رحب" است ، بمعنی فراخی و گشادگی ، و به این معنی تصریفی ندارد.

۱۹ . «عم صباحا ومساء : صبح وشام خوش باشی» بعضی گفته اند : فعل امر است از «وعم یعم» و بعضی گفته اند : در اصل «انعم» بوده ، همزه ونونش برای کثرت استعمال تخفیف داده شده ، در هر صورت تصرّفی از جهت صیغه های امر به این معنی در آن نیست.

۲۰ . "کذب" بمعنی : وحب ، و به این معنی غیر از صیغه غائب ماضی دیده نشده ، واسم بعدش فاعل است ، و به اقتضاء معنایش با کلمه "علیک" و مانند آن آورده میشود ، مانند "کذب علیکم الحّجّ" و "کذب علیک العسل" و مقصود در این مثالها واجب شرعیّ نیست ، بلکه ترغیب به عمل است ، و عسل در مثال دوم ممکن است "عسل خوراکی" باشد ، و ممکن است "راه رفتن تند" باشد ، و این کلام از عمر نقل شده که به "عمرو بن معد یکرّب" گفت وقتی که از درد ، عصب پا شکایت کرد ، و گاهی کلمه "علی" را حذف میکنند و کاف خطاب بعدش را میگذارند ، مانند حدیثی که از پیغمبر ﷺ نقل شده : " فمن احتجم فیوم الخمیس والاحد کذابک : هر کسی که حجامت میکند پس روز پنجشنبه و یکشنبه واجب است بر تو » تقدیرش «کذبا علیک» است ، و مقصود ترغیب بر حجامت کردن است در این دو روز برای هرکس که میخواهد حجامت کند ، و گاهی علی و مدخولش هردو در تقدیر است ، مانند شعر عنتره عبسیّ که در دیوانش مذکور است ، به زنش میگوید :

«کذب العتیق وماء شنّ بارد ان کنت سائلتی غبوقا فاذهی»

ترجمه : واجب است خرمای خشك وآب خنك مشك . اگر غبوق از من میخواهی پس برو ، تقدیر «كذب عليك» است ، یعنی آنها را بخور و به آنها قناعت . كن ، غبوق از من بخواه ، غبوق طعام و شراب شامگاه را گویند ، مانند صبوح که طعام و شراب صبحگاه است .

(خاتمة)

(در اسماء افعال)

الفاظی است که معانی آنها فعل است ، ولی بر وزن هیچ کدام از ابواب بیست و دوگانه نیست ، بلکه بر وزن اسم می باشد ، آنها را اسماء افعال ، وهریک را اسم فعل گویند ، و آنها یا بمعنی ماضی یا مضارع یا امر است ، و تصریفی در آنها نیست ، جز آنکه ملحق میشود به بعضی از آنها ضمیری باعتبار افراد و تشبیه و جمع و تذکیر و تانیث ، و نیز آنها یا مرتجل است ، یعنی منقول و معدول نیست ، یا منقول است ، یعنی اصلش اسم یا حرف بوده ، یا معدول است ، یعنی اصلی داشته که با آن اصل در ماده و معنی یکی است ، لکن از جنبه وزن عدول کرده ، اینك آنها را در سه قسمت می آوریم .

(اسم فعل مرتجل)

۱ . «هیهات وایهات ویهان» و چندین گونه دیگر نیز گفته میشود ، و بعضی پنجاه و یک لغت در آن گفته اند ، بمعنی «بعد : دور می باشد» است ، و اسم بعدش فاعل ان است ، چنانچه در دیوان جریر است :

فهیّات هیّات العقیق واهله وهیّات خل بالعقیق نواصله".
ترجمة : دور میباشد دور میباشد عقیق واهلش ودور است که با دوستی که در عقیق
است مواصلت نمائیم ، عقیق جائی است نزدیک مگه ، وچند جای دیگر در یمامة ونجد
وبمن بنام عقیق است ، وگاهی بر اسم بعدش لام جرّ داخل میکنند ، ودر این صورت بمعنی
مصدر است ، در قرآن فرموده : ﴿هَيَّاتَ هَيَّاتَ لِمَا تُوعَدُونَ﴾ دور است دور آنچه
نوید داده میشود . سورة المؤمنون . ۲۳ . ۳۶».

۲ . «هلم» بمعنی «آت : بیاور» و «أئت : بیا» است يك صیغه است برای مفرد
ومثنی ومجموع ومذكر ومؤنث استعمال میشود ، در قرآن است : ﴿قُلْ هَلْ شَهِدَاءُكُمْ﴾
بگو بیاورید گواهانتان را . الانعام . ۶ . ۱۵۰ و ﴿قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الْمُعَوِّقِينَ مِنْكُمْ وَالْقَائِلِينَ
لِإِخْوَانِهِمْ هَلْمْ إِلَيْنَا﴾ خدا دانا است به آن گروهی از شما که دیگران را از کار زار بازدارند
وبرادرانشان را گویند سوی ما بیائید . الاحزاب . ۳۳ . ۱۸ ، واهل نجد وبنوتمیم ضمیر به آن
متّصل میکنند وشش صیغه استعمال مینمایند ومیگویند : «هلم ، هلمّا ، هلمّوا ، هلمّی ،
هلمّا ، هلممن».

۳ . " هیت " بمعنی " اسرع : بشتاب درآمدن یا رفتن يك صیغه است ، و برای تعیین
مفرد و غیره " لك ، لكما ، لكم ، لك ، لكما ، لكن " بعدش میاورند ، در قرآن است : ﴿وَعَلَقَتْ
الْأَبْوَابَ وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ﴾ زلیخا درها را بست ویوسف را گفت بشتاب بیا .
یوسف . ۱۲ . ۲۳ " ومانند آن است " هیا " لكن با تکرار استعمال میشود ، و " هیا هیا "

میگویند ، وبعدهش لام وضمیر نمیآورند.

۴ . «آمین» بمعنی «استجب : استجابت کن»

۵ . «صه» بمعنی «اسکت : خاموش باش»

۶ . «مه» بمعنی «انکفف : خودداری کن»

۷ . «بله» بمعنی «اترك : رهاكن» و بمعنی «ترك : رهاكردن» نیز استعمال شده.

۸ . «هء» بمعنی «خذ : بگیر» و در آن شش صیغه حاضر باین گونه آمده : «هء ،

هاوءما ، هاوعم ، هاء ، هاوءما ، هاؤن» و به این گونه نیز استعمال شده : «هاك ، هاكما ،

هاكم ، هاك ، هاكما ، هاكن» در قرآن است : ﴿فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ يَمِينَهُ فَيَقُولُ هَؤُلُمُ

اَقْرَأُوا كِتَابِيَهٗ﴾ اما کسی که کتابش بدست راستش داده شود پس میگوید بگیرید بخوانید

کتاب مرا. الحاقه . ۶۹ . ۱۹».

۹ . «بجل» بمعنی «يكفى : بس است».

۱۰ . "ایه" بمعنی "زد حديثك : بازگوی" و بمعنی "افعل : بكن" نیز آمده ، در کلام

امیر المؤمنین علیه السلام است در خطبه ۱۱۲ نهج البلاغه "ایه ابا وذحة : بكن ای ابا وذحة"

مقصود از ابا وذحة حجاج بن یوسف ثقفی است ، و بمعنی "اكفف واسكت" نیز استعمال

شده ، و از جهت لفظ "ایه ، ایه ، ایه ، ایها" استعمال کرده اند ، و گاهی همزه را قلب به هاء

میکنند و "هیة" میگویند.

۱۱ . «حی» بمعنی «احضر مسرعا : بشتاب حاضر شو» مانند : «حیّ علی الصلاة

، حیّ علی الفلاح ، حیّ علی خیر العمل» و «حیّهل»

نیز گفته میشود.

(اسم فعل منقول)

کلمه ایست که از معنی اسمی یا حرفی به معنی فعلی نقل نموده اند ، ولی منقول و منقول الیه در لفظ یکسان است. مانند :

۱. " علی " در اصل حرف است بمعنی " بر " و بمعنی " الزم : پیوسته باش " نقل شده و آن به شش صیغه استعمال میشود " علیک ، علیکما ، علیکم ، علیک ، علیکما ، علیکن " در قرآن است : ﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ ﴾ ای مؤمنان پیوسته با خودتان باشید زیان نرساند شما را کسی که گمراه شده اگر شما هدایت یافته باشید . المائدة . ۵ . ۱۰۵ ، " پیوسته با خودتان باشید " از جنبه اجتماعی معنایش اتحاد و یگانگی است ، و از جنبه فردی معنایش کوشش در تزکیه نفس و اصلاح و تنظیم امور دین و دنیا است از جهت علمی و عملی.

۲. " الی " در اصل حرف است بمعنی " سوی " و بمعنی " خذ : بگیر " نقل شده ، چنانچه گوئی : " الیک الکتاب : بگیر کتاب را " ، و اگر با کلمه " عن " استعمال شود بمعنی " تنح : دور شو " استعمال میشود ، چنانچه گوئی : " الیک عتی : دور شو از من " و " الیک عن الشرّ : دور شو از شرّ " و شش صیغه دارد مانند " علیک " .

۳. " دون " در اصل اسم است بمعنی " غیر و نزد و پائین " و نیز " عند ولدی " بمعنی " نزد " هر سه بمعنی " خذ : بگیر " ، نقل شده ، و آن شش صیغه در اینها نیز هست ، و در نهج البلاغة است : کان

فی الارض امانان من عذاب الله وقد رفع احدهما فدونکم الآخر فتمسکوا به : در زمین دو امان از عذاب خدا بود ، یکی برداشته شد ، پس بگیرید دیگری را پس متمسک باشید به آن ، مقصود از دو امان : وجود پیغمبر ﷺ و استغفار است ، چنانچه در قرآن ، مذکور است .

(اسم فعل معدول)

کلمه ایست که از وزن فعلیّ به وزن اسمیّ عدول بدهند ، ولی معدول ومعدول الیه در ماده و معنی یکسان باشد ، مانند :

- ۱ . «شتّان» بمعنی «شتّ : جداشد»
- ۲ . «سرعان» بمعنی «سرع : شتافت»
- ۳ . «بطّان» بمعنی «بطّا : آهسته رفت»
- ۴ . " روید " بمعنی " امهل : مهلت بده " و شش صیغه باکاف خطاب ساخته میشود ، وبا تنوین به معنی مصدر استعمال میشود ، در قرآن است : ﴿ فَمَهِّلِ الْكَافِرِينَ أَمْهَلُهُمْ رُوَيْدًا ۖ ﴾ پس مهلت بده کافران را مهلت بده مهلت دادنی . الطّارق . ۸۶ . ۱۷ " ، اصلش " ارواد : آرام کاری کردن " بوده ، تصغیر ترخیم شده .
- ۵ . " نزال " بمعنی " انزل : فرودآی " واین صیغه از اسم فعل قیاسیّ است ، هر فعل امر ثلاثی مجردی را میتوان به آن عدول ، داد ، چنانچه گوئی : " حذار یعنی احذر : دوردار خود را " واز غیر ثلاثی مجرد به ندرت آمده ، مانند : " دراک یعنی ادرك : دریاب و " بدار یعنی بادر : بشتاب " ، و غیر از اینها اسم فعل در کتب لغت

یافت میشود.

(کلمات المعانی)

الفاظی است که دلالت بر حالت درونی انسان میکند ، و آنها را کلمات المعانی مینامند ، و بعضی آنها را اسم فعل محسوب داشته اند مانند :

۱ . «افّ» کلمه کراهت است ، گوینده این کلمه ، کراهت درونی خود را نسبت به چیزی اظهار مینماید ، در قرآن است : «فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ وَلَا تَنْهَرْهُمَا : پدر و مادرت را افّ مگو و با آنها به درشتی سخن مگو . الاسراء . ۱۷ . ۲۳» یعنی اظهار کراهت و ناراحتی نسبت به گفتار و کردارشان منما ، و در این کلمه چند لغت است : با تشدید و بی تشدید ، هریک با کسرة یا فتحة یا ضمة یا سکون ، هریک با تنوین و بی تنوین ، و گاهی حرکت آخر اشباع میشود ، و گاهی هاء سکت به آخرش ملحق مینمایند .

۲ . «وی» کلمه تعجب است ، و بعضی گفته اند کلمه تنبّه است ، در قرآن آمده : ﴿وَيَكَاَنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ﴾ شگفتا گو یا رستگار نمیشوند کافران . القصص . ۲۸ . ۸۲» این سخن کسانی است که آرزوی ثروت قارون را داشتند پس از آنکه به دعاء موسی علیه السلام خودش و ثروتش به زمین فرورفت ، و این کلمه در فارسی «وا» گفته میشود با کشش الف .

۳ . «هی» نیز کلمه تعجب است ، و بعضی گفته اند کلمه تاسّف و اندوه است ، و با این ترکیب استعمال میشود : «یا هی مالی : ای شگفتا مرا چه میشود» .

۴. «آه ، واه ، اوه ، هاه ،» و غیر اینها تا قریب بیست گونه در آن نقل شده ، کلمه توجّع و تحزّن است ، توجّع یعنی : اظهار درد ورنج جسمی ، و تحزّن یعنی : اظهار اندوه ورنج روحی ، متکلم به این کلمه اظهار درد جسمی یا رنج روحی مینماید ، در نهج البلاغة است : «اوه علی اخوانی الذین قرأوا القرآن فاحکموه وتدبّروا الفرض فاقاموه ، احيوا السنّة واماتوا البدعة ، دعوا للجهاد فاجابوا ، ووثقوا بالقائد فاتّبعوه : اوه بر برادرانم که قرآن را خواندند پس استوارش داشتند ، وواجباتش را تدبّر کردند ، پس برپایش نمودند ، سنّت را زنده کردند و بدعت را میراندند ، به جهاد خوانده شدند پس اجابت نمودند ، وبه پیشوایشان اعتماد کردند پس پیرویش نمودند . قسمت اول . خطبه ۱۷۷» ، و «اوه بر برادرانم» اظهار رنج روحی است بر فراقشان ، و مقصودش عمرو ابن التّیّهان وذو الشّهادتین ومانند آنان است ، چنانچه در آن خطبة نامبر نموده ، و نیز فرموده : «آه من قلّة الزّاد وطول الطّريق وبعد السّفر وعظیم المورد : آه از کمی توشه ودرازی راه ودوری سفر وموقف بزرگ حساب در قیامت . قسمت سوّم عدد ۷۷» و نیز فرموده : «آه آه شوقا الی رؤیتهم : آه آه چه مشتاقم سوی دیدار آنان . قسمت سوّم . عدد ۱۴۷» اظهار شوق مینماید نسبت به دیدار آنان ، و اظهار اندوه میکند از فراقشان ، زیرا اندوه فراق با شوق وصال معیّت دارد ، و مقصودش از آنان ائمّه طاهرین . فرزندان کرامش میباشد ، چنانچه در کلامش بعنوان «خلفاء الله» آنان را نامبر نموده ، و از این اسم فعل مشتقّ نموده اند : «آه ، یاوه ، اوها

وآها ، واؤه ، یاؤه ، تاویها ، وتاؤه ، يتاؤه ، تاوها «همه بمعنی آه کشیدن» ، واسم مشتقّ نیز دارد ، در قرآن است : ﴿إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُنِيبٌ﴾ همانا ابراهیم بردبار ، بسیار آه کشنده ، انابه‌کننده است . هود . ۱۱ . ۷۵» در روایت است که اوّاه درباره ابراهیم یعنی بسیار خدا را میخواند.

۵ . " بخ بخ " کلمه استحسان است ، یعنی : نیکو شمردن چیزی و در فارسی " به به " میگویند ، و در آن چند لغت است ، در تواریخ و روایات منقول است که در غدیر خمّ پس از آنکه رسول خدا ﷺ " امیر المؤمنین " علیه السلام را به خلافت منصوب فرمود ، مردم به عنوان تهنیت و بیعت با حضرتش مصافحه میکردند ، عمر بن الخطّاب اول کسی بود که آن حضرت را به این کلمات تهنیت گفت : " بخ بخ یا ابا الحسن اصبحت مولای و مولی کلّ مؤمن و مؤمنة : به به ای ابا الحسن شدی مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه ای " ، و غیر اینها کلماتی نیز هست.

(اسماء الاصوات)

چنانچه در فارسی برای خواندن یا راندن یا بازداشتن یا آرام کردن كودك یا حیوان کلماتی بکار برده میشود ، مانند : کیش کیش ، پیش پیش ، چخ ، هین ، چش ، پیش ، و غیر آنها ، همچنان در عربی اینگونه اسماء بسیار است ، و آنها در معنی یا امر است یا نھی و در اصطلاح اسم صوت میگویند ، مانند : «هیا هیا وهید» برای راندن شتر ، و «یاه یاه» برای خواندن شتر ، و «هالا» برای راندن

اسب ، و «عدس» برای راندن قاطر ، و «نخ» برای خواباندن شتر ، و «کخ» برای بازداشتن کودک از کاری ، و غیر اینها که در کتب لغت مشاهده میشود ، و از بعضی آنها فعل مشتق مینمایند ، مانند : «بیهیه بالابل : قال لها : یاه یاه».

(اسماء الحکایة)

وآن هراسمی است که متکلم صدای انسانی یا حیوانی یا تصادم جسمی را حکایت کند ، و آنها در عربی و فارسی بسیار است ، و در عربی از آنها فعل مشتق مینمایند ، مانند : «غاق» حکایت صوت کلاغ ، در فارسی «قارقار» گویند ، و «طق» حکایت صوت سنگ ، در فارسی «تق و دق گویند ، و «هاه هاه» حکایت صوت خنده بلند ، و در فارسی گویند : «قاه قاه» و در عربی گویند : «قهقهه الرجل : بلند خندید» و "خازباز" حکایت صوت مگس ، در فارسی "وزوز" گویند ، و "قب" حکایت صوت شمشیر که بر چیزی فرود آورند.

تمّ مبحث الافعال

(مبحث اسماء)

(تقسیمات اسم)

اسم را نیز تقسیماتی است که فهرست آنها از این قرار است :

۱. اسم یا ثلاثی است یا رباعی یا خماسی ، وهریک یا مجرد است یا مزیدفیه.
 ۲. اسم یا مؤنث است یا مذکر.
 ۳. اسم یا اسم جنس است یا اسم علم.
 ۴. اسم یا معرب است یا مبنی.
 ۵. اسم یا معرفة است یا نكرة.
 ۶. اسم یا مقصور است یا ممدود یا منقوص یا صحیح الآخر یا شبه صحیح الآخر.
 ۷. اسم یا جامد است یا مشتق
 ۸. اسم یا مکبر است یا مصغر.
 ۹. اسم یا منسوب است یا منسوب الیه.
 ۱۰. اسم یا مفرد است یا مثنی یا مجموع.
- خاتمة . در اسماء العدد . وصیغ مشکلة ومسائل التمرین ، وچنانچه در تقسیمات فعل گفته شد اقسام هریک از این تقسیمات نیز متضاد است ، و همچنان نمیشود اسمی داخل یکی از این تقسیمات نباشد ،

(تقسیم اول)

اسم یا ثلاثی است یا رباعی یا خماسی ، وهریک یا مجرد یا

مزید فیه.

(ابنیه اسم ثلاثی مجرد)

اسم ثلاثی مجرد را دوازده بناء متصوّر است ، زیرا فاء الفعل یا مفتوح است یا مکسور یا مضموم ، وعین الفعل یا ساکن است یا یکی از آنها ، واز ضرب سه در چهار دوازده حاصل است ، و آنها عبارت است از :

۱. «فعل» مانند «فلس : پولک ماهی ، وپول خرد فلزی که در فارسی پیشیز گویند» و «ضرب : زدن».

۲. " فعل " مانند " فرس : اسب " و " جمل : شتر نر " و " فرح : شاد بودن " و " وجل : ترسیدن ".

۳. " فعل " مانند " کتف : شانه " و " فخذ : ران " و " ورع : پارسا " و " کذب : دروغ گفتن ".

۴. «فعل» مانند «عضد : بازو» و «نجد : پهلوان» و مصدر بر این وزن نیامده ، چنانچه در شرح نظام گفته.

۵. «فعل» مانند «حبر : دانشمند یهودان ، و مائعی که به آن کتابت کنند و او را مداد گویند ، و آرایش کردن ، و «صدق : راست گفتن».

۶. " فعل " مانند " عنب : انگور " و " صغر : کوچک بودن

۷. «فعل» مانند «ابل. شتر» و «حبر : زردی دندان» و «بلز : مرد کوتاه وزن

چاق» و «اطل : تھیگاه» ابن قتیبہ در ادب الکاتب از سیویہ نقل کرده که بر این وزن غیر از این چهار کلمه

نیامده.

۸. " فعل " گفته اند اسمی بر این وزن نیامده ، و بعضی نقل کرده اند که در ﴿ وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُكِ ﴾ سوگند به آسمان که دارای راهها است . الذاریات . ۵۱ . ۷ " بعضی از قراء غیر مشهور راههاست . الذاریات . ۵۱ . ۷ " بعضی از قراء غیر مشهور الحبک " خوانده است ، ولی این نقل مورد اعتماد نیست.

۹. «فعل» مانند «قفل : کلیدان» و «شکر : سپاس گزاردن»

۱۰. «فعل» مانند «صرد : بوم» و «هدی : راهنمایی کردن»

۱۱. «فعل» مانند «عنق : گردن» و «کتب : نوشته ها» و در شرح نظام گفته

مصدر بر این وزن نیامده.

۱۲. " فعل " مانند " دئل : شغال ، گرگ ، وراسو که موش صحرائی باشد یا شبیه آن ، و نام گروهی که ابو الاسود دئلیّ از آن گروه است ، و " رئم : پیزی " و " وعل : بزکوهی " گفته اند : بر این وزن جز این سه اسم دیده نشده ، و در شرح نظام گفته : این وزن مانند " فعل " مثال ندارد ، و برای توجیه این سه کلمه بیهوده گوئی کرده.

(تعدد وزن)

بعضی از اسمهای ثلاثی مجرد بر دو وزن یا سه وزن از این دوازده وزن آمده ، و در کتب لغت بسیار دیده میشود ، و ابن قتیبة در ادب الکاتب بسیاری از آنها را جمع آوری کرده ، مانند : " ییس و ییس : خشک ، قدر و قدر : اندازه ، درک و درک : مرتبة ، نهر و نهر : جوی ، اید و آد : نیرو ، لغو و لغا : بیهوده ، حجر و حجر : آغوش ، وتر و وتر : تنها ،

سلم وسلم : مسالمت کردن ، حجّ وحجّ : قصد کردن ، حبر وحبر : دانشمند یهودان ، سمّ وسمّ : زهر ، ضعف وضعف : ناتوانی ، فقر وفقر : نیازمند بودن ، عمرو عمرو وعمر : زندگانی ، حزن وحزن : اندوه ، عرب وعرب : تازیان ، عجم وعجم : غیر تازیان ، شغل وشغل : پیشه ، ضرّ وضرر : گزند رسانیدن ، کوع وكاع : سر استخوان میچ . دست فرح وفرح : شادمان ، اشر واطر : گردنکش ، صغر وصغر : تهی ، عضو عضو : پاره ای از بدن که متصل به دیگر پاره ها است ، شخّ وشخّ : بخل بسیار ، ذکر وذکر : یاد کردن ، قوت وقیت : خوراك ، مثل ومثل ، شبه وشبه : مانند ، عشق وعشق : محبّت وافر ، قیل وقال : گفتن ، صغو وصغا وصغو : میل ورغبت ، سرق وسرق : دزدی ، جزر وجزر : هویج ، سنن وسنن : روش ، ضلع وضلع : استخوان پهلوی ، قذف وقذف : کرانه رود ، عدی وعدی : دشمنان ، سدی وسدی : به خود واگذارده ، سرّ وسرر : ناف ، قفل وقفل : کلیدان ، كفؤ وكفء : همتا ، ثلث وثلث : يك سوم."

(قاعده)

قاعده کلیّ است که بر وزن «فعل» را «فعل» و بر وزن «فعل» را «فعل» گفتن جائز است ، و نیز قاعده کلیّ است که هراسم ثلاثی مجرد وهر فعل ماضی ثلاثی مجرد را که عین الفعلش مضموم یا مکسور باشد میتوان ساکن نمایند.

و نیز بعضی از اسماء ثلاثی مجرد بر سه وزن آمده ، مانند : " ولد وولد وولد : فرزند ، مشط ومشط ومشط : شانه ، شرب وشرب

وشرب : نوشیدن ، وجد ووجد ووجد : توان ، طبّ وطبّ وطبّ : علاج جسم یا روح .

(ابنیه اسم ثلاثی مزید فیہ)

وآن بسیار ویشمار است ، لکن زیاده یا يك حرف است ، مانند : " اعلم : داناتر " که همزة زیاده است ، و " ناصر : یاور " که الف زیاده است ، و " کتاب : نامه " که الف زیاده است ، و " شجرة : درخت " که تاء زیاده است ، و " کبری : بزرگتر " که الف زیاده است ، و " مسکن : جای سکونت " که میم زیاده است ، و " عنسل : شتر ماده تندرو " که نون زیاده است ، و " سمیع : شنوا " که یاء زیاده است ، و " زرقم : سخت کبود چشم " که میم زیاده است .

یا دو حرف است : مانند : " منقطع : بریده شده " که میم و نون زیاده است ، و " ضویرب : زننده کوچک " که واو و یاء زیاده است ، و " کتاب : نویسندگان " که تاء دوم و الف زیاده است ، و " علماء : دانشمندان « که الف و همزه زیاده است ، و « الندد : سخت خصومت که همزة و نون زیاده است ، و « ماکول : خوردنی » که میم و واو زیاده است ، و « مدرسة : جای درس » که میم و تاء زیاده است ،

یا سه حرف است : مانند : « مستغفر : طالب آمرزش که میم و سین و تاء زیاده است ، و « مفاتیح : کلیدها » که میم و الف و یاء زیاده است ، و « سخاخین : داغ » که الف و خاء دوم و یاء زیاده است ، و زنش « فعاویل » است ، و از « سخونة : داغ بودن » مشتقّ است ، و « اربعاء : چهارشنبه » که همزه و الف و همزه زیاده است ، و « اصدقاء :

دوستان" که نیز همزه والف و همزه زیاده است ، و "اختبار : آزمودن" که همزه وتاء والف زیاده است ، و "فرحانه : زن شادمان" که الف ونون وتاء زیاده است.

یا چهار حرف است : مانند «استعانة : یاری جستن» که همزه وسین وتاء وتاء زیاده است ، و «استخراج : بیرون آوردن» که همزه وسین وتاء والف زیاده است ، و «احمیرار : بسیار سرخ شدن» که همزه ویاء والف وراء دوم زیاده است ، و «عاشوراء : دهم محرم» و «تاسوعاء : نهم محرم» الف وواو والف و همزه در آن زیاده است.

یا پنج حرف است : مانند «استغفارة و احمیرارة : یک بار آمرزش خواستن ، و یک بار سرخ شدن» ، وبا الحاق علامت تثنیه و جمع ونسبت وتانیث ممکن است زیاده بیش از این گردد.

(ابنیه اسم رباعی مجرّد)

اسم رباعی مجرد را چهل وهشت بناء متصوّر است ، لکن از آنها بیشتر از شش بناء نیامده ، و آنها عبارت است از :

۱. «فعلل» مانند «جعفر : نهر کوچک» و «جوهر : گوهر» و «و» جندل : سنگ «و» جدول : جوی کوچک «و» یلمق : قباء «و» حدرد : کوتاه بالا «و» دیدن : خو وعادت «و» فنحش : فراخ" و برای رباعی مصدری که از حرف زیاده مجرد باشد نیست.
۲. «فعلل» مانند «زیرج : آرایش» و «حذمر : کوتاه بالا» و «حلبد : شتر کوتاه» و «قنل : گردن پیل».

۳. " فعلل" مانند" برثن : پنجه شیر" و" هدهد : مرغ

شانه بسر" و "قنفذ : خارپشت" ، و رباعی مجرد بیشتر از این سه وزن است.

۴ . «فعلل» مانند «درهم : پول نقره» و «خنصر : انگشت کوچک» و «بنصر : انگشت دوم» و این دو بر وزن زبرج هم آمده و «تنتل ، وتنبل : کوتاه».

۵ . «فعلّ» مانند «قمطر : صندوقچه دفتر و نامه و کتاب» و «برند : فروغ شمشیر» و «سبطر : مرد چالاک» و «هزیر : شیر بیشه»

۶ . «فعلل» مانند «بخنق و بخنک و برقع : روبنده ، و آن پارچه ایست که صورت را به آن مستور نمایند» و «جندب : ملخ سبز و مرد بلند بالا و شتر چالاک تیزرو» و «جندب : گونه ای از ملخ» و «سودد ، وسؤدد : مهتری» و «عندد : دیرینه و چاره» و این سه وزن اندک است ، و بعضی وزن ششم را ذکر نکرده اند ، و اوزان دیگری برای رباعی مجرد هست ، لکن آنها نادر و یا معرّب و یا منقول است ، مانند «زرج : بزرگ و تغلب : نام انسانی ، و یثرب : نام مدینه منوره ، و ورنک : قسمی از ماهی ، و حلبس : دلاور ، و علبط : گله گوسپند ، و سجلّ : نویسنده» و غیر اینها.

(ابنیه اسم رباعی مزید فیه)

زیاده اش یا یک حرف است ، مانند : «مدحرج : غلطاننده» و «تدحرج : غلطیدن» که میم و تاء زیاده است ، و «بدلاخ : آنکه گوید و نکند» و «جنادل : زمین سنگلاخ» و «برجاس : نشانه» که

الف در اینها زیاده است ، و «عصفور : گنجشک» و «برذون : ستور» که واو زیاده است ، و «برنیک : گل ولای نهر» که یاء زیاده است ، و «حبنطی : کوتاه کلان شکم» که نون زیاده است.

یا دو حرف است : مانند : " زعفران : گیاهی است خوشبو " و " ترجمان . ترجمه کننده " که الف و نون در این دو زیاده است ، و " متدحرج : غلطنده « که میم و تاء زیاده است ، و « قمطیر : دشوار که یاء واء دوم زیاده است ، و « حلقانه : خرمائی که قدری از وی رسیده باشد » که الف و تاء زیاده است.

یا سه حرف است : مانند «محرّجمة : گروه انبوه از حیوان و غیره» که میم و نون و تاء زیاده است ، و «اقشعرار : خشک سالی شدن» که همزة والف واء دوم زیاده است ، و «حندقوقی : گیاهی است» که واو وقاف دوم والف زیاده است.

یا چهار حرف است : مانند «ابر نشاقه : يك بار شاد شدن» که همزة و نون والف و تاء زیاده است ، و رباعی مزید فیه که زیاده اش پنج حرف باشد در خاطر ندارم ، مگر آنکه مثنی یا مجموع یا منسوب باشد ، بلکه احتمال می رود که اسم مفرد نه حرفی در کلام عرب نباشد.

(ابنیه اسم خماسی مجرد)

اسم خماسی مجرد را صد ونود و دو بناء متصوّر است ، لکن از آنها چهار بناء بیش نیامده است :

۱ . " فعللل " مانند " سفرجل : به " که در فارسی قدیم " آبی وتوج " گفته میشده ، و "

خبرجل : لب کلفت " و " خبرجل : مرغی

است که آن را در فارسی کلنگ‌گویند" و "خبرنج : نرم و نازک".

۲. «فعللل» مانند «قذعمل : شتر درشت هیکل» و «خبشن هرچیز فربه».

۳. " فعللل" مانند " قرطعب وقرطعن : چیزی کم یا زیاد" این چنین در بعضی کتابهای صرف مذکور است ، ولی در بعضی از کتابهای لغت " قرطعبة وقرطعبة وقرطعبة" با تاء موجود است ، و " جردحل : وادی ، یعنی زمینی که میان دو کوه یا دو تپه است ، و شتر بزرگ اندام".

۴. «فعللل» مانند «جحمرش : پیرزن وزن زشت ومار درشت پوست» و «حنلدلس : شتر» ، و غیر از این چهار وزن اگر باشد عربی اصل نیست ، مانند «سقرقع : شرابی است مخصوص» که معرّب «سکرکه» می باشد.

(ابنیه اسم خماسی مزید فیه)

مانند «عضر فوط : چلیپاسه نر» وچلیپاسه را «مارمولك» گویند ، و «خزعبیل : بیهوده» و «قرطبوس به فتح قاف حادثه هولناك ، وبه کسر قاف : شتر بزرگچالاک» و «قبعثری : بچه از شیر گرفته لاغر یا شتر درشت اندام» و «خندریس : شراب کهنه» در شرح نظام این مثالها را آورده ، وگفته : برای خماسی مزید فیه غیر از اینها بنائی نیست ، وهرچه هست بر وزن یکی از اینها است.

(تقسیم دوم)

اسم یا مذکر است یا مؤنث ، ومؤنث : یا لفظیّ است یا معنویّ ، ومونث لفظی : هر لفظی است که در آخرش تاء زائده یا الف زائده یا الف همزه زائده باشد ، واینها را در اسم علامت تانیث گویند ، چنانچه در فعل برای تانیث علاماتی است ، ومؤنث معنوی هر لفظی است که اینها در آخرش نباشد ، ولی فعل به صیغه مؤنث به معنی آن اسناد داده شود ، وهریک از آن دو یا حقیقیّ است یا مجازیّ ، وحقیقیّ مؤنثی است که معنایش انسان یا حیوان ماده باشد ، ومجازیّ مؤنثی است که معنایش چنین نباشد ، پس مؤنث چهارگونه است :

۱. «مؤنث لفظیّ حقیقیّ» مانند «فاطمة ، کبری ، حمراء» که برای زنانی نام باشد ، و «ناقۀ ، شتر ماده» و «حبلی : زن آبستن» و «حمقاء : زن بی خرد».
۲. "مؤنث معنویّ حقیقیّ" مانند "مریم ، زینب" که برای زنانی نام باشد ، و "نسوان : زنان" و "اتان : خر ماده" و "امّ : مادر" و "اخت : خواهر".
۳. مؤنث لفظیّ مجازیّ «مانند» سفینه : کشتی «و» لینه : درخت خرما «و» بشری : نوید «و» صحراء : دشت «و» سعداء : آه کشیدن طولانی "و" صنعاء : شهری است در یمن".
۴. "مؤنث معنویّ مجازیّ" مانند "ارض : زمین" و "نار : آتش «و» شمس : خورشید «و» دار : سرای «و» «عین : چشم» و «ید : دست» و «رجل : پا» و «جهنّم : دوزخ» و «بئر : چاه»

و «اصبع : انگشت» و «حرب : جنگ» و «عصا : چوب دستی».

و غیر این چهار قسم هرچه هست مذکر است ، و مذکر یا حقیقی است ، و آن هراسمی است که معنایش انسان یا حیوان نر باشد و علامت تانیث درش نباشد ، و یا مجازی است ، و آن هراسمی است که معنایش انسان یا حیوان نر نباشد ، و علامت تانیث هم نداشته باشد ، و اسناد فعل به آن به صیغه مذکر باشد ، و بعضی از مؤنثهای لفظی در معنی مذکر است ، نه مؤنث حقیقی است و نه مجازی ، و اسناد فعل به آنها به صیغه مذکر داده میشود ، مانند «زکریّا ، حمزة ، طلحة که نام مردانی است ، و مؤنث معنوی مجازی قاعده ای ندارد ، بلکه دیده شده که عرب در کلام با چیزهایی معامله مؤنث نموده ، یعنی صفت و ضمیر را برایش مؤنث آورده ، و فعل را به صیغه مؤنث به آنها اسناد داده ، چنانچه بعضی از مثالهای مذکور شد ، بلی با اسماء بلاد هرچه باشد معامله مؤنث میشود ، مانند : « ایران ، تهران ، شام ، کوفه ، مصر ، بغداد ، قم ، کاشان ، مکه ، مدینه ، ری ، نجف ، کربلاء » و غیر اینها ، و همچنین اسماء قبائل ، مانند : « قریش ، تمیم ، طیّء ، ثقیف ، عرب ، دیلم و غیر اینها ، و با بسیاری از اعضاء بدن انسان و حیوان که جفت باشد معامله مؤنث مینمایند ، مانند «عین ، رجل ، اذن ، ید» و بعضی را مذکر قرار داده اند ، مانند «حاجب ، خدّ ، مرفق» . و بعضی از اسماء ذو وجهین است ، یعنی معامله مؤنث و مذکر هر دو با آنها شده ، مانند «سماء» ، در قرآن است : ﴿إِذَا السَّمَاءُ انشَقَّتْ﴾ چون آسمان شکافته شود . الانشقاق . ۸۴ . ۱ و ﴿السَّمَاءُ مُنْفَطِرٌ بِهِ﴾

آسمان شکافته است" یعنی در روز قیامت". المزمّل . ۷۳ . ۱۸" در مثال اول معامله مؤنث ،
 ودر مثال دوم معامله مذکر شده ، و " سبیل" مانند ﴿قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَى
 بَصِيرَةٍ﴾ بگو این راه من است که بر بینشی سوی خدا میخوانم . یوسف . ۱۲ . ۱۰۸" و
 ﴿إِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الرُّشْدِ لَا يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا﴾ و اگر راه هدایت را بینند آن را راه نگیرند .
 الاعراف . ۷ . ۱۴۶" در مثال اول معامله مؤنث ودر دوم معامله مذکر شده.

وبعضی اسماء شامل مذکر ومؤنث است ودر آنها علامت تانیت نیست ، مانند
 «انسان ، بشر ، ابل ، سد» و آنها بسیار است ، چنانچه بعضی اسماء نیز شامل مذکر
 ومؤنث است ودر آنها علامت تانیت هست ، مانند «حیّة ، سخلة» ، واینها از قبیل اسم
 جنس است که در تقسیم سوم بیان میشود.

(دلیل تانیت)

دلیل تانیت یا در خود کلمه است ، وآن علامات ثلاث است که گفته شد ، یا
 خارج از کلمه وآن چند چیز است :

۱ و ۲ . «اسناد فعل وضمیر» مانند ﴿إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا وَأُخْرِجَتِ الْأَرْضُ
 أَثْقَالَهَا ۚ وَقَالَ الْإِنْسَانُ مَا لَهَا ۚ يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا ۚ بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحَىٰ لَهَا ۚ﴾ چون
 لرزد زمین لرزیدنش را ، و بیرون کند زمین دفینه هایش را ، وانسان گوید او را چه میشود ، آن
 روز داستانهایش را بسراید ، چون پروردگارت الهامش نموده . الزلزال . ۹۹» از سه فعل که به
 «ارض» اسناد داده شده ، و پنج ضمیر که به آن راجع است

میفهمیم که آن مؤنث است.

۳. «صفت» مانند ﴿فِيهَا عَيْنٌ جَارِيَةٌ﴾ در آن بهشت ، چشمه روانی است .

الغاشية . ۸۸ . ۱۲» از جاریه که صفت مؤنث است می فهمیم که «عین» مؤنث است.

۴. «تصغیر» مانند «نعيلة : نعل کوچک» از تصغیر نعل که با تاء تائیت است می

فهمیم که «نعل» نیز مؤنث است.

۵. «اشاره» مانند ﴿هَذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي يُكَذِّبُ بِهَا الْمُجْرِمُونَ﴾ این جهنمی است که

بزه کاران آن را تکذیب میکنند . الرَّحْمَان . ۵۵ . ۴۳» از «هذه» که اسم اشاره مؤنث است

می فهمیم که جهنم مؤنث است.

۶. «خبر» مانند ﴿كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ﴾ هرجانی چشنده مرگ است . آل

عمران . ۳ . ۱۸۵» ذائقه که خبر است دلالت میکند که نفس مؤنث است.

۷. «حال» مانند ﴿وَلِسَالِمَانَ الرِّيحَ عَاصِفَةً﴾ و برای سلیمان رام کردیم باد را در

حال تند وزیدن . الانبياء . ۲۱ . ۸۱» عاصفة که حال است برای «الريح» دلیل است که

ریح مؤنث است.

۸. «عدد» مانند ﴿فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا﴾

پس موسی را گفتیم بزنی چوب دستت را به آن سنگپس جوشید از آن دوازده چشمه . البقرة .

۲ . ۶۰» «عین» اگر مذکر بود «اثنا عشر» باید گفته شود.

(موارد علامات تانیث)

«تاء» در چند مورد است :

۱. در اسماء مشتقة برای امتیاز مذکر از مؤنث (مگر در صیغه هائی که مذکر و مؤنث آن یکسان است یا اختصاص به مؤنث دارد ، و آنها در تقسیم هفتم مذکور میشود) مانند «ضارب و ضاربة» «حسن و حسنة» «مدبر و مدبرة» «مدبر و مدبرة مستحفظ و مستحفظة» و غیر اینها و آنها بسیار است.

۲. در اسماء جامدة برای امتیاز مذکر از مؤنث ، و آنها اندك است ، مانند " مرء : مرد و مرءة : زن " و " رجل : مرد و رجلة : زن " و " غلام : پسر و بنده و غلامة : دختر و كنیز " و " فتى : جوان مرد و فتاة : جوان زن ".

۳. در اسم جنس برای دلالت بر وحدت ، مانند " تمر : خرما و ثمرة : يك دانه خرما " و " شجر : درخت و شجرة : يك درخت " و ثمر : میوه و ثمرة : يك میوه " و " نخل : درخت خرما و نخلة : يك درخت خرما " و " جراد : ملخ و جرادة : يك ملخ " و این قاعدة کلیت ندارد و در هر اسم جنسی نیست ،

۴. برای مبالغة در صفتى ، مانند «راوية : کسی که حدیث بسیار نقل میکند گرچه مرد باشد».

۵. برای زیاده در مبالغة ، مانند «علامة ، فهامة ، صبرة» تاء در اینها و مانند اینها برای زیادتى در مبالغة است ، زیرا «علام ، فهام ، صبار» بدون تاء بمعنی بسیار داننده و فهمنده و شکینده

است.

۶. عوض از فاء الفعل ، مانند «عدة ، هبة ، ثقة» که در اصل «وعد ، وهب ، وثق» بوده.

۷. عوض از عین الفعل ، مانند «اقامة ، استقامة» که در اصل «اقوام واستقوام» بوده.

۸. عوض از لام الفعل ، مانند «لغة وسنة» که در اصل «لغوو سنو» بوده.

۹. عوض از یاء تفعیل ، مانند «تبصرة وتذكرة» که در اصل «تبصیر وتذکیر» بوده.

۱۰. عوض از یاء نسبت در جمع منسوب ، مانند «اشاعرة» که جمع «اشعری» است ، و «دیالمه» که جمع «دیلمی» است ، و «مغاربة» که جمع «مغربی» است ، و «مشاركة» که جمع «مشرقی» است ، و «دماشقة» که جمع «دمشقی» است ، و «اشاعثة» که جمع «اشعثی» است ، و «ازارقة» که جمع «ازرقی» است ، و «صيارفة» که جمع «صیرفی» است.

۱۱. عوض از یاء منتهی الجموع ، و این بیشتر در جمع اسم معرب آورده میشود ، مانند «زنادقة» جمع «زندیق : بی دین» که در اصل «زنادیق» بوده ، و «اساورة» جمع «اسوار : تیرانداز ماهر ودانا» که در اصل «اساویر» بوده ، و این دو لفظ غیر عربی است که معرب شده ، و مانند «غطارفة» جمع «غطریف : مرد بزرگ و مرد با سخاوت» که در اصل «غطاریف» بوده ، و «جحاحجة» جمع

جحاح : مرد بزرگواری که کوشای در کارهای نیک است که در اصل «جحاجیح» است ، واین دو لفظ عربی است ومانند اینها بسیار است.

۱۲ . در آخر بعضی از مصادر ثلاثی مجرد میاید چنانچه مثالهایی در مباحث گذشته مذکور شد ودر تقسیم هفتم مشروحا مذکور میشود ، وآن را معنی مخصوصی نیست.

۱۳ . در آخر بعضی از صیغه های جمع مکسر ملحق میشود ، چنانچه در تقسیم دهم خواهد آمد ، وآن را نیز معنی مخصوصی نیست.

۱۴ . به بعضی از مؤنث های حقیقی ملحق میگردد ، مانند «نعجة : ماده گوسپند» و فرقی با «مرئة» آن است که آن مقابل «مرء» است ، و «نعجة» مقابل «نعج» نیست ، زیرا مذکرش «کبش» است ، پس اگر تاء نبود تأنیث دانسته میشد ، و تاء برای تأکید تانیث است ، نه برای امتیاز مذکر از مؤنث.

و در تمام این چهارده صورت معامله مؤنث میشود ، مگر آنکه معنی ، مذکر حقیقی باشد ، ودر بعضی موارد معامله مذکر نیز جائز است ، چنانچه در نحو بیان میشود ، و موارد الف والفاء همزة در تقسیم ششم بیان خواهد شد.

(تقسیم سوم)

اسم : یا اسم جنس است یا اسم علم :

اسم علم : اسمی است که برای يك فرد معین وضع شده باشد ، مانند : حسن ، حسین ، تقی ، نقی ، زید ، عمرو ، محمود ، سعید ، زبیر ، کمیل ، داود ، سلیمان ، ابراهیم ، اسماعیل ، عبد الله ، سیبویه ، علی اکبر ، فاطمة ، زینب ، ابو القاسم ، کاظم ، و غیر اینها که علم است برای افرادی از انسان ، وقریش ، قرن ، تمیم که علم است برای قبائلی ، ودلدل ، ذوالجناح ، یعفور که علم است برای حیواناتی ، و تهران ، قم ، بصره ، کوفه ، شام که علم است برای بلادی ، وجیرئیل ، میکائیل ، اسرافیل ، عزرائیل که علم است برای فرشتگانی ، و همچنین دیگر اسمائی که برای افرادی و اشخاصی بخصوص نام گذاری شده و میشود ، گرچه وضعش متعدّد باشد ، مثلاً «حسن» را برای چندین نفر وضع نمایند ، لکن در هردفعه برای يك فرد نام گذاری شده ، برخلاف اسم جنس که در يك دفعه برای معنی کلیّ وضع شده و آن معنی کلیّ افراد بیشمار دارد ، چنانچه بیان خواهد شد.

واسم علم از جنبه لفظ یا مفرد است یا مرکّب ، و مرکب یا اضافیّ است ، یا مزجیّ ،

یا اسنادی :

مفرد ، مانند : زید ، بکر ، حسن ، احمد ، محمد ، علیّ ، فاطمة ، کبری ، صغری ،

زهرة ، زهراء که يك کلمه بیش نیست.

مرکّب اضافیّ ، مانند : ابوذرّ ، عبد الله ، عبد الرّحیم ، غلامعلیّ ، عبد الحسین ، کرم

علیّ ، ابو القاسم ، ادیب الممالک ، مشاور السلطنة ،

ابن عباس ، امّ الحسن ، ابوطالب که دو کلمه با هم مرکب شده ، و کلمه اول به دوم اضافه گردیده ، و برای فردی وضع نموده اند.

مرکّب مزجیّ ، مانند : کردستان ، علی اکبر ، بعلبکّ ، خداداد ، سیبویه ، کرمانشاه ، بزرگمهر ، حسنعلیّ که دو کلمه را با هم مزج کرده اند ، و برای فردی وضع شده و کلمه اول به دوم اضافه نشده.

مرکّب اسنادیّ ، مانند : تابطّ شرّا ، جاد الحقّ ، شاب قرناها که مثال اول و دوم علم است برای دو مرد ، و سوم علم است برای زنی ، و مثال اول فعل و فاعل و مفعول است ، و مثال دوم و سوم فعل و فاعل است.

واسم علم از جنبه وضع یا مرتجل است یا منقول :

مرتجل : اسمی است که سابقه غیرعلمیّت نداشته ، بلکه در اول دفعه واضع لفظی را اختراع کرده و نام گذاری نموده ، مانند : سعاد که اسم زنی است ، وادد که اسم مردی است ، و مرتجل گویند چون مرتجل در لغت ، کلامی است که متکلم قبلا درباره اش فکر نکرده باشد ، و این علم را مرتجل گویند چون قبلا در فکر و ذهن کسی نبوده.

منقول : اسمی است که در اصل اسم جنس بوده ، سپس برای فردی وضع شده ، و بیشتر اعلام از این قبیل است ، مانند : زید ، زیاد ، فضل ، علاء ، رضا که در اصل مصدر است ، و حارث ، فاضل ، احمد ، علیّ ، کریم که در اصل اسم مشتقّ است ، و اسد ، حنظله ، نعمان ، صخر ، کلب که در اصل اسم جامد است ، و منقول گویند زیرا لفظ از معنایی به معنی دیگری نقل شده است.

وبعضی گفته اند قسم دیگری هست که در اصطلاح «علم بالغلبة» گویند ، و آن اسمی است که وضع نشده ، بلکه بعنوان صفت بر مسمی گفته میشود ، سپس در اثر کثرت استعمال نامش میگردد ، مانند : «ابن عباس» و او پسر عموی پیغمبر «صلی الله علیه وآله» بوده ، نامش عبد الله است ، او را ابن عباس میگفتند چون پسر عباس بود ، نه آنکه این کلمه برایش نام گذاری شده باشد ، ولی در اثر کثرت استعمال نام او شده ، هرگاه گفته شود او را شنونده می فهمد ، نه پسران دیگر عباس را ، و مانند «مدینه» نام اصلیش «یثرب» است ، ولی مردم پس از تشریف فرمائی پیغمبر «صلی الله علیه وآله» آن شهر را «مدینه الرسول» گفتند تا نامش شد ، و مضاف الیه را به تدریج حذف کردند ، و این قسم را «علم بالغلبة» گویند زیرا غلبه و کثرت استعمال لفظ را علم کرده نه وضع ، و این قسم از جهت وضع قسم دیگری است ، ولی از جهت معنی داخل قسم دوم است ، پس گفته میشود : اسم علم یا وضع دارد ، یا به کثرت و غلبه استعمال علم شده ، و باز گفته میشود : اسم علم یا سابقه معنی جنسی داشته یا نداشته.

و علم از جنبه دلالت سه قسم است : اسم ، کنیه ، لقب ،

اسم : علمی است که برای ذات مسمی وضع شده ، و بر آن دلالت مینماید ، مانند : زید ، عمرو ، خالد ، حسن ، حسین ، اکبر ، کاظم ، سعید ، مسعود ، کریم ، جمیل ، ابوعلی ، ابوسعید ، امّ کلثوم ، بدون آنکه جنبه وصفی یا اضافی آنها منظور باشد ، و این اصطلاح خاصی است چه اسم گفته میشود در مقابل فعل و حرف ، و به این اصطلاح اسم

مقابل کنیه و لقب است ، گرچه کنیه و لقب به اصطلاح اول نیز اسم است .

کنیه : علمی است که مرکب از «اب یا ام یا ابن یا ابنة» و کلمه ای دیگر باشد ، وجنبه اضافی آن بقصد تعظیم یا تحقیر منظور شود ، مانند : ابو القاسم ، ابو الحسن ، ابو محمد ، ابو عبد الله ، ابو جعفر ، ام الحسن ، ام اکبر ، ابن عباس ، ابن بابویه ، ابنة عاصم ، ابو الفضل ، ابو لهب ، ابو جهل ، ابو الحکم .

لقب : علمی است که بقصد مدح یا مذمت برای کسی وضع شود ، مانند : حبیب الله ، ولی الله ، زکی ، حلیم ، سید الشهداء ، سجاد ، زین العابدین ، باقر ، صادق ، کاظم ، رضا ، جواد ، تقی ، نقی ، ذو الریاستین ، ذو الشهادتین ، ذو الیمینین ، هاشمی ، علوی ، اعشی ، افطح ، اخفش ، و لقب یا شخصی است یا فامیلی و طائفی ، چنانچه دانسته شد .

و فرق میان اسم و لقب آن است که اسم اول برای فرد وضع میشود ، و لقب پس از آن وضع میگردد ، و از این جهت باید لقب پس از اسم مذکور گردد ، پس اگر هردو در اصل معنی مدح یا ذم داشته باشد هر کدام را اول وضع کنند وجنبه مدح و ذمش منظور نباشد اسم است ، و آنکه دوم وضع شود وجنبه مدح و ذمش منظور باشد لقب است ، و همچنین کنیه اگر اول وضع شود اسم است ، مانند «ابو طالب» که نام پدر امیر المؤمنین علیه السلام است ، گفته اند همان اسمش بوده ، و پیش از آن اسمی برایش گذاشته نشده ، و بعضی گفته اند اسمش «عمران»

وابو طالب کنیه اش بوده ، گرچه به آن مشهور شده ، ومانند : ابو القاسم ابو الحسن ، ابو تراب ، ابو الفضل ، امّ کلثوم ، که ابتداء برای اطفالی وضع نمایند ، اسمشان میشود ، وآنچه از این قبیل در مرتبه دوم وضع کنند کنیه است.

(اسم جنس)

اسمی است که برای معنی کلیّ وضع شده باشد ، وآن معنی دارای افراد بیشمار است مانند : انسان ، رجل ، مرثه ، اسد ، حمار ، فرس ، بقر ، غنم ، شجر ، حجر ، اسود ، ابیض ، ضرب ، نصر ، حمد ، و بعضی از اسماء اجناس شامل بعضی دیگر است ، مانند : حیوان که شامل انسان ، بقر ، غنم ، اسد وکلب است ، وانسان که شامل رجل ، مرثه و طفل است ، وفاکهة که شامل عنب ، بطیخ ، تقّاح وسفرجل است.

(علم جنس)

بعضی از اسماء در معنی اسم جنس است وشامل افراد بیشمار میباشد ، لکن در احکام لفظیّ با آنها معامله اسم علم میشود ، آنها را علم جنس گویند ، چنانچه آن قسم که ذکر شد علم شخص مینامند ، ومقصود از احکام لفظیّة آن است که الف ولام بر آن داخل نمیشود ، اضافه به اسم دیگر نمیگردد ، مبتدأ میشود ، واحکام دیگری که در علم هست ، ودر اسم جنس نیست ، برای آنها هست ، مانند : اسامة وابو الحارث که علم است برای " اسد : شیر " وذؤالة وابو جعدة که علم است برای " ذئب : گرگ " وامّ عریط که علم است برای " عقرب : کرم " وامّ عامر که علم است برای " ضبع : کفتار " وابو الحصین

که علم است برای "ثعلب : روباه" واخلطل که علم است برای "هرّ : گریه «وذو التّاب که علم است برای» کلب : سگ «وبرّة که علم است برای» مبرّة : نیکی کردن «وسبحان که علم است برای» تسبیح : تنزیه کردن «وفجار که علم است برای» فجور : کار زشت کردن «وکیسان که علم است برای» غدر : بی وفائی کردن «ویسار که علم است برای» میسرّة : قماربازی کردن «وحماد که علم است برای» حمد : ستایش کردن «وکسری که علم بود برای سلسله ای از پادشاهان قدیم ایران» وقیصر که علم بود برای «پادشاهان روم» وخاقان که علم بود برای «پادشاهان ترک» وتبّع که علم بود برای «پادشاهان یمن» ونجاشی که علم بود برای «پادشاهان حبشة» وفرعون که علم بود برای «پادشاهان قبط» ونعمان که علم بود برای «پادشاهان حیره» وامّ قشعم که علم است برای «موت : مرگ» وامّ صبور که علم است برای «امر شدید : حادثه سخت ناگوار»

(تقسیم چهارم)

اسم یا معرب است یا مبنیّ ، معرب یا منصرف است یا غیرمنصرف ، و نیز معرب یا لفظیّ است یا تقدیریّ است یا محلیّ ، و اعراب اختلاف آخر کلمه است در اثر عوامل ، ومبنیّ یا اصلیّ است یا عارضیّ ، و بناء عدم اختلاف آخر کلمه است گرچه عواملی باشد ، و معرب ومبنیّ در فعل نیز هست ، چه فعل مضارع معرب است ، ولی حرف هرچه هست مبنیّ است ، و تفصیل اینها در علم نحو مذکور است ، زیرا اعراب و بناء در آخر کلمه در صورتی است که از کلمه کلام ترکیب شود ، واحکام

کنه در علم نحو بیان میشود ، و علم صرف مخصوص ساختمان کلمه است ، و اسم معرب را متمکن ، و مبنی را غیر متمکن نیز میگویند ، یعنی : متمکن از تصریف ، و غیر متمکن از تصریف ، زیرا اسم مبنی مانند حرف درش هیچگونه تصریفی نیست.

(تقسیم پنجم)

اسم یا معرفة است یا نكرة :

معرفة : اسمی است که معنی آن در ضمن کلام از جهتی معین باشد و شناخته گردد ، و آن شش است : " علم ، ضمیر ، اسم اشاره ، موصول ، اسم محلی به ال ، اسم مضاف به یکی از اینها ، شاعر گفته.

«معارف شش بود مضمّر اشاره علم ذو الّلام موصول اضافة»

۱ . «علم» و آن در تقسیم سوم بیان شد ، و جهت معرفة بودنش وضع لفظ است برای فرد معین ، و آن پنج قسم دیگر گرچه معرفة است ، یعنی از جهتی معین است و شناخته شده ، لکن اسم جنس است ، یعنی معنایش کلی و بر افراد بسیار صدق مینماید.

۲ . «ضمیر» و آن مضمّر و کنایه و مکتبی نیز گفته شده ، و آن مانند فعل چهارده صیغه است ، شش غائب و شش حاضر ، و دو متکلم ، بلکه چهارده صیغه فعل باعتبار ضمیر است ، و فعل خودش یکی است چنانچه در مبحث افعال دانسته شد ، و ضمیر یا مرفوع است یا منصوب یا مجرور ، و مرفوع و منصوب هر کدام یا منفصل است یا متصل ، و مجرور فقط متصل است ، این میشود پنج قسم :

«ضمیر مرفوع منفصل» عبارت است از : «هو ، هما ، هم ، هی ، هما ، هنّ ، انت ، انتما ، انتم ، انت ، انتما ، انتنّ ، انا ، نحن».

"ضمیر مرفوع متّصل" عبارت است از : "هو ، ا ، و ، هی ، ا ، ن ، ت ، تما ، تم ، ت ، تما ، تنّ ، ت ، نا" اینها به فعل ماضی متّصل میشود ، و در غیر ماضی "هو ، ا ، و ، هی ، ا ، ن ، انت ، ا ، و ، ی ، ا ، ن ، انا ، نحن ، " هو وهی" در ماضی و غیر ماضی ، و "انت وانا ونحن" در غیر ماضی در صورت اتّصال مستتر است ، "هو وهی" باستتار جائز ، و "انت ، انا ، نحن" باستتار واجب ، و اتّصال اینها به فعل در مبحث افعال بیان شد.

«ضمیر منصوب منفصل» عبارت است از : «ایّاه ، ایّاهما ، ایّاهم ، ایّاهما ، ایّاهنّ ، ایّاهنّ ، ایّاکم ، ایّاکم ، ایّاک ، ایّاکم ، ایّاکنّ ، ایّای ، ایّانا».

«ضمیر منصوب متّصل» همان منفصل است با حذف «ایّا» ، و مجرور صورتش با منصوب متّصل یکی است.

و اینها را مرفوع و منصوب و مجرور گویند ، زیرا در جای اسم مرفوع و منصوب و مجرور واقع میشوند ، متّصل و منفصل گویند ، زیرا به آخر کلمه ای اگر ملحق شود متّصل ، و اگر ملحق نشود منفصل گفته میشود ، و ضمیر مرفوع متّصل به فعل متّصل میشود ، و منصوب متّصل به فعل واسم متّصل میگردد ، و مجرور به اسم و حرف متّصل میشود ، و تفصیل اینها در نحو بیان شده ، و جهت معرفه بودن ضمیر مرجع آن است و مرجع ضمیر غائب اسمی است که در کلام متکلم مذکور است ، و مرجع

ضمیر حاضر مخاطب است ، و مرجع ضمیر متکلم خود متکلم است

۳ . «اسم اشاره» و آن اسمی است که بسبب آن به چیزی اشاره میشود ، وجهت معرفه بودنش مشار الیه است ، و آنها عبارت است از :

«ذا» برای مفرد مذکر ، و اگر مشار الیه نزدیک باشد «هذا» و اگر متوسط باشد «ذاك» و اگر دور باشد «ذلك» گفته میشود.

«ذان و ذین» برای تثنیه مذکر ، الف نون و یاء نون که علامت تثنیه است به «ذا» ملحق شده ، و الف «ذا» برای التقاء ساکنین ساقط گردید ، و «هذان» برای نزدیک ، و «ذانک» برای متوسط و دور است ، و در تثنیه لام آورده نمیشود ، چنانچه هاء با لام در هیچ مورد از اسم اشاره آورده نمیشود.

«ذی و ذه و تی و ته و تا» برای مفرد مؤنث ، و برای نزدیک بر سر یکی از آنها «ها» میآورند ، و «هذی و هذه و هتی و هته و هتا» گفته میشود ، و برای متوسط و دور «تیک و تلك» گفته شده ، و با سه صیغه دیگر لام و کاف دیده نشده.

«تان و تین» برای تثنیه مؤنث ، «هاتان و هاتین» برای نزدیک ، «تانک و تینک» برای متوسط و دور.

«اولی و اولاء» برای جمع مذکر و مؤنث ، «هؤلاء» برای نزدیک «اولئک» برای دور است.

«هنا و ههنا» برای اشاره به مکان نزدیک ، و «هناک و ههناک» برای مکان متوسط ، و «هنالک» برای دور است.

و اینها که برای نزدیک و متوسط و دور گفته شد گاهی روی نظرهائی

بجای یکدیگر استعمال میشود.

ومشار الیه یا حسّیّ است یا عقلیّ ، وعقلیّ دوری و نزدیکی مکانی ندارد ، واستعمال هریک از اسماء اشارة در مشار الیه عقلیّ روی جهت معنویّ است که در علم معانی و کتابهای تفسیر مذکور است.

وکاف در اسم اشارة حرف خطاب است ، برخلاف کاف ضمیر که اسم است ، لکن مانند کاف ضمیر باعتبار مخاطب مفرد و تثنیه و جمع و مذکر و مؤنث میآید.

۴ . «اسم موصول» و آن‌ها عبارت است از :

«الذی» برای مفرد مذکر ، و «الّتی» برای مفرد مؤنث ، و «الّذان والّذین» برای تثنیه مذکر ، و «الّتان والّتین» برای تثنیه مؤنث ، پس از الحاق علامت تثنیه یاء را برای تخفیف حذف کردند ، و «الاولی والّذین» برای جمع مذکر ، و «اللات واللاتی ، واللاء واللواتی واللّوائی» برای جمع مؤنث ، و اینها را موصول خاصّ میگویند ، زیرا برای هریک از مفرد و تثنیه و جمع و مذکر و مؤنث صیغه خاصّی است ، و «من وما وذا وایّ وال» موصول عامّ است زیرا هریک آن‌ها بجای شش صیغه استعمال میشود ، وجائز است نون تثنیه را در اسم اشارة و موصول مشدّد نمایند ، و موصول در فارسی به کسی و کسانی اگر از ذوی العقول باشد ، و به چیزی و چیزهایی اگر نباشد ، ترجمه میشود ، و پس از هر موصولی باید جمله ای باشد که آن را صلة مینامند ، و موصول و صلة‌اش با هم در ترکیب کلام یک اسم محسوب میشود ، و جهت معرفة بودن موصول صلة‌اش میباشد ، مانند : ﴿إِنَّ الدِّينَ

آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ جَنَّاتُ النَّعِيمِ ، ﴿٥﴾ وتفصیل اینها در نحو مذکور است.

۵ . «اسم محلی به ال» و «ال» چند قسم است.

«ال جنس» مانند «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ : * سپاس خدا راست که پروردگار جهانهاست» ، «ال» در کلمه «الحمد» برای جنس است ، یعنی «حمد» اسم جنس است ، ودالات میکند بر جنس و ماهیت ، لکن تنوین در آخر کلمه ممکن است آن را بر فرد تطبیق بدهد ، «ال» تنوین را زائل میکند ، ودالات کلمه را بر جنس صریح وخالص مینماید ، ومانند ﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ﴾ همانا انسان در زیان است.

«ال عهد» و آن در صورت تعیین فرد یا افراد آورده میشود ، و آن سه قسم است.

«عهد ذکرئ» یعنی برای تعیین فردی است که قبلا مذکور شده ، مانند ﴿أَرْسَلْنَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ رَسُولًا فَعَصَىٰ فِرْعَوْنُ الرَّسُولَ﴾ فرستادیم سوی فرعون رسولی پس فرعون عصیان کرد آن رسول را . المزمّل . ۷۳ . ۱۶ «ال» واین «ال» با مدخولش در حکم ضمیر غائب است.

«عهد حضوری» بر سر اسمی آورده میشود که نزد متکلم حاضر باشد ، مانند ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ امروز کامل کردیم برای شما دینتان را . المائدة . ۵ . ۳ «الیوم» که روز غدیر است نزد متکلم ، هنگام کلام حاضر است.

" عهد ذهنی" بر سر اسمی آورده میشود که در ذهن متکلم ومخاطب معلوم است ،

مانند ﴿إِنَّ الصَّافَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ﴾ همانا

صفا و مروءة از شعائر خداست . البقرة . ۲ . ۱۵۸ " صفا و مروءة دو کوه است در مکه ، در آية قبل از ذکر از آن نشده ، ولی نزد متکلم و مخاطب معلوم است .

«ال موصول» و آن بر سر اسم فاعل و اسم مفعول آورده میشود و بمعنی اسم موصول است .

«ال زیادة» و آن بر سر اسم علم است ، مانند «الحسن ، الحسین» و این سماعی است ، وفائده اش زینت کلمه است ، معنی ندارد .

۶ . «اسم مضاف به یکی از این پنج معرفة» و تفصیل آن در بحث اضافه در نحو مذکور میشود .

(تقسیم ششم)

اسم یا مقصور است یا ممدود یا منقوص یا صحیح الآخر یا شبه صحیح الآخر.

۱. «اسم مقصور» آن هراسمی است که آخرش الف باشد ، و آن الف یا لام الفعل است یا زائد ، و زائد یا برای تانیث است یا برای الحاق ، بناء بر این سه قسم میشود :

"قسم اول" مانند "هدی ، رضا ، مصطفی ، مستشفی ، موسی ، عیسی ، یحیی ، مسلقی ، واوزان این قسم بسیار است.

"قسم دوم" و آن بر چند وزن است ، مانند "حبلی : زن آبسیتن ، بهمی : گیاهی است ، رجعی : بازگشتن" و "عطشی : زن تشنه ، دعوی : ادّعاء کردن" و "ذکری : یادکردن ، ظری : جانورهائی مانند گربه که گنده بو هستند ، حجلی : کبکها ، دفلی : درخت خرزهره" و "بردی : جوئی است در شام ، مرطی : نوعی از راه رفتن ، حیدی : انسانی یا حیوانی که از شادی جستن کند ، جمزی : بزمین رفتن" و "اربی : سختی و بلاء" و "حباری : مرغابی" و "سمّهی : نادرست" و "سبطری : نوعی از راه رفتن" و "حتّیسی : بسیار برانگیختن" و "کفری : شکوفه خرما یا غلاف آن" و "خلیطی : درهم شدن" و "شقّاری : گیاهی است سرخ رنگ و لاله را هم گفته اند" و غیر اینها اوزان غریبه و نادره‌ای هست که در کتابهای لغت مذکور میباشد.

"قسم سوم" مانند "ارطی : درختی است که بارش مانند عتاب است ، و زنش ملحق به جعفر است" و "ذفری : استخوان پشت

گوش" ، وزنش ملحق به درهم است ، و در امثال این اسماء گاهی الف را برای الحاق گویند وگاهی برای تانیث.

والف اسم مقصور اگر در مرتبه سوم باشد واصلش واو باشد بصورت الف نوشته میشود ، مانند «عصا ، رضا ، ربا ، زنا ، علا» وگرنه بصورت یاء نوشته شود والف خوانده میشود ، مانند مثالهائی که گذشت ، مگر آنکه قبلش یاء باشد ، مانند «دنیا وسقیا» وبر اسم مقصور اگر تنوین داخل شود در حالت وصل به حذف الف قرائت میشود ، مانند «هدی للمتّقین ، ورضا بقضائك».

۲ . «اسم ممدود» وآن هراسمی است که آخرش الف همزة باشد ، والف همزة یا هردو اصلی ، یا همزة اصلی والف زائد یا هر دو زائد است ، میشود سه قسم :

«قسم اول» مانند «ماء ، باء ، راء ، داء» ، واین قسم را در اصطلاح صرف ممدود نمیگویند ، گرچه از جنبه قرائت ممدود است. وممدود نزد صرفیّین آن است که الفش زائد باشد.

«قسم دوم» مانند «سماء ، اعطاء ، ارتضاء ، استشفاء ، انجلاء ، ارعواء ، ثناء ، دعاء ، تمشاء ، قضاء» ، که الف در اینها زائد است ، وهمزة اصلی است ، ودر اصل واو یا یاء بوده ومانند «قراء ، وضّاء ، ارجاء» همزة نیز اصلی است ، ومنقلب از واو ویاء نیست.

"قسم سوم" الف همزة یا برای الحاق است ، مانند "حرباء : جانوری است مانند چلباسه ، گویند با گردش خورشید میگردد وبه رنگهای گوناگون در میاید «و» قوباء : گری که علتی است در پوست

بدن انسان و حیوان پدید میاید" و "علباء : پی گردن که دو رشته زرد رنگی است از کمر تا پشت سر کشیده شده" و دلیل الحاق آن است که با اینها معامله مذکر میشود ، و برای مؤنثش تاء میآورند و حریاء مثلاً میگویند ، و گویند که همزة در اینها اصلش یاء است ، و آنها ملحق به قرطاس و برجاس است.

یا برای تأنیث است ، و آن بر چند وزن آمده ، مانند "صحراء : بیابان ، حمراء : زن سرخ ، هطلاء : ابر بارنده ، رعیاء : رعایت کردن ، طرفاء : چوبهای گز ، جرعاء : زمین ریگزار «که بر وزن فعلاء است ، و» اربعاء : چهارشنبه «که بر وزن افعلاء است ، و» عقرباء : مکانی که عقرب در آن بسیار است «که بر وزن فعللاء است ، و» قاصصاء : قصاص کردن «که بر وزن فعلاء است ، و» قرفصاء : نشستن بگونه ای که زانوها را در بغل گیرد «که بر وزن فعللاء است ، و» عاشوراء : دهم محرم «که بر وزن فاعولاء است ، و» قاصعاء : سوراخی از سوراخهای خانه موش صحرائی که از آن بدرون خانه اش داخل میشود «که بر وزن فاعلاء است ، و» کبریاء : بزرگی «که بر وزن فعلیاء است ، و» براساء : مردم «که بر وزن فعلاء است ، و» عشوراء : دهم محرم «که بر وزن فعولاء است ، و» قریشاء : نوعی از خرما «که بر وزن فعیلاء است ، و» حنفاء : مکانی است «که بر وزن فعلاء است ، و» سیراء : طلا «که بر وزن فعلاء است ، و» نفساء : زن زائیده ، عشاء : شتری که وضع حملش نزدیک باشد «که بر وزن فعلاء است ، و» مزقیاء : لقب عمرو بن عامر یکی از پادشاهان یمن " که بر وزن فعلیاء است ،

و "اهجیراء : عادت" که بر وزن افعیلاء است ، و "مشیخاء : آمیزش" که بر وزن مفعلاء است ، و "جنادباء : قسمی از ملخ" که بر وزن فعاللاء است ، و "دخیلاء : باطن کار" که بر وزن فعیلاء است ، و "برناساء : مردم" که بر وزن فعنلاء است ، و این اوزان بعضی ثلاثی مزید و بعضی رباعی مزید است چنانچه از ذکر میزانشا دانسته میشود.

۳. «اسم منقوص» هر اسمی است که آخرش یاء باشد ، و آن یاء مشدّد نباشد ، و جزء کلمه باشد ، و ماقبلش مکسور باشد ، مانند «والی ، قالی ، منتفی» ، و اسمی که آخرش واو است ، مانند «کفو و مدعو» یا آنکه یاء مشدّد باشد ، مانند «مرضی و کرسی» یا جزء کلمه نباشد ، مانند «ابی و اخی» یا ماقبلش مکسور نباشد ، مانند «ظبی و وحی» در اصطلاح منقوص نمیگویند ، زیرا احکام اینها با صحیح فرقی ندارد ، و اسمی که آخرش یاء و ماقبل یاء فتحة یا ضمه باشد نیست ، زیرا اگر فتحة باشد باید یاء قلب به الف گردد ، مانند «هدی و معطی» و اگر ضمه باشد باید قلب به کسرة شود. یا آنکه یاء قلب به واو گردد ، و اسمی که آخرش واو و ماقبل واو فتحة یا کسرة باشد نیست ، و اگر باشد همانگونه اعلال میگردد ، و اسم منقوص اگر تنوین بر آن داخل شود یاء از آخرش در حالت رفع و جرّ حذف میشود ، و تنوین بر کسره ماقبل داخل میگردد ، و «وال ، قال ، قاض ، منتف» گفته میشود ، و به همین جهت آن را منقوص گویند.

۴. «اسم صحیح الآخر» هر اسمی است که آخرش حرف علّة نباشد ، گرچه در وسط و اولش باشد.

۵. «اسم شبه صحیح الآخر» هر اسمی است که آخرش یاء یا واو ، وماقبل آن ساکن باشد ، مانند «ظبی ودلو» واین را شبه صحیح الآخر گویند چون مانند صحیح الآخر در آخرش تغییری واقع نمیشود ، ولی اسم مقصور و ممدود و منقوص در حال وقوع اعراب و تثنیة و جمع و تصغیر و نسبت تغییراتی بر آنها واقع میشود ، ومانند صحیح الآخر نیست ، چنانچه در مباحث آینده مذکور میشود.

(تقسیم هفتم)

اسم یا جامد است یا مشتق ، و آن را سه گونه تعریف است :

۱ . «جامد» اسمی است که از فعل گرفته نشده ، و «مشتق» اسمی است که از فعل گرفته شده ، و در مصدر ثلاثی مجرد اختلاف است ، کوفّین گفته اند : مصدر از فعل گرفته شده ، بصرّین گفته اند : فعل از مصدر گرفته شده ، ولی در مصدر غیر ثلاثی مجرد و مصدر میمی اختلافی نیست که از فعل گرفته شده.

۲ . «جامد» اسمی است که بر ذات دلالت نماید ، و ذات غیر صفت و فعل را گویند ، مانند «انسان ، حیوان ، ارض ، سماء ، ماء ، تراب ، شجر ، حجر ، خشب ، کوكب ، و» مشتق اسمی است که بر حدث دلالت کند ، یا بر چیزی که حدث به آن نسبت داده شده ، مانند «علم ، ارادة ، بخل ، ضرب ، اكل» و مانند «عالم ، مضروب ، صبار ، اجمل ، حسن» که علم و ضرب و صبر و جمال و حسن به آنها نسبت داده شده ، و حدث هر صفت و فعلی را گویند ، و در اصطلاح اسم ذات را «اسم عین» و اسم حدث را «اسم معنی» نیز میگویند.

۳ . «جامد» اسمی است که هیئت و ماده اش با هم يك معنی داشته باشد ، و «مشتق» اسمی است که ماده اش بر معنایی ، و هیئتش بر معنایی دلالت کند ، و مصدر نیز این گونه است ، چنانچه بیان خواهد شد ، و مشهور آن است که مصدر ثلاثی مجرد اصل مشتقات است نه از مشتقات و نزد ما اصل مشتقات ماده مجرد از هیئت است (مثلا : ض ، ر ، ب) ، و ماده با هر هیئتی باشد از مشتقات است ، زیرا اصل آن است که در همه

مشتقات موجود باشد ، و ماده با هیئت ممکن نیست در هیئت دیگری واقع گردد ،
و مشتقات هشت قسم است : «مصدر ، اسم فاعل ، اسم مفعول ، صفة مشبهة ، صیغه
مبالغة ، اسم تفضیل ، اسم زمان و مکان ، اسم آلت» و غیر اینها هرچه هست جامد است ،
و مشتقات را در هشت فصل توضیح میدهیم.

(مصدر)

و آن ده گونه است :

۱ . «مصدر ثلاثی مجرد» و آن دلالت میکند بر حدث و نسبتش به ذاتی ، زیرا حدث
مستدعی ذات است ، برخلاف ذات که از جنبه مفهوم مستدعی حدث نیست ، گرچه
در واقع حدثهایی به آن متعلق باشد ، و دیگر اقسام مصدر نیز همین دلالت را دارد با زیاده
ای در بعضی از آنها ، چنانچه بیان خواهد شد ، و مصدر ثلاثی مجرد قیاسی نیست ، جز
در بعضی موارد بطور اکثریت ، و امثله اوزان آنها از این قرار است : «نصر ، فکر ، بعد ،
طلب ، هدی ، صغر ، خنق» ، «رحمة ، حمرة ، عبرة ، غلبة ، سرقة» در اینها تاء زائد است
، «ذکری ، دعوی ، بشری» در اینها الف زائد است ، «غفران ، حرمان ، لیان ، نزوان» در
اینها الف و نون زائد است ، «ذهاب ، سؤال ، صراف» در اینها الف زائد است ، «زهادة ،
دراية ، بغاية» در اینها الف و تاء زائد است ، «دخول ، قبول» در اینها واو زائد است ،
«صعوبة» در این واو و تاء زائد است ، «صهيل» در این یاء زائد است ، «شبيبة» در این
یاء و تاء زائد است ، «صیرورة» در این واو و واء زائد است ، «تهلكة» در این تاء
اول و تاء آخر زائد است ،

«تبیان ، ترحال» در اینجا تاء و الف زائد است ، «علانیة» در این الف و یاء و تاء زائد است ، «اکذوبة» در این همزة و واو و تاء زائد است ، «کراهیة» در این الف و یاء و تاء زائد است ، «سودد» دال دوم زائد است «حیثی» در این ثاء و یاء و الف زائد است ، «رهبوت» واو و تاء زائد است ، و رسم الخطّ در این وزن آن است که تاء را کشیده مینویسند ، اینها اوزان مشهور و کثیر است ، و غیر اینها اوزانی نامشهور و قلیل هست.

اما موارد قیاسیّ این اوزان که بطور اکثریت است بدین قرار میباشد :

وزن «فعل» برای افعال متعدّی است ، مانند «ضرب ، قتل ، اکل ، نصر ، صرف ، جعل ، رفع ، رمی ، ترك ، كسر».

وزن «فعل» برای اوصاف است ، مانند «مرض ، فرح ، حسد ، كرم ، طلب ، سخط ، طمع ، غضب ، سفه ، جزع ، تعب ، هوی ، كسل ، حزن ، حذر ، سقم ، شرف ، طرب ، عدم».

وزن «فعالة وفعالة» برای صنعت و حرفة و هنر است ، مانند «كتابة ، صناعة ، زراعة ، فلاحه ، دلالة ، دباغة ، تجارة ، نجارة ، خیاطة ، صیاعة ، حیاکة ، دراسة».

وزن «فعلان» برای حرکت و اضطراب است ، مانند «ضریان ، غلیان ، دوران ، نزوان ، جولان ، طوفان».

وزن «فعال» برای گریختن و خودداری کردن است ، مانند «فرار ، اباق ، جماح ، نفار ، شراد ، اباء».

وزن "فعلة" برای الوان است ، مانند "حمرة ، صفرة ، سمرة ،

ادمة ، كدره ، بلجة ، زرقة".

وزن «فعال وفعیل» برای اصوات یا افعالی که در آنها صوت است ، مانند «صراخ ، سعال ، زحار ، بغام ، صهیل ، ضباح ، صخید ، نعیب ، نعاق ، ازاز ، نعیق ، بکاء ، صریخ».

اینها قیاس مصادر ثلاثی مجرد است برحسب معانی ، و بعضی قیاس وقاعده را برحسب لازم و متعدی گفته اند ، و بعضی برحسب ابواب ششگانه آورده اند ، ولی چون هیچ کدام کلیت ندارد و موارد تخلف در آنها بسیار است فائده ای در تفصیل آنها نیست .
۲ . «مصدر غیر ثلاثی مجرد» و آن بطور کلی قیاسی است ، چنانچه در مبحث افعال در ابواب ثلاثی مزید و رباعی مجرد و مزید بیان شد.

۳ . «مصدر میمی» و آن در ثلاثی مجرد بر چند وزن است :

«مفعّل» مانند «مضرب ، مسجد ، مقتل ، مفتّح ، مبرز» که بمعنی : ضرب ، سجود ، قتل ، فتح ، بروز میباشد ، و این وزن قیاسی است ، از هر فعلی جائز است استعمال شود .
"مفعّل" و این وزن در معتلّ الفاء و اوای قیاسی است ، مانند "مورد ، موضع ، موقع" که بمعنی : ورود ، وضع ، وقوع است ، و از فعل صحیح به ندرت آمده است ، مانند "مرجع" بمعنی : رجوع ، و از معتلّ العین بسیار آمده ولی قیاسی نیست ، مانند "محیض ، محییء ، مقیل ، مبیت ، مشیب ، مزید ، مسیر و مصیر" .

«مفعّل» این وزن قیاسی نیست ، و چند لفظی بیش شنیده نشده ،

مانند «مکرم ، مهلك ، مألک» بمعنى : کرم و هلاکت و رسالت.

و گاهی بر آخر این مصدر تاء ملحق میشود ، مانند «مرحمة ، مسعاة ، محمدة ، معونة ، مقدرة ، مکرمة ، مهلكة ، معذرة ، مفسدة ، مودة ، مقالة ، مساءة ، مذهبة ، مهابة ، مهانة ، منجاة ، مرضاة ، مغزاة ، مذمة مظلمة ، مظنة ، مغفرة ، معصية ، معيشة ، محمية ، مادبة ، معتبة ، مردة ، محالة ، معرفة».

و مصدر میمی در غیر ثلاثی مجرد بر وزن اسم مفعول آن باب ساخته میشود ، و بیان اسم مفعول خواهد آمد ، مانند «معتقد ، معتمد ، مخرج ، مسترحم ، مدحرج» بمعنى : اعتقاد ، اعتماد ، اخراج ، استرحام ، دحراج است ، و این نیز قیاسی است ، و این قسم مصدر را میمی گویند ، زیرا در اولش میم است.

۴ . «مصدر وصفی» و آن یا بر وزن اسم فاعل مؤنث یا اسم مفعول است . مانند «کاذبة ، عافية ، عاقبة ، باقية ، كافية» بمعنى : کذب ، عفو ، عقب ، بقاء ، کفایة استعمال شده است ، و مانند «میسور ، معسور ، مرفوع ، موضوع ، معقول ، مخلوف ، مجلود ، مفتون ، مکروهة ، صدوقة» بمعنى : یسر ، عسر ، رفع ، وضع ، عقل ، حلف ، جلادة ، فتنة ، کراهة ، صدق استعمال شده است ، و این قسم را مصدر وصفی گویند ، زیرا اسم فاعل و مفعول و امثال آنها را در اصطلاح وصف میگویند.

۵ . «مصدر جعلی» و آن را مصدر صناعی و منحوت نیز میگویند ، و آن چهارگونه است ، سه از آنها با اشتقاق افعالش در آخر تقسیم سوم از مبحث افعال بیان شد ، و یک قسم دیگر که اینک مذکور میشود و اشتقاق

فعلی ندارد ، مانند «جاهلیّة ، انسانیّة ، جوهریّة ، عرضیّة ، الاهیّة ، ربوبیّة ، حجریّة ، حیوانیّة ، کمیّة ، کیفیّة ، عالمیّة ، فاعلیّة ، حرّیّة ، مصدریّة ، اسبقیّة ، ارجحیّة ، رجولیّة ، انوثیّة روحیّة ، نفسیّة ، بدنیّة» وجعل اینها چنان است که یاء مشدّدی وتائی در آخر هراسمی بخواهند ملحق مینمایند ، ومعنايش : صفت لازم آن اسم است ، مثلاً انسانیّة یعنی : صفتی که انسان باید داشته باشد ، جاهلیّة یعنی : صفتی که لازمه جاهل است ، ربوبیّة یعنی : صفتی که ربّ دارا است ، انوثیّة یعنی : صفتی که در انثی ثابت است ، رجولیّة یعنی : صفتی که در رجال باید باشد ، وگاهی از حرف گرفته شود ، مانند «آئیّة ، لمیّة ، هلیّة» که بمعنی «ثبوت وعلیّة وسؤال» است ، واز «انّ ولم وهل» گرفته شده .

۶ . «مصدر عددی» وآن را مصدر المرّة نیز میگویند ، و بیان عدد ومرّة فعل را با آن میکنند ، ووزنش در ثلاثی مجرد «فعلة» واستعمالش چندگونه است .

اگر بخواهند بیان کنند که فعل يك مرّة واقع است ، مثلاً گویند : «ضربت ضربة : يك بار زدم» و «وقفت وقفة : يك بار وقوف نمودم»

و اگر فعل مصدر اصلیش بر این وزن آمده باشد با وصف «واحدة» میآورند تا اشتباه با مصدر تاکیدی نشود ، مانند «رحمته رحمة واحدة» و «دعوته دعوة واحدة» زیرا رحمة ودعوة مصدر اصلی رحم یرحم ودعا یدعو است .

وگاهی وصف واحدة برای توضیح آورده میشود . زیرا وزن «فعلة» برای افهام وحدت کافی است ، وآن وزن مصدر اصلی هم نیست ،

مانند : ﴿فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ نَفْخَةٌ وَاحِدَةٌ وَحُمِلَتِ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ فَدُكَّتَا دَكَّةً وَاحِدَةً فَيُؤْمِنُذِ وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ﴾ پس چون دمیده شد در صور يك دمیدن ویرکنده شد زمین و کوهها پس درهم کوبیده و هموار شد به يك کوبیدن پس واقع میشود آنچه واقع شدنی است الحاقه . ۶۹ . ۱۴ و مصدر اصلی این دو فعل نفخ و دك است.

و گاهی این مصدر با وصف آورده میشود ، مانند ﴿فَعَصَوْا رَسُولَ رَبِّهِمْ فَأَخَذَهُمُ أَخْذَةً رَابِيَةً﴾ پس مخالفت کردند فرستاده پروردگارشان را پس خدا گرفت آنان را گرفتن سختی . الحاقه . ۶۹ . ۱۰ .

و در غیر ثلاثی مجرد برای دلالت بر مَرَّة تاء به مصدر ملحق میکنند ، مانند "اكرمت زيدا اكرامة : يك بار اكرام كردم زید را" و "استغفرت استغفارة : يك بار استغفار كردم" و "تدحرجت تدحرجة : يك بار غلطیدم".

و اگر مصدر غیر ثلاثی مجرد تاء داشته باشد وصف واحدة میآورند ، مانند "اقت اقامة واحدة : يك بار به پا داشتم" و "زكيت تركية واحدة : يك بار زكاة دادم" و "دحرجت دحرجة واحدة : يك بار غلطانیدم".

و اگر بخواهند بیان کنند که دوبار فعل واقع است هرگونه باشد تشبیه بناء میکنند ، مانند «ضربه ضربتين : دوبار زدم او را» و «رايته رايتين : دو بار دیدم او را» و «دعوته دعوتين» و «اقت اقامتين» و «اكرمت اكرامتين» و «دحرجت دحرجتين».

و اگر بخواهند بیان کنند چند دفعة فعل واقع است مصدر را با الف و تاء جمع می بندند ، مانند «رحمته رحمات» و «ضربه ضربات»

و «ادبته تادیبات» و «اکتسبت اکتسابات».

و اگر تعیین دفعات را خواهند با اسم عدد می‌آورند ، مانند «ضربه ثلث ضربات» و «داویت خمس مداویات».

و اگر بجای مصدر لفظ مرّة یا دفعه آورند همان معنی مفهوم میشود ، مانند "ضربه مرّة" و "رایته دفعة" و ابکانی زید مرتین" و "طلّقت دفعتين" و "سافرت ثلاث دفعات" و "حججت خمس مرّات"

و گاهی در ثلاثی مجرد این وزن را نمی‌آورند ، بلکه مصدر اصلی را با تاء می‌آورند ، مانند «اتیت اتیانة : یک بار آمدم» و «لقیته لقاءة : یک بار دیدارش کردم» ولی قیاس وقاعدة «اتية ولقیة» است.

و این قسم مصدر بدون فعلش نیز استعمال میشود ، مانند ﴿وَلَئِنْ مَسَّتْهُمْ نَفْحَةٌ مِنْ عَذَابِ رَبِّكَ لَيَقُولُنَّ يَا وَيْلَنَا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ﴾ و اگر يك وزشی از عذاب پروردگارت آنان را رسد هرآینه میگویند ای وای بر ما همانا ما ستمکاران بودیم . الانبیاء . ۲۱ . ۴۶ ، و این قسم مصدر را در اصطلاح نحو «مفعول مطلق عددی» گویند.

۷ . «مصدر نوعی» و آن را مصدر الهیئة نیز میگویند ، و با آن بیان میشود که فعل چه نوعی است و بر چه صفت و هیئتی است ، و وزنش در ثلاثی مجرد «فعلة» و استعمالش چندگونه است :

یا بدون چیزی است و آن نوع مبهم را میفهماند ، مانند «جلست جلسه : نشستم یک نوع نشستی» و «ضربت ابنی ضربة : زدم پسر را یک نوع زدنی».

یا به چیزی اضافه میشود ، مانند ﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ

اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا : ﴿ ورویت را برای دین استوار کن در حالی که به حق متوجّه باشی ، فطرت خدا را بنگر که مردم را بر آن سرشته است . الروم . ۳۰ . ۳۰ " فطرت بمعنی خلقت است ، یعنی نوع خلقتی که به خدا انتساب دارد آن را در نظر داشته باش ، و ﴿ **صِبْغَةَ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً** : ﴿ رنگ آمیزی خدا را و کیست بهتر از خدا از جنبه رنگ آمیزی . البقرة . ۲ . ۱۳۸ " و ﴿ **قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ** : ﴿ بگو چه کسی حرام کرده آرایش خدا را . الاعراف . ۷ . ۳۲ " یعنی آن نوع آرایشی که انتساب بخدا دارد ، و آن آرایشی است که مورد رضایت خدا است ، و در قرآن " زینة " به دنیا و زنان نیز انتساب داده شده :

یا با صفتی تعیین نوعیتش شده ، مانند ﴿ **فَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ** : ﴿ اما کسی که ترازوهایش سنگین باشد پس در زندگی پسندیده ایست . القارعة . ۱۰۱ . ۷ » ، و در حدیث مشهور از رسول خدا «صلى الله عليه وآله» رسیده : «من مات ولم يعرف إمام زمانه مات ميتة جاهليّة : کسی که بمیرد و امام زمانش را نشناخته باشد به نوع مردن جاهلیّت مرده» .

یا مضاف الیه واقع میشود ، مانند «زید حسن الفعلة : زید نوع کارش نیکو است» . و در غیر ثلاثی مجرد با صفتی تعیین چگونگی فعل را مینمایند ، مانند «اکرمتم زیدا اکراما كاملا : زید را اکرام کردم اکرام کاملی» و «اکتسبت اکتسابا حسنا : کاسبی کردم کسب نیکوئی» .

یا به چیزی اضافه میشود ، مانند ﴿ **وَقُلْ رَبِّ ادْخُلْنِيْ مُدْخَلَ صِدْقٍ**

وَأَخْرَجَنِي مُخْرَجَ صِدْقٍ : ﴿﴾ و بگو پروردگارا مرا درون کن درون کردن راستی و مرا برون کن برون کردن راستی. الاسراء. ۱۷. ۸۰ ، مدخل و مخرج مصدر میمی است.

یا مضاف الیه میگردد ، مانند «زید کثیر الاحسان» ،
و گاهی برای ثلاثی مزید مصدر ثلاثی مجرد می آورند ، مانند «تعمّم زید کعمّتی :
عمامة بست زید مانند عمامة بستن من» و «اختمرت جميلة خمره حسنة : جميلة خمار
انداخت خمار انداختنی نیکو» خمار پارچه ایست که زنان سر را به آن میپوشانند.

و این گونه مصدر تثنیة و جمع هم بسته میشود ، مانند «عملت ، عملتین : عمل کردم
دو گونه عمل» و «ضرب زید عمرا ضربات : زید عمرو را زد چند گونه زدن» ، و این نوع
مصدر را در اصطلاح نحو «مفعول مطلق نوعی» میگویند.

۸ . «مصدر تاکیدی» و آن هر مصدری است که برای تاکید فعل می آورند ، مانند
«سَلِّمُوا تَسْلِيمًا : تسلیم شوید تسلیم شدنی» و «ضربت زيدا ضربا» و «كذبوا بآياتنا كذبا
: و به آیات ما تکذیب کردند تکذیب کردنی» ، و مصدر تاکیدی تثنیة و جمع بسته نمیشود ،
و این گونه را در اصطلاح نحو «مفعول مطلق تاکیدی» گویند.

۹ . و برای بیان نوع جائز است به غیر وزن «فعلة» مصدری با وصف بیاورند ، مانند
«ضربت ضربا شديدا» و «اطعت الله اطاعة خالصة».

۱۰ . «اسم المصدر» فاعل که فعل را انجام میدهد اثری از او صادر و تراوش میکند
و بر مفعول واقع میگردد ، نظر به تراوش

و صدورش مصدر گویند ، و نظر به وقوع و قرارش بر مفعول اسم مصدر نامند ، و در فعل لازم نظر به اتّصاف فاعل مصدر است ، و نظر به خود فعل که در فاعل ثابت است اسم مصدر میگویند ، اینک مثالهایی از عربی و فارسی میآوریم ، و در هرماّده ای که در عربی فرق نیست جای آن را خالی میگذاریم ، و در فارسی اسم مصدر گرچه بسیار و از عربی بیشتر است ، ولی کَلَبِت ندارد.

مصدر عربی	اسم مصدر عربی	مصدر فارسی	اسم مصدر فارسی
طهارة	طهر	پاك بودن	پاكيزه گي
علم	.	دانستن	دانش
تربية	.	پروریدن	پرورش
بسط	بسطة	گستردن	گسترش
قدرة	.	توانستن	توان
ذهاب	.	رفتن	رفتار
فعل	فعل	کردن	کردار
تحرّق	حرقة	سوختن	سوزش
ضحك	.	خندیدن	خنده
بكاء	.	گرییدن	گریه
قول	قالة	گفتن	گفتار
ارادة	.	خواستن	خواهش
خشية	.	هراسیدن	هراس

اجتهاد	.	کوشیدن	کوشش
سمع	سمع	شنیدن	شنوائی
رؤیة	.	دیدن	دیدار
دوران	.	گردیدن	گردش
وثوب	.	جهیدن	جهش
تعلیم	.	آموختن	آموزش
سؤال	.	پرسیدن	پرسش
وهب	موهبة	بخشیدن	بخشش
استرواح	.	آسودن	آسایش
تفحص	.	پژوهیدن	پژوهش
قتل	.	کشتن	کشتار
حرث	.	کاشتن	کاشت
اشتراء	.	خریدن	خرید
بیع	.	فروختن	فروش

(اسم فاعل)

اسمی است که دلالت میکند بر حدث و ذاتی بر وجه صدور یا اتّصاف ، یعنی : اگر آن حدث فعل است از آن ذات صادر میشود ، و اگر صفت است آن ذات به آن متّصف است ، و با صفت مشبهة فرقی ندارد جز در وزن کلمة ، و صفت مشبهة بیشتر از فعل لازم میآید ، و فرق این دو با مصدر آن است که مصدر دلالت بر ذات ندارد ، و با

اسم مفعول آن است که آن بر وجه وقوع است ، وبا دیگر مشتقات آن است که آنها دلالت بر معنایی اضافه بر حدث وذات دارند ، چنانچه بیان خواهد شد.

(وزن اسم فاعل)

بر وزن مضارع است به وزن عروضی نه وزن صرفی ، یعنی : توازن در حرکت و سکون است نه در نوع حرکت ، چنانچه «ناصر بر وزن ینصر» است ، یعنی : حرف اول در هردو متحرک ، و حرف دوم ساکن ، وسوم وچهارم متحرک است ، وهمچنان «مستخرج بر وزن یتخرج» و «متدحرج بر وزن یتدحرج» است ، واز این جهت گفته اند که اسم فاعل از فعل مضارع معلوم مشتق است ، وطریقه اشتقاق در ثلاثی مجرد چنان است که حرف مضارع را حذف میکنند ، والفی پس از فاء الفعل میآورند ، وعین الفعل را مکسور مینمایند اگر نباشد ، مانند «ضارب از یضرب ، وناصر از ینصر ، وعالم از یعلم» وطریقه اش در غیر ثلاثی مجرد چنان است که حرف مضارع را حذف میکنند ، ومیم مضمومی بجایش میآورند ، وحرف ماقبل آخر را مکسور می نمایند اگر نباشد ، مانند «مکرم از یکرم ، ومصرف از یصرف ، ومقاتل از یقاتل ، ومکتسب از یکتسب ، ومنزجر از ینزجر ، ومتعارف از یتعارف ، ومتصدق از یتصدق ، ومصرفر از یصرفر ، ومحمارر از یحمارر ، ومستغفر از یتستغفر ، ومعلوط از یعلوط ، ومعشوشب از یعشوشب ، ومقلقل از یقلقل ، ومتزلزل از یتزلزل ، ومحرنجم از یحرنجم ، ومقشعر از یقشعر».

وبعضی افعال از باب افعال است ، واسم فاعلش از ثلاثی مجرد

آمده ، مانند «ابقل الرّمث ، یبقل ، ابقالا : رویانید چراگاه شتر بقل را» فهو باقل ، ومبقل گفته نمیشود ، و «اورس الشجر ، یورس ، ایراسا : درخت برگ داد» فهو وارس ، ومورس نیگویند ، و «ایفع الغلام ، یوفع ، ایفاعا : پسر بالغ شد» فهو یافع ، وموقع نیامده.

(اعلال اسم فاعل)

«معتلّ الواو» مانند صحیح است واعلالی در آن نیست ، چنانچه گوئی : «واعد ، وارث ، واجل ، یاسر ، یابس».

«معتلّ العين» عین الفعل در اسم فاعل قلب به همزة میگردد ، مانند «بائع از بیع وقائل از یقول وخائف از یخاف».

و در غیر ثلاثی مجرد تابع مضارع است ، اگر اعلال شده باشد در اسم فاعل نیز میشود ، وگرنه نمیشود ، مانند «مختار از یختار ومنقاد از ینقاد ومعین از یعین ومستعین از یستعین ومسیر از یسیر ومبایع از یبایع ومقاوم از یقاوم» ، وهمچنان دیگر ابواب.

وبعضی از افعال معتلّ العین در ثلاثی مجرد و غیر آن برخلاف قاعدة اعلال نشده ، و در اسم فاعل نیز به حکم تبعیت اعلال نشده است ، مانند «عور ، یعور ، عورا : یک چشم بودن ، فهو عاور» و «صید ، یصید ، صیدا : سرکشی کردن ، فهو صاید» و «ایس ، یایس ، ایاسا : ناامید شدن ، فهو آیس» و «اعوز ، یعوز ، اعوازا : نایاب بودن ، فهو معوز» و «احوج ، یحوج ، احواجا : نیازمند شدن ، فهو محوج» و «اغیلت الشجرة ، تغیل ، اغیالا : بزرگ و درهم پیچیده شد درخت ، فهي مغیلة» و «اجتور ، یجتور ، اجتورا : همسایه شدن ، فهو مجتور»

و «استحوذ ، يستحوذ ، استحوذا : مستولی شدن ، فهو مستحوذ» ، وامثال اینها :

«معتلّ اللّام» از ثلاثی مجرد و غیر آن لام الفعل از اسم فاعلش حذف میشود اگر منون باشد ، مانند «قاض» در اصل «قاضی» بوده ، ضمة بر یاء ثقیل بود حذف کردند ، میان یاء وتنوین التقاء ساکنین شد ، یاء را حذف کردند ، وتنوین به کسره ضاد ملحق گردید «قاض» شد ، و این اعلال در صورتی است که آخر کلمه مضموم یا مکسور باشد ، ولی مفتوح اعلال نمیشود ، و «قاضیا» میگویند ، همچنین «واق که واقی وراو که راوی و معط که معطی و مقو که مقوی و مرام که مرامی و مساو که مساوی و مقتض که مقتضی و منقض که منقضی و متعص که متعصی و متقاض که متقاضی و مستحی که مستحی و مرعو که مرعوی و معرور ، که معروری و مسلک که مسلکی و متعجب که متعجبی و معلند که معلندی» بوده ، و اینها در صورت فتحة «واقیا وراویا و معطیا و مقویا و مرامیا و مساویا و مقتضیا و منقضیا و متعصیا و متقاضیا و مستحیا و مرعویا و معروریا و مسلکیا و متعجبا و معلندیا» گفته میشود.

(اسم مفعول)

اسمی است که دلالت میکند بر حدث ذاتی بر وجه وقوع ، یعنی : اسم مفعول دلالت میکند که حدث از فاعلی بر ذاتی واقع است.

(وزن اسم مفعول)

در ثلاثی مجرد بر وزن «مفعول» است ، واز مضارع مجهول مشتق میشود ، مانند «مضروب» گفته اند : در اصل «یضرب» بوده ، حرف

مضارع را حذف کردند ، و بجایش میم مفتوحی آوردند ، و میان عین الفعل و لام الفعل «واو» مفعولی آوردند ، و عین الفعل را بمناسبت واو مضموم نمودند «مضروب» شد ، و همچنین «منصور از ينصر و معلوم از يعلم».

و در غیر ثلاثی مجرد بر وزن مضارع مجهول واز آن مشتق است ، با تبدیل حرف مضارعة به میم مضمومة ، مانند «مکرم از یکرم و معجل از یعجل و مرافق از یرافق و مکتسب از یکتسب و منقلب از ینقلب و متقبل از یتقبل و متعارف از یتعارف و مستخرج از یتخرج و مبيض از یبيض و مسواد از یسواد و معشوشب از یشوشب و معلوط از یعلوط و مدحرج از یدحرج و مترعرع از یتترعرع ، و محرجم از یحرجم و مقشعر از یقشعر».

(اعلال اسم مفعول)

«معتلّ الفاء» اعلالی ندارد ، چنانچه میگوئی «موعود ، موجول ، میسور ، موروث».

"معتلّ العین" واو مفعولی از آن حذف میشود ، چون دو حرف علة با هم جمع شده ، و سبب ثقل کلمه میباشد ، پس از "یقال ویباع . مقول و مبیع" مشتق میشود ، مقول در اصل مقوول بوده ، واو حذف شد ، و ضمّه عین الفعل به فاء الفعل نقل گردید ، و مبیع در اصل مبیوع بوده ، واو حذف شد ، و ضمه بمناسبت یاء قلب به کسرة و به فاء الفعل نقل شد ، و همچنین از "یحاف . مخوف واز یزار . مزور واز یساء . مسوء واز یشاء . مشیء" مشتق میشود ، واصل اینها "مخووف و مزور و مسووء

ومشیوء" بوده است ،

ولغة بنی تمیم عدم اعلال است ، در معتل العین یائی ، و "مبیوع ، مخیوط ، مکیول ، ومدیون" میگویند ، وهمچنین غیر اینها ، ودر ادب الکاتب گفته : در معتل العین واوی "مدووف ومصوون گفته اند.

«معتلّ اللّام» اگر واوی است ، واو مفعولی در واو لام الفعل ادغام میگردد ، مانند «مدعوّ ، مرجوّ ، مغزوّ» که «مدعوو ، مرجوو ، مغزوو» بوده ، مگر آنکه در فعل قلب به یاء شده باشد ، در این صورت حکم یائی را دارد ، وحکم یائی آن است که واو مفعولی قلب به یاء ودر یاء لام الفعل ادغام میشود ، مانند «مهدیّ ، مرمیّ ، منهیّ ، مطویّ» که «مهدوی مرموی ، منهوی ، مطووی» بوده ، وهمچنین اگر واوی باشد وقلب به یاء شده است ، مانند «مرضیّ ، مقویّ» که «مرضو ومقووو» بوده ، ولی در فعلش قلب به یاء شده ، چنانچه در تقسیم چهارم در مبحث افعال بیان شد.

(تانیث اسم فاعل ومفعول)

با الحاق تاء است ، مؤنث "ضارب ، عالم ، بائع ، ناصر ، معلوم ، مضروب ، متروک ، منصور" ضاربة ، عالمة ، بائعة ، ناصرة ، معلومة ، مضروبة ، متروكة ، منصورة" است ، ولی اوصافی که مختصّ زنان است بدون تاء استعمال میشود ، زیرا مذکر ندارد تا برای امتیاز در مؤنثش تاء آورده شود ، مانند "حامل ، حائض ، طالق ، مطلق ، متئم ، مرضع" لکن در قرآن "مرضعة" آمده است ، ونیز در مؤنث معتل اللام اعلال نیست ، وگفته میشود : "قاضیة ، راضیة ، رامیة ، سامیة ، داعیة ، طائیة ،

شافية ، كافية ، وافية ، والية ، جائية ، سائية «ودو صیغه اخیر مذکرش» جاء وساء «است ، در اصل» جائی وساوی «بوده ، یاؤ وواو چنانچه ، در معتل العین گفته شد به همزة قلب شد» جاءی وسائی گردید ، همزه دوم را قلب به یاء نمودند تا اجتماع همزین نشود ، پس اعلال «رامی» در آنها عمل شد ، «جاء وساء» گردید ، و همچنین است هر چه مانند آنها است.

(صفت مشبّهة)

اسمی است که دلالت میکند بر حدث ذاتی بر وجه اتّصاف.

وآن بر بیست وزن آمده ، و هیچ کدام از آنها قیاسی نیست ، مگر بطور غالب ، چنانچه اسم فاعل و مفعول قیاسی است بطور کلی :

۱. «فعل» مانند «صعب : دشوار ، شیخ : پیرمرد».
۲. «فعل» مانند «صلب : سخت ، صفر ، خالی ، حلو : شیرین حرّ : آزاد».
۳. «فعل» مانند «صفر : خالی ، بکر : دوشیزه».
۴. "فعل" مانند "حسن : نیکو ، یبس : خشك ، صدع : کم گوشت ، ققطط : پیچان مو ، قرس : منجمد از آب و روغن و غیر آن.
۵. "فعل" مانند "يقظ : بیدار ، عجل : شتابنده ، طمع : آزمند ، نجد : پهلوان ، وقل : کوه پیما از اسب و غیر آن".
۶. "فعل" مانند "فرح : شادمان ، حذر : بیمناك ، دنف : همیشه بیمار ، حرج : تنگ ، قمن : سزاوار".
۷. "فعل" مانند "كفو : همتا ، غفل : بی نام و نشان از

هرچیزی "وسکون وسط در این وزن جائز است.

۸. «فعل» مانند «سدى : بخود واگذارده»

۹. «فعل» مانند «سوى : برابر ، زيم : پراکنده»

۱۰. «فعل» مانند «بلز : کلفت» ، ومؤنث این اوزان بزاده تاء تانيث است ، مانند

«حسنة ، فرحة ، صعبة».

و "معتلّ الفاء" در این اوزان اعلالی ندارد ، مانند "ورع.

پرهيزكار ، وجل : بيمناك ، يقظ : بيدار".

و «معتلّ العين» اگر حرف اول مفتوح و حرف دوم متحرّك باشد قلب به الف میگردد

، مانند «قاق : دراز ، رار : لاغری که مغز استخوانش آب شده ، فال الرّای : کم خرد» در

اصل «قوق ، رير ، فيل» بوده ، و اگر حرف اول مفتوح نباشد يا حرف دوم متحرّك نباشد

اعلال نمیشود.

و "معتلّ اللّام" اگر عين الفعل مفتوح باشد ، لام الفعل قلب به الف میگردد ، مانند

، "عدى : دشمنان ، سوى : برابر ، سدى : به خود واگذاشته «در اصل» عدى ، سوى ،

سدى «بوده ، و اگر عين الفعل مكسور باشد اعلال» قاض «در آن عمل میشود ، مانند»

عم : كوردل ، وج : سم سائیده ، دو : بیمار ، لو : كج" در اصل "عمى ، وجى ، دوى ،

لوى" بوده ، و در مؤنث اينها اعلال نيست ، و "عمية ، وجية ، دوية ، لوية" گفته میشود ،

و اگر عين الفعل مضموم يا ساكن باشد اعلال نمیشود مانند "كفو ، حلو ، رخو".

۱۱. "فعيل" مانند "كريم ، شريف ، حزين ، مريض ،

کثیف ، حکیم ، رئیس ، عظیم ، کبیر ، حقیر ، بخیل ، جمیل ، قبیح ، نحیف ، قدیر ، علیم ، دبیر ، سفیر ، ظریف ، سمیع ، بصیر .

ومؤنث این وزن با تاء تانیث است. وگاهی بدون تاء آمده ، مانند «إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ».

و «معتلّ الفاء» در این وزن اعلالی ندارد ، مانند «وکیل ، یسیر ، وقیح ، وزیر ، وجیه».

و «معتلّ العین» نیز اعلال نمیشود ، مانند «قوم ، طویل».

و "معتلّ اللّام" اگر لام الفعل واو باشد قلب به یاء میگردد ، ودر هرصورت یاء زائده در لام الفعل ادغام میشود ، مانند "علیّ" ولیّ ، قویّ ، صبیّ ، رضیّ ، بهیّ ، حفیّ ، خفیّ ، زکیّ".

۱۲ . «فعول» مانند «صبور ، غیور ، ودود ، خجول ، فکور ، غفور ، شکور ، وقور ، کفور ، وصول ، عجل ، عنود ، کذوب ، لجوج ، خمود ، سکوت ، حسود».

«معتلّ الفاء ومعتلّ العین» در این وزن اعلالی ندارد.

و «معتلّ اللّام» اگر واوی باشد واو زائده در آن ادغام میگردد ، مانند «عدوّ ، عفوّ» و اگر یائی باشد واو زائده قلب به یاء میشود ودر آن ادغام میگردد ، مانند «بغیّ» که در اصل «بغوی» بوده.

و در این وزن مؤنث ومذکر یکسان است ، گفته میشود : رجل فکور ، امراة فکور".

۱۳ . "فعال" مانند "جبان : ترسو ، حصان : با عقت ،

رزان : باوقار"

۱۴. "فعال" مانند "شجاع : پهلوان ، صراح : بی آمیغ ، رفات : پوشیده ، حطام : خشک و خرد شده ، جذاذ : پاره و بریده شده ، رذال : فرومایه ، فضااض : شکسته پراکنده شده ، فتات : کوفته ریزه ریزه شده".

۱۵. "فعال" مانند "حران" سرکش از اسب و مانند آن ، خلاء : سرکش از شتران".
مذکر و مؤنث در این سه وزن یکسان است ، و در بعضی موارد با تاء تانیث نیز استعمال شده ، مانند «جبانة ، شجاعة» و اعلال آنها فقط در لام الفعل است که پس از الف زائدة قلب به همزة می‌گردد ، مانند «خلاء : تهی» که خلأ بوده.

۱۶. "فیعل" مانند "سید : بزرگ ، میّت : مرده ، قیّم : متولّی ، طیبّ : پاکیزه ، ضیقّ : تنگ ، بیّع : فروشنده" در اصل "میوت ، سیود ، قیوم ، طیب ، ضیق ، بیع" بوده ، و این وزن از غیر اجوف نیامده ، و عین الفعل اگر واو باشد قلب به یاء می‌گردد ، و یاء در باء ادغام می‌شود ، و مؤنث این وزن با تاء می‌باشد.

۱۷. «فیعل» مانند «حیدر : کوتاه ، و بمعنی اسد نیز آمده ، صیرف : متولّی و متصرف در کارها ، فیصل : جداکننده ، صیرم : نیک اندیشه زیرک». و این وزن از غیر صحیح نیامده ، و مؤنث و مذکرش یکسان است ، گفته می‌شود : «حکم فیصل و ضریة فیصل».

۱۸. "افعل" مانند "احمر ، اصفر ، ابيض ، اعمی ، اعور ،

اشعث ، آدم ، اقطع ، اجذم ، احمق ، اکدر ، احور ، انجل ، اشل ، اوقص ، آدر ، اصدا".
 مؤنث این وزن بر وزن «فعلاء» است ، چنانچه گوئی : " حمراء ، صفراء ، بیضاء ،
 عمیاء ، عوراء ، شعثاء ، ادماء ، قطعاء ، جذماء ، حمقاء ، کدراء ، حوراء ، نجلاء ، شلاء ،
 وقصاء ، ادراء ، صداء " ، ومونش گاهی بر وزن " فعلاء " آمده ، مانند " نفساء : زائیده ،
 عشاء : شتری که نزدیک زائیدنش شده .

واعلال این وزن آن است که مهموز الفاء در مذکرش قلب به الف میشود ، چنانچه "
 آدم : گندم گون و آدر : تناس پاره شده " در اصل " اءدم واءدر " بوده ، ومعتل اللام در مذکر
 قلب به الف میشود ، مانند اعمی : کور ، احوی : سرخ سیر " در اصل " اعمی واحوو " بوده
 ، مونش " حواء " است ، واین وزن از مصادری مشتق میشود که بمعنی رنگ و عیب میباشد .
 ۱۹ . " فعلان " مانند " عطشان ، ظمآن ، هیمان ، صدیان : هر چهار بمعنی تشنه ،
 جوعان ، غرثان ، علهان : هر سه بمعنی گرسنه ، سکران : مست ، شهوان : با اشتها ،
 لهفان ، حرآن ، تکلان : هر سه بمعنی مصیبت زده دل سوخته ، غضبان : خشمناک ، غیران :
 غیرتمند ، خزیان : شرمنده ، ریّان : سیراب و در این وزن هیچگونه اعلالی نیست ، مگر يك
 مورد که گفته میشود .

ومؤنثش با تاء تانیث ، وهم الف مقصورة میآید ، مانند " عطشانة وعطشی ، جوعی ،
 سکرانة وسکری ، شهوی ، غضبی و

غضبانه ، خزبي ، القى : زن چست وچالاک واین وزن گاهی به ضمّ اوّل استعمال شده ، مانند «عریان : برهنه ، جوعان : تشنه ، حبلى : آبستن» و «حبالنة» نیز آمده است ، و در قرآن است «قسمة ضيزى : قسمتی ظالمانه» در اصل «ضیزی» بوده ، بمناسبت یاء ضمّة قلب به کسرة شده .

۲۰ . «فعل» مانند «امر : سست رأی که پیرو نظر هر کس بشود ، امّع : طفیلی وکسی که اظهار توافق با هرکسی بنماید ، هیّخ : شتر بانگ زننده هنگام خوابانیدن ، الق : درخشان» ومؤنث این وزن با تاء تأنیث است ، واعلالی در آن نیست ، و برای صفة مشبّهة اوزانی نادره غریبه در کتب لغت مذکور است ، و بسیاری از آنها را ابن قتیبة در ادب الکاتب آورده است .

وصفة مشبّهة در ثلاثی مزید صیغه خاصّی ندارد ، بلکه هر اسم فاعلی که بر اتّصاف دلالت کند صفة مشبّهة است ، مانند «متّقى ، معتدل ، مستقیم ، منحى ، مستقرّ ، متملّق» .

وصفة مشبّهة از فعل رباعی بسیار است ، و اوزان مختلفی دارد ، مانند "هبلع : شکم بزرگپرخور ، وهجرع : بسیار بلند قامت ، وهلبوث : احمق ، وهلباجة : شرور پرخور ، وهلبع وهلابع : حریص پرخوردن ، وهلفوف : پشمالو ، وبلندح : چاق کوتاه ، وضبطر وضبطر : پهلوان فربه و ، ضبعطی : چپچشم ، وضبطری : پهلوان دراز بالا ، وضبطّ : سخت و توانا وعضمّر : بخیل بدخو ، وعضرط : مزدور ، قزمل : کوتاه زشت ،

وهجَنَف : دراز پهن" ، ومذکر ومؤنث در آنها یکسان است.

(صیغه مبالغه)

وآن اسمی است که دلالت میکند بر حدث و ذاتی بر وجه صدور یا اتّصاف ، مانند اسم فاعل ، بزیاده مبالغه ، ومعنی مبالغه شدّت و کثرت است ، مانند «ضَرَاب» یعنی : بسیار زننده ، و «صَبَّار» یعنی : سخت شکّیا ، وآن بر هجده وزن است :

۱. "فَعَّال" مانند "قَتَّال" : بسیار کُشنده ، نَکَّاح : بسیار نکاح کننده ، بَکَّاء : بسیار گرینده ، عَلَّام : بسیار دانا ، وهَّاب : بسیار بخشنده ، خَوَّان : بسیار خیانت گر ، قَوَّام : سخت پایدار ، اوَّاه : بسیار آه کُشنده ، قَرَّاء : بسیار خواننده ، اَکَّال : پرخور ، حَيَّال : پرحیله ، فَرَّار : سخت گریننده".

واعلال در این وزن فقط آن است که معتلّ اللّام قلب به همزه میگردد ، چون حرف علّة پس از الف زائده واقع شده ، مانند «سَقَّاء ، دَعَّاء» که «سَقَّای ودَعَّاو» بوده.

واین وزن برای انتساب به حرفه و صنعت بسیار استعمال میشود ، ومبدء اشتقاق غالبا اسم ذات است ، مانند «عَطَّار ، بَقَّال ، خَبَّاز ، خَيَّاط ، لَحَّام ، قَصَّاب ، طَوَّاف ، شَحَّام ، نَجَّار ، صَحَّاف ، بَرَّاز ، رَزَّاز ، صَبَّاح ، بَنَاء ، صَرَّاف ، دَلَّال ، صَقَّار ، حَدَّاد ، خَرَّاز ، خَرَّاز ، حَذَّاء ، قَصَّار ، عَصَّار ، دَهَّان ، حَقَّار ، صَوَّاف ، حَجَّار ، لَوَّاف ، لَبَّان ، تَمَّار ، سَمَّان ، زَيَّات ، حَمَّال ، قَرَّاز ، نَبَّال ، جَلَّاد ، طَبَّاح ، سَكَّاک».

۲. «فَعَالَة» مانند «عَلَامَة ، فَهَامَة ، نَقَّاثَة ، دَوَّارَة ، جَوَّالَة ، وَضَّاءَة ، كَذَّابَة ، اِمَّارَة ، لَوَّامَة ، نَضَّاحَة» واعلال این قسم مانند قسم اول است.
۳. " فَعَّال " مانند " كَبَّار ،
۴. " فَعَّوَل " مانند " دَيَّوْث ،
۵. «فَعَّوَل» مانند «سَبَّوح ، قَدَّوس ، بَدَّوح ، ذَرَّوْح»
۶. «فَعَّيَل» مانند «صَدِّيق ، شَرِّير ، سَكِّيت ، سَكِّير ، خَمِّير ، فَخِّير ، عَشِّيق ، ضَلِّل
- ، ظَلِّلِم».
۷. «فَعَّيَلَة» مانند «خَلِّيفَة».
۸. «فَعَّوَل» مانند «شَرَّوب ، اَكَّوَل ، كَذَّوْب ، سَكَّوْت».
۹. «فَعَّيْعَوَل» مانند «قَيَّوْم ، در اصل قَيَّوْم بوده».
۱۰. «مَفَّعَال» مانند «مَفْضَال ، مَسَالَس ، مَذْكَار».
۱۱. «مَفَّعِيل» مانند «مَسْكِين ، مَعْطِير ، مَسْكِير».
۱۲. «فَاعَّوَل» مانند «هَاضُوم ، حَاطُوم».
۱۳. «فَاعَّوَلَة» مانند «حَازِوَرَة ، طَاحُونَة».
۱۴. «فَعَّعَل» مانند «حَذَر ، لَحْم ، شَحْم ، حَرْب».
۱۵. «مَفَّعَل» مانند «مَثْلَق ، مَقُول ، مَغْشَم ، مَحْرَب».
۱۶. «فَعَّعَلَة» مانند «هَمْزَة ، لَمْزَة ، حَطْمَة ، نَكْحَة ، طَلْقَة ، سَخْرَة ، حَذْرَة ، لَعْنَة ، سَبَبَة ، هَزَاة».
۱۷. " فَعْلَوْت " مانند " طَاغَوْت ، اَصْلَش " طَغَوْت بوده ، و سَلَبَوْت " .

۱۸. «فعلیل» مانند «بطین ، لحیم ، شحیم».

ومذکر ومؤنث در صیغه مبالغه غالباً یکی است ، چنانچه گفته میشود : «رجل علامة ، امرأة علامة» و «رجل ضرب ، امرأة ضرب» و «رجل همزة ، امرأة همزة» واعلال در آنها چندان نیست ، وثلاثی مزید صیغه مبالغه ندارد.
واز رباعی بسیار است ، مانند "عضافج : سخت درشت وسطیر ، حلكوك وحلكوك : سیاه پررنگ ، حلفس : بسیار چاق متکبر.

(اسم تفضیل)

وآن اسمی است که دلالت میکند بر حدث وذاتی بر وجه صدور یا اتّصاف با تفضیل موصوف بر دیگری در آن حدث ، چنانچه میگوئی : «زیدا فضل من عمرو : زید برتر است از عمرو» و «سعید اکبر من مسعود : سعید بزرگ تر است از مسعود».
وآن را يك صیغه بیش نیست بر وزن «افعل» مانند «اعظم ، اصغر ، اعلم ، اروع ، اقوم ، اليق ، ايقن ، ايبس ، احبّ ، ادوم ، اطول ، احرّ ، ابصر ، احقّ ، اصبر ، اقدر ، احسن ، ايسر ، اوثق ،»
ومؤنث آن بر وزن «فعلی» است ، مانند «صغری ، وثقی ، کبری ، عظمی ، طولی ، یسی ، حرّی ، بصری ، دومی ، یسری».
واعلالش اگر مضاعف است ادغام میشود مانند "احبّ واحرّ" که "احبب واحرر" بوده ، واگر معتل اللام است در مذکرش قلب به الف میگردد وبه صورت یاء نوشته میشود ، مانند "اقوی ، اعلی ،

ارضی ، اعدی ، اصفی ، ارمی ، احلی ، اجلی ، اروی ، احیی " ودر مؤنثش اگر واو است قلب به یاء می‌گردد ، والف تأنیث بصورت الف نوشته می‌شود ، مانند " علیا ودنیا " که در اصل " علوی ودنوی " بوده ، وآن مؤنث " اعلی وادنی " است ، ودو صیغه برخلاف قاعدة مطابق اصل استعمال شده ، وآنها " قصوی وحلوی " است ، ومذکرش " اقصی واحلی " می‌باشد. وقاعدة آن است که " قصیا وحلیا " گفته شود ، واگر یاء است قلبی در کار نیست مانند " رمیا وحیا " ومعتل العین اگر یاء است در مؤنثش ضمّه فاء الفعل بمناسبت یاء قلب به کسرة می‌گردد ، مانند " لیقی وضیزی " که " لیقی وضیزی " بوده ، ومذکرش " الیق واضیز " است ، وبرای کثرت استعمال در " خیر وشر " همزه تفضیل را حذف میکنند ، واصل آن " اخیر واشر " بوده.

(شرائط صیغه اسم تفضیل)

صیغه اسم تفضیل را چند شرط است :

۱. از افعال ناقصة وجامدة ساخته نمیشود ، مانند «کان لیس ، صار ، بئس» پس گفته نمیشود «اکون ، اصیر ، الیس» مثلاً ، برخلاف اسم فاعل که «کائن وصائر» گفته میشود.

۲. حدث قابل تفضیل باشد ، پس از «مات» مثلاً اسم تفضیل ساخته نمیشود ، زیرا موت در همه یکسان است ، وتفاوت از جهت اسباب وزمان ومکان است ، چنانچه شاعر گفته :

«ومن لم یمت بالسّیف مات بغيره تنوّعت الاسباب والموت واحد»

ترجمة: وکسی که به شمشیر نمیرد بغیر آن میمیرد ، اسباب مردن انواعی است و مردن یکی است ، پس نمیگوئی : " زید اموت من عمرو " بلی از جنبه راحتی و ناراحتی مرگها مختلف است ، لکن اگر از موت معنی مجازی اراده شود جائز است ، چنانچه گوئی : زید اموت من عمرو " یعنی از او بیکاره تر و بی ثمرتر است.

۳ . حدث معنایش لون و عیب نباشد ، زیرا وزن «افعل» از ماده ای که بمعنی لون و عیب است اختصاص به صفة مشبهة دارد ، چنانچه بیان شد ، و «احمق من هبنقة» که در کلام عرب آمده ، و «ابیض من اللبن» که در احادیث نقل شده ، و مثالهای ، دیگری که دیده شده نادر است.

۴ . از ثلاثی مجرد ساخته میشود ، نه از مزید و نه از رباعی ، و " هذا اخصر من ذاك : این مختصرتر از آن است " که از باب افتعال ساخته شده و بمعنی اسم مفعول است ، و " زید اعطی من ابيه : زید معطی تر است از پدرش " و زید احب لی من عمرو : زید محب تر است مرا از عمرو " که از باب افعال ساخته شده شاذ است.

۵ . بمعنی اسم فاعل باشد ، مانند مثالهایی که مذکور شد ، و به ندرت بمعنی اسم مفعول آمده ، مانند " زید احب الی من ابني : زید محبوب تر است سوی من از پسر من " و " ربی احمد شیء عندی : پروردگارم محمودترین چیز است نزد من " و " العار ابغض

الیّ من القتل : ننگ مبعوض تر است سوی من از کشته شدن " و " احبّ و ابغض " بصیغه اسم تفضیل اگر بعدش " لام " باشد بمعنی محبّ تر و مبغض تر است ، و اگر " الی " باشد بمعنی محبوب تر و مبعوض تر است ، چنانچه در مثالها مشاهده میشود.

پس اگر بخواهند از حدّی بمعنی عیب و لون یا از غیر ثلاثی مجرد اسم تفضیل آورند باید از کلمات عامّة بمناسبت مقصود اسم تفضیل ساخته شود ، و مصدر فعلی که میخواهند تفضیل بدهند پس از آن بیاورند ، مانند :

﴿وَلَا آخِرَ أَكْبَرُ دَرَجَاتٍ وَأَكْبَرُ تَفْضِيلًا﴾ و همانا آخرت از جنبه درجات بزرگتر و از جنبه تفضیل بزرگتر است . سورة الاسراء . ۱۷ . ۲۱ .

﴿ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا﴾ آن بهتر و انجامش نیکو تر است . سورة الاسراء . ۱۷ . ۳۵ .

﴿وَلَتَعْلَمُنَّ أَيُّنَا أَشَدُّ عَذَابًا وَأَبْقَى﴾ و همانا خواهید دانست کدام يك از ما از جنبه شکنجه سخت تر و پاینده تریم . طه . ۲۰ . ۷۱ .

«زید اشدّ ایمانا من عمرو : زید از جنبه ایمان محکم تر از عمرو است» .

«احمد اکثر تعلّما من محمود : احمد بیش از محمود تعلّم نموده» .

«الثّلج اشدّ بیاضا من اللّبن : برف از شیر سفیدتر است»

«زید اکثر حولا من بکر : زید چیچشمیش بیشتر از بکر است».

وهمینگونه است اگر بخواهند در ذاتی تفضیل دهند نه در حدث مانند : ﴿أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مَالًا وَأَعَزُّ نَفَرًا﴾ و من از تو مالم بیشتر ، و نفرا تم عزیزتر هستند . الکهف . ۱۸ . ۳۴ .

﴿وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى وَأَضَلُّ سَبِيلًا﴾ و کسی که در اینجا کور است پس او در آخرت کور است و گمراه تر است . الاسراء . ۱۷ . ۷۲ .

﴿فَرَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدَى سَبِيلًا﴾ پس پروردگارتان داناتر است به کسی که او بهتر راهنمایی شده . الاسراء . ۱۷ . ۸۴ «اهدی در اینجا معنی اسم مفعول را دارد .

﴿إِنْ تَرَنِ أَنَا أَقَلَّ مِنْكَ مَالًا وَوَلَدًا﴾ اگر مرا کمتر از خود می بینی از جنبه مال و فرزند . الکهف . ۱۸ . ۳۹ .

﴿وَكَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ هُمْ أَحْسَنُ أَثَانًا وَرِئَاءً﴾ و چه بسیار هلاک کردیم پیش از آنان از اهل هرزمانی که آنان از جنبه اثاث و زیور بهتر بودند . مریم . ۱۹ . ۷۴ .

و نیز این گونه جائز است گرچه دارای شرائط هم باشد ، مانند :

﴿وَكَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا﴾ و انسان بیش از هرچیزی جدل کننده است . الکهف . ۱۸ . ۵۴ «و جائز است گفته

شود : «اجدل شیء» ﴿أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمَنِ عِتِيًّا﴾ سخت تر است بر رحمان از جنبه سرکشی . مریم . ۱۹ . ۶۹ « و جازئ است گفته شود : «اعتی علی الرحمان» .

و در بعضی موارد گرچه اسم تفضیل جامع شرائط است ، لکن بایستی اینگونه استعمال شود تا مقصود اداء گردد ، مانند :

﴿إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَهَا لِنَبْلُوهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا﴾ ما آنچه بر روی زمین است آرایش زمین گردانیدیم تا آنان را آزمایش نمائیم که کدام يك از آنان کارشان نیکوتر است « گرچه «عمل» جامع شرائط است برای صیغه اسم تفضیل ، لکن اگر گفته شد «ایّهم اعمل» اداء مقصود نمیشود .

و مراد از کلمات عامّة : در این مبحث «احسن واسوء ، اکبر واصغر ، اکثر واقل ، اعلی واسفل ، خیر وشر ، اهدی واضل ، اطول واقصر ، اشدّ واضعف» است ، و غیر اینها شاید باشد .

(حالات اسم تفضیل)

اسم تفضیل به یکی از چهار حالت استعمال میشود :

۱ . با الف ولام ، مانند «وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ : و شما برتران هستید اگر مؤمن باشید . آل عمران . ۳ . ۱۳۹» .

۲ . با کلمه من ، مانند ﴿وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ ذُكِّرَ بِآيَاتِ رَبِّهِ فَأَعْرَضَ عَنْهَا﴾ و چه کسی ستمکارتر است از آنکه به آیات پروردگارش متذکرش کنند پس از آنها روگرداند . الکهف . ۵۷ . ۱۸ «و گاهی «من» با کلمه بعدش حذف میشود ، مانند :

﴿وَلْعَذَابُ الْآخِرَةِ أَشَدُّ وَأَبْقَى﴾ وهما عذاب آخرت سخت تر و پاینده تر است . طه
 . ۲۰ . ۱۲۷ " یعنی از عذاب دنیا.

۳ . با اضافه به اسم معرفه ، مانند ﴿وَلَتَجِدَنَّهُمْ أَحْرَصَ النَّاسِ عَلَى حَيَاةٍ﴾ وهما
 میایی آنان را آزمندترین مردم بر زندگی . البقرة . ۲ . ۹۶ .

۴ . با اضافه به اسم نكرة ، مانند ﴿وَكَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا﴾

(اسم زمان و مکان)

وآن اسمی است که دلالت میکند بر حدث ذاتی که ظرف آن حدث است ، وآن بر
 چند وزن است :

۱ . «مفعّل» مانند «مقتل ومخرج» : مکان کشتن و بیرون شدن وزمان کشتن و بیرون
 شدن «وهمچنان» «مکتب ، مدرّس ، محضّر ، ملعب ، مسکن» ومعتل اللام هرچه باشد
 گرچه لفیف باشد بر این وزن میاید ، ولام الفعل قلب به الف میشود ، مانند «ملهی ، مرقی
 ، مثنوی ، منجی ، موقی ، موفی ، ماوی» .

ویر این وزن از معتل العین عین الفعل قلب به الف میگردد ، مانند "مقام ، مکان ،
 مجال ، مبال ، مطار ، مساق" ، ووزن مفعّل " غالباً از " يفعل ويفعل " مشتقّ است .

۲ . «مفعّل» مانند «مضرب ، مسجد ، محفل ، مجلس» ومعتل الفاء هرچه باشد بر
 این وزن میآید ، مانند «مورد ، موضع ، موقع ، میس ، موعّد» ، ودر معتل العین کسره عین
 الفعل

به فاء الفعل نقل میشود ، مانند "مقیل ، میت ، مبیع واین وزن غالبا از "یفعل" مشتق است.

۳. «مفعّل» مانند «مدهن : روغن دان ، مسعط : انفیه دان».

۴. «مفعلة» مانند «مکحلة : سورمه دان» واین دو وزن گویا برای ظرف غیر حدث است.

۵. «مفعلة» مانند «مقبرة ، مزيلة ، مسبعة ، معركة ، مزرعة» واین وزن اختصاص به مکان دارد ، وظرف برای حدث و غیر حدث میشود ، وعین الفعل در این صیغه به هرسه حرکت آمده است ، واعلال چنان است که گفته شد ، واسم زمان و مکان مانند مصدر میمی قیاسی است.

۶. «مفعلة» مانند «مخبرة : مرکب دان ، مقلمة : قلم دان ، مملحة : نمک دان» ،
و در اینها فتح میم جائز وافصح است.

۷. "مفعال" مانند "مرصاد : کمین گاه ، محراب : پیشگاه مجلس ، میعاد : وعده جای و وعده گاه ، میقات : هنگام کار ، و وعده گاهی که در وقتی معین شود" در اصل "موعد و موقات" است ، و بعضی گفته اند : این دو وزن برای اسم زمان و مکان از باب تشبیه به آلت است زیرا این دو وزن مخصوص اسم آلت است.

واسم زمان و مکان از غیر ثلاثی مجرد در هریابی بر وزن اسم مفعول از آن باب است مانند مصدر میمی ، مثل «مصلی مجتمع ، مستراح ، منقلب ، مقام ، متندی ، مستشفی ، مغتسل».

(اسم آله)

وآن اسمی است که دلالت میکند بر حدث و ذاتی که آلت آن حدث است ، وغالبا از فعل متعدی مشتق است ، و بر چند وزن است.

۱ . " مفعّل " مانند " معبر : پل ، مضیع : نیشتر ، مرقم : قلم ، مقصّ : قیچی ، مفتاح : کلید ، منبر : آلت برترشدن مکانی " و بعضی گفته اند : " منبر " مکان برترشدن است ، و بر این وزن از باب تشبیه به آلت است ، چنانچه گفته شد.

۲ . «مفعلة» مانند «مکنسة : جاروب ، مکسحة : پاروب ، مشربة : جام ، مروحة : بادبزن ، منشة : مگس پران ، معبرة : پل ، ملعقة : قاشق»

۳ . «مفعال» مانند «مفتاح : کلید ، مقراض : قیچی معراج : نردبان ، مغراف : قاشق ، مسمار : میخ ، مضراب ، تازیانه ، وزخمه و غیر آنها از آلات زدن ، مصباح : چراغ ، منساج : آلت بافتن» و این سه وزن از اسم آلت معروف و بسیار است.

۴ . «مفعّل» مانند «منخل : غربال که بریزن گویند ، مدقّ : درکوب و مدقّ و مدقّة نیز آمده» و این وزن کم است.

و معتلّ الفاء در اسم آلت اگر واو باشد قلب به یاء میشود ، مانند " میزان : ترازو " که موزان بوده ، و معتلّ العين اعلالی ندارد ، مانند " مکیال : آلت کیل ، مقوال : زبان ، مخیط : سوزن " و معتلّ اللام قلب به الف میگردد ، مانند " مصفاة : آلت صاف

کردن" در اصل "مصفوة" بوده است ، و "مراقاة : پله" در اصل "مرقية" بوده است .
 واسم آلت از غیرثلاثی مجرد هرچه آمده بر همین اوزان است ، مانند "مئزز ومئزار
 ومئزرة : ساتر بدن" وفعلش "اتزر وتازر : مئزر پوشیدن" و "محراك : آلت تحريك" و "مملسة :
 آلت تمليس ، مانند ماله بنائی" وتمليس : صاف و هموارکردن گل و گچ وزمین و غیر آن است .
 واسم آلت غیر مشتقّ نیز در کلام بسیار است ، مانند "قدوم : تیشه ، فاس : تبر ،
 سگّین : چاقو ، سیف : شمشیر ، ساطور : آلتی که قصّابان به آن استخوان شکنند ، ناقور
 : بوق ، جرس : زنگ ، سهم : تیر" .

(تکمله)

و در آن چند مطلب است :

۱ . در کلام علماء صرف دیده میشود که گفته اند : اسم فاعل برای حدوث ، وصفة
 مشبهة برای ثبوت است ، وما بجای این دو معنی «صدور واتّصاف» آوردیم ، زیرا حدث در
 مقابل ذات یا صفتی است که ذات متّصف به آن است ، یا فعلی است که از ذات صادر
 میشود ، واسم فاعل به هردو گونه ، وصفة مشبهة به گونه اتّصاف است ، وسائر مشتقّات
 نیز به هردو گونه آمده .

۲ . " وزن" فعیل" غالبا بمعنی اسم فاعل است چنانچه مثالهایش گفته شد ، و در
 بعضی از موادّ بمعنی اسم مفعول آمده ،

مانند "قتیل ، جریح ، سلیب" که بمعنی "مقتول ، مجروح ، مسلوب" است ، مذکر ومؤنث در این صیغه به این معنی یکسان است ، میگوئی : رجل قتیل وامرأة قتیل .

۳ . وزن «فعول» بمعنی اسم فاعل ، مذکر ومؤنثش یکسان است ، مانند «صبور ، غیور ، غفور ، عدوّ ، بغیّ که در اصل» بغوی «بوده» در قرآن از قول مریم گفته شده : «وَلَمْ أَكُ بَغِيًّا : وبدکار نیستم . مریم . ۱۹ . ۲۰ » ، وشرط این حکم در این دو وزن آن است که موصوف معلوم باشد ، مانند ﴿لَمْ أَكُ بَغِيًّا﴾ وگرنه برای مذکر بدون تاء ، و برای مؤنث با تاء آورده میشود مثلاً زن کشته ای را در بیابان بیابی وبخواهی بی خبران را اطلاع دهی ، میگوئی : وجدت قتيلة فی البرّ .

۴ . بعضی از مشتقات از معنی وصفیت به معنی اسمیت نقل شده ، مانند "مطیّة : حیوان سواری" از "مطو : تند رفتن" مشتقّ است ، ولی جنبه وصفی آن منظور نیست ، بلکه حیوان را مطیّة گویند ، و "طیارة وسیارة" اسم است برای دوگونه مرکب ، واینک معنی وصفی آن منظور نیست ، و "دبابة" اسم است برای یکی از آلات حرب ، از "دبّ : جنبش" مشتقّ است ، و "سبابة : انگشت چهارم" از "سبّ : دشنام دادن" مشتقّ است ، زیرا هنگام دشنام وتهدید با آن اشاره میکنند ، وبتر آن است که بگوئیم از سبب مشتقّ است ، وسبب : هر چیزی است که بدان پیوندی حاصل گردد ، وبا انگشت سبابة پیوندهائی صورت میگیرد ، مانند

«شهادت ، اشاره ، تهدید» و آن را انگشت شهادت نیز میگویند ، و از این قبیل است مشتقاتی که برای افراد و اشخاص علم شده است.

۵. وزن "فعلة" در بسیاری از موادّ بمعنی اسم مفعول استعمال میشود ، مانند "سبّة" : کسی که دشنامش دهند ، ضحكة : کسی که بر او خندند ، لعبة : چیزی که بازیچه باشد ، هزّة وسخرة : کسی که مورد مسخره مردم قرار میگیرد ، خدعة : گول خور ، لعنة : کسی که نفرینش میکنند "چنانچه وزن "فعلة" بمعنی فاعل آمده ، و در بحث صیغه مبالغة گفته شد ، لکن معنی فاعلی و مفعولی در این دو صیغه با خصوصیت اشتهاست ، یعنی : مثلاً "هزّة ولمزة" میگویند کسی را که مشهور و معروف شده باشد به بدزبانی درباره مردم ، وگرنه "مغتاب" است ، و "هزّة وسخرة" کسی را گویند که به مسخره گی و دلقلک بازی شناخته شده ، وگرنه "ساخر" است ، و در معنی مفعولی مثلاً "لعبة" کسی یا چیزی است که مردم آن را به بازی گیرند ، و "لعنة" کسی را گویند که مردم او را به ملعونیت شناخته و مورد نفرین مردمان باشد ، و "ضحكة" کسی است که حرکات و گفتارش خنده آور باشد و هرکسی بر او بخندد ، وگرنه "ملعوب و ملعون و مضحوك عليه" گفته میشود.

۶. گاهی وزن "فعیل" بمعنی "مفعّل یا مفاعل" استعمال میشود ، مانند "الیم : مولم ،

جلس : مجالس ، کلیم : مکالم ،

حبیب : محبّ"

۷. گاهی اسم مفعول و فاعل از باب افعال در معنی یکسان است ، مانند "مسهب و مسهب : پرگو ، واسب تندرو پیشی گیر و غیر اسب ، وطمّاع ، ملفج و ملفج : کسی که مالش رفته و دین برش مانده ، محصن و محصن : مرد عقیف خوددار ، و مرد زن دار ، محصنة و محصنة : زن عقیف خوددار ، وزن شوهردار ، و در قرآن به هردو معنی آمده ، و هردو گونه خوانده شده «و در بعضی موادّ در معنی فاعل است ولی فقط بصیغه اسم مفعول استعمال شده ، مانند» مهتر : کسی که از پیری یا اندوه یا مرض جنون آمیز شده ، مفعم : پرکننده ، گویند : سیل مفعم : سیلی که درّه ها و رودها را پر و لبریز کرده ، و فعل در این موادّ معلوم استعمال میشود ، و از این جهت گفته شده : که صیغه اسم مفعول بمعنی اسم فاعل آمده ، مگر «احصن و اهتر» که «احصن و اهتر» نیز نقل شده ، و در قرآن «احصن و احصن» هر دو خوانده شده.

۸. گاهی اسم فاعل بر وزن «فاعل» آمده ، ولی فعلش از باب افعال استعمال شده ، مانند «ایفیع الغلام : طفل نزدیک بلوغ رسید ، فهو یافع ، و موفع گفته نمیشود» واورس الشّجر : درخت برگ داد ، فهو وارس ، و بعضی گفته اند : مورش هم نقل شده " و " ابقلت الارض : زمین سبزی رویانید ، فهي باقلة ، و بعضی مبقلة نقل کرده اند."

۹. گاهی اسم مفعول از باب افعال بر وزن «مفعول» آمده ،

مانند «احببت زيدا فذاك محبوب وحبّ وحييب» و «ابرزت الكتاب : نشر کردم کتاب را ، فذاك مبروز» و «اسعده الله ، فذاك ، مسعود وسعيد» و «اضعفه المرض ، فذاك مضعوف وضعيف» ، واجته الله فذاك مجنون «واحمه فذاك محموم» و «ازكمه فذاك مزكوم» و «اكرّه فذاك مكزوز» و «اقرّه فذاك مقرر».

۱۰. اسم فاعل معتلّ العين گاهی تبدیل به معتلّ اللّام میگردد ، مانند «شائك : چالاک نیرومند که در اصل شاوك بوده ، گاهی قلبش کنند وشاکی گویند» و «لائط که لاطی گویند» و «حائر که حاری گویند»

۱۱. وزن "فعالة" برای ته مانده چیزی است که در اثر کاری پدیدار میگردد ، مانند "صباة : آب یا مائع دیگری که در ته ظرف پس از ریختنش میماند ، نخالة : چیزی که در غربال پس از بیختنش میماند ، كناسة وكساحة وقمامة : خاکروبه که پس از روییدن در پیش جاروب جمع میشود ، نحاة : خرده هائی که در اثر تراشیدن چیزی میریزد ، قلامة : خرده هائی که در اثر چیدن ناخن و غیر آن میریزد ، قوارة : خرده هائی که از اطراف چیزی بریده شود ، سحالة : پوسته هائی که از حبوبات و غیر آن در اثر سائیدن و کوبیدن و مالیدن میریزد ، خلالة : خرده های غذاء که در اثر خلال کردن از لای دندانها بیرون میآید ، ومانند دندان از چیزهای دیگر ، فضالة : باقی مانده و زیادتی هرچیزی که آنرا برگیرند ، نفاية : دور ریختنیهای هرچیزی از میوه جات و غیر آن ، واین يك

نوع از مشتقات است که معنی مفعولی دارد ، لکن اسم خاصی برایش وضع نکرده اند.

۱۲. وزن "فعال" برای چیزهای تباه شده می‌آید ، مانند " حطام : هر جسمی که خشك و خرد شده باشد ، رفات : هر چیزی که پوسیده شده باشد ، جذاذ : هر چیز پاره پاره شده ، رذال : پست و فاسد از هر جنسی ، رضاض و فضااض و فتات : شکسته و خرد شده ، و این نیز نوعی از مشتقات است که معنی فاعلی دارد ، ولی اسم خاص ندارد.

۱۳. گاهی مصدر بجای مشتق استعمال میشود ، و در بعضی از مواردش بقصد مبالغة میباشد ، مانند «زید عدل ، ثقة ، ثبت» یعنی : «زید عادل ، موثق به ، ثابت» و «ذبح ، طحن» یعنی : «مذبوح ، مطحون» و «حقّ ، جزر ، سلب ، سلب» یعنی : «حاقّ ، مجزور ، مسلوب ، سالب» و در این صورت مؤنث و مذکر و مفرد و مثنّی و مجموع در اینها و امثال اینها یکسان است.

۱۴. گاهی برای مبالغة یاء مشدّدی در آخر مشتقّ ملحق مینمایند ، و آن شبیه یاء نسبت است ولی یاء نسبت نیست ، مانند «احدیّ ، صمدیّ ، سرمدیّ ، واقعیّ ، دائمیّ» بمعنی «احد ، صمد ، سرمد ، دائم ، واقع» میباشد.

۱۵ . در «خاتم» بمعنی «انگشتر و پایان و پایان دهنده چهارده صیغه است :» ختم ،
ختم ، خاتم ، خاتم ، خأتم ، ختام ، خیتم ، خاتام ، خیتوم ، خیتام ، خیتام ،
خاتیام ،

خیاتام" وخاتمة بمعنى دوم وسوم است ، و برای مشتقات غیر از آنها که مذکور شد صیغه های نادری هست که در کتب لغت مذکور است ، لکن اقسام مشتقات بیش از آنها نیست.

(تقسیم هشتم)

اسم یا مکبر است یا مصغر ، و آنچه تا حال مذکور شد مکبر بود ، و صیغه اش آن است که هراسمی را بخواهند مصغر کنند حرف اولش را مضموم و حرف دومش را مفتوح و بیش از حرف سوم یاء ساکنی زیاد مینمایند.

و تصغیر را سه صیغه است " فعیل " چون رجیل ، و " فعیل " چون دریهم ، و " فعیل " چون عصیفیر ، و اگر خواهی بگو : " فعیل ، فعیل ، فعیل " زیرا در تصغیر موازنه حرف اصلی با " فاء وعین ولام " منظور نیست ، بلکه موازنه با یکی از این سه وزن منظور است ، چه در مقابل ، فاء وعین ولام " در این سه وزن حروف اصلی واقع شود ، مانند " رجیل " یا واقع نشود ، مانند " مکیرم " در تصغیر مکرم که میگوئیم بر وزن " فعیل یا فعیل " است ، در صورتی که اگر رعایت موازنه بشود باید گفت : بر وزن " مفعیل " است ، و مانند " قرین " . در تصغیر قربان که میگوئیم بر وزن " فعیل یا فعیل " است ، در صورتی که اگر رعایت موازنه شود باید گفت : بر وزن « فعیلین » است.

و تصغیر اسم یا بمنظور تحقیر است ، مانند « رجیل : مرد کوچک ، دویّه : حیوان کوچک » یا بمنظور تقلیل عدد است ، مانند

"اعطانی درپہمات : مرا چند درہمی داد ، صدت عصیفیرات : چند گنجشکی صید نمودم" یا بمنظور توهین و تحقیرشان است ، مانند "شويعر : شاعرک ، تويجر : تاجرک" یا بمنظور تقریب زمان است ، مانند "جئت قبيل المغرب : آمدم کمی قبل از مغرب ، ذهب بعيد الظهر : رفتم کمی بعد از ظهر" یا بمنظور تقریب مکان است ، مانند "عبرت الطيَّارة فويق راسي : طيَّارة کمی بالای سرم عبور کرد ، يكون الكنز تحت رجلي : گنج کمی زیر پای من است" یا بمنظور اظهار محبت و ترحم است ، مانند "يا بني اركب معنا : پسرکم با ما سوار شو".

وهرگونه اسمی چه مجرد باشد یا مزید فیه بر حسب عدد حروفش پس از اسقاط زیاده مگر در مواردی به یکی از آن سه وزن تصغیر بسته میشود ، وحروف اصلی و زیاده در بحث تصغیر مطرح نیست ، پس چگونگی تصغیر هرگونه اسمی در چند فصل بیان میشود.

(تصغیر اسم صحیح بدون علامت تانیث)

هرگونه ثلاثی بر وزن «فعیل» مصغّر میگردد ، مانند «سطل ، رجل ، حسن ، امر ، بر» در تصغیرش گوئی : «سطیل ، رجیل ، حسین ، امیر ، بریر».

وهرگونه رباعی بر وزن "فعیلل" مصغّر است ، چه ثلاثی مزید باشد چه رباعی مجرد ، مانند "مسجد ، مکرم ، زرقم : کبود چشم ، جعفر ، درهم" در تصغیر اینها گوئی : "مسیجد ، مکیرم ،

زریقم ، جعیفر ، دریهم .

وخماسیّ مجرد حرف آخرش را حذف مینمائی ، وبر این وزن مصعّر میکنی ، مانند "سفرجل" میگوئی "سفیرج" وجائز است "سفیرج وسفیرجل" واگر در اسم خماسی مجرد حرفی از حروف زیاده باشد (گرچه در آن اسم زائد نیست) جائز است آن را یا حرف آخر را حذف نمائی ، پس مثلاً در جحمرش "چهار وجه جائز است" جحیمیر ، جحیمیر ، جحیرش ، جحیریش .

(تصغیر ثلاثی مزید)

اسم ثلاثی مزید اگر يك حرف صحیح زیاده دارد مانند رباعی مجرد مصعّر میشود چنانچه گفته شد ، واگر يك حرف علة زیاده دارد حکمش در احکام اعلال خواهد آمد .
واگر دو حرف زیاده دارد وچهارمین حرف کلمه ، مدّه است قلب به یاء میشود اگر نباشد ، وبر وزن «فعیل» مصعّر میگردد ، مانند «مفتاح ، مضروب ، مختار ، مسکین ، سرحان : گرگ ، قربان ، دوران ، ضراب ، اکرام ، تکبیر ، صدیق ، مفضال ، هاضوم ، سلبوت» در تصغیر اینها میگوئی : «مفیتیح ، مضریب ، مختیر ، مسیکین ، سربحین ، قریین ، دویرین ، ضریرب ، اکیریم ، تکبیر ، صدیدیق ، مفیضیل ، هویضیم ، سلیبیت ،»
واگر چهارمینش مدّه نیست يك حرف را حذف ، وبر وزن "فعیل" مصعّرش مینمائی ، ومراعات شود که اگر یکی از دو زیاده اهمّ است آن دیگری حذف گردد ، مانند "معلم ، مقاتل ، منطلق ، مکتسب ،

محمّر «در تصغیرش میگوئی:» معیلم ، مقتیل مطیلق ، مکیسب ، محیمر «و در این مثالها میم اهمّ است ، زیرا قوام اسم فاعل وامثالش به آن است ، و در مثل» تقاطر ، تبرّز ، حینطی : کوتاه ، میگوئی : «تقیطر ، تبریز ، حیینط» به حذف حرف زائد دوم ، وجائز است بگوئی «قویطر ، بریز ، حییطی» به حذف حرف زائد اول ، زیرا دو مثال اول مصدر است ، وحروف زیاده در مصدر یکسان است ، ومثال سوم ملحق به «سفرجل» است ، ونون والف در آن زائد است ، وفضلی برای هیچیک بر دیگری نیست.

واگر سه حرف یا بیشتر زیاده دارد ، وچهارمینش مدّه است ، یا میشود مدّه را بسبب حذف چهارمین قرار داد ، زیاده بر پنج حرف را حذف مینمائی ، وبر وزن «فعیلل» مصعّر میکنی ، وگرنه زیاده بر چهار حرف را حذف میکنی وبر وزن «فعیلل» مصعّر مینمائی ، ومراعات ابقاء اهمّ نیز باید بشود ، وبر سر کلمه اگر همزه وصل باشد در هر صورت اولی به حذف است ، مثالهای آنها را ملاحظه کنید «متبیین ، افتتاح ، استخراج ، مقعنس ، محمارّ ، اصفرار» در تصغیر اینها گوئی : «متبیین ، فتیتیج ، سخیریج ، مقیعیس ، محیمیر ، صفیریر» ، وآن صیغه هائی که در اثر حذف بر وزن «فعیلل» بناء میشود جائز است در عوض محذوفش یاء دوم تصغیر بر آن زیاده شود ، مانند «معیلم ومقیعیس» در «معیلم ومقیعیس».

(تصغیر رباعی مزید)

اگر يك حرف مدّ در مرتبه چهارم زائد است ، بر وزن «فعیلل»

مصغر میشود ، مانند «قرطاس ، زنبور ، قندیل» میگوئی : «قریطیس ، زتیبیر ، قنیدیل» .
 واگر مدّة نداشت یا در مرتبه چهارم نبود ، حرف زائد را حذف مینمائی ، مانند
 «قرنفل : میخک دوائی ، علابط : گله گوسفند از پنجاه بیشتر» میگوئی «قریفیل ، علیبط» .
 واگر دو حرف یا بیشتر زیاده دارد همه زوائد حذف میشود و بر وزن «فعلیل» مصغر
 میگردد ، مگر آنکه بشود در مرتبه چهارم حرف مدّی واقع گردد ، مانند «متدحرج ،
 احرنجام» میگوئی : «دحیرج ، حریجیم» و در هر صورت جائز است در عوض محذوف یاء
 دوم تصغیر آورده شود ، و در آن مثالها گوئی : «قریفیل ، علیبط ، دحیرج» .

(تصغیر مؤنث)

اسم اگر در آخرش تاء تانیث باشد بحال خود ابقاء میشود ، و در ماقبل تاء آنچه
 گفته شد اعمال میگردد و در هراسمی حرف پیش از تاء باید مفتوح باشد در تصغیر «طلحة
 ، تمرة ، دحرجة ، قلنسوة ، برمة ، برّة» میگوئی : «طلیحه ، تمیره ، دحیرجة ، قلینسة یا
 قلیسیة ، برمة ، بريرة» .

واگر اسم سه حرفی مؤنث باشد و علامت تانیث در آن نباشد ، در حال تصغیر تاء
 تانیث به آن ملحق مینمائی ، مثلاً در تصغیر " هند ، شمس ، ارض ، عین ، بئر " میگوئی :
 هنیده ، شمیسة ، اریضة ، عینة بئيرة " .

واگر اسمی که در اصل مذکر است برای مؤنثی نام گذارند ، مانند

«بدر» که نام دختری نهند ، یا اسمی که در اصل مؤنث است برای مذکری نام گذارند ، مانند «شمس» که نام پسری نهند ، باید مراعات مسمی شود ، و در تصغیرش «بدیره و شمیس» گویند ، و ابن الانباری گفته : مراعات اصل باید بشود ، و یونس گفته : هر دو وجه جائز است . و اگر اسمی پس از تصغیر نام گذاری شد دیگر تصغیر و تغییری درش نمیشود ، مانند «کمیل» که اسم مذکری یا مؤنثی گذارند ، و «هریره» که اسم مذکری یا مؤنثی نهند ، از کلام صرفیین است که «المصغر لا یصغر»

و "عرب : تازیان ، عرس : عروس ، ذود : عده ای از شتران ماده از سه تا ده ، حرب : جنگ ، قوس : کمان ، نعل : کفش ، درع : زره" از آن قاعده استثناء شده ، و تصغیرش بی تاء آمده ، در صورتی که مؤنث هستند ، پس میگوئی : "عرب ، عریس ، ذوید ، الخ".

و اگر اسم رباعی مؤنث باشد بی علامت تأنیث ، تاء تأنیث در مصغرش ملحق نمیشود ، زیرا حروف کلمه بسیار میشود ، و تلفظش ثقیل میگردد ، مانند "زینب ، عقرب" در تصغیرش میگوئی : زینب ، عقرب" و "قدیمة ، ورثة ، امیمة" در تصغیر "قدام : پیش ، وراء : پس ، امام : جلو" نادر و برخلاف قاعده است ، و این سه لفظ مؤنث است ، و تصغیر مؤنث الفی در بیان مقصور و ممدود گفته میشود.

(تصغیر مقصور و ممدود)

اسم مقصور چهار حرفی اگر الفش برای تانیث است بر حال خود مصغر میگردد ، و حرف مابعد یاء تصغیر مکسور نمیشود ، مانند "کبری ، ذکری ، سلمی ، وسطی" در تصغیر اینها گوئی : "کبری ،

ذکیری ، سلیمی ، وسیطی".

واگر الفش برای تانیث نیست ، حرف مابعد یاء تصغیر مکسور می‌گردد ، و الف قلب به یاء میشود ، مانند «معزی : بز ، ارطی : درختی است ، اصفی ، اقوی ، موسی ، عیسی ، کسری» در تصغیر اینها گوئی : «معیزی ، اریطی ، اسیفی ، اقیوی ، موپسی ، عیپسی ، کسیری» و در صورت ورود تنوین معامله قاض با آنها میشود ، و در مثل «اقیوی» جائز است یاء لام الفعل را حذف نمایند ، و عین الفعل را قلب به یاء کنند ، و یاء تصغیر را در آن ادغام نمایند ، و «اقتی» گویند ، و اعلال قاض را نداشته باشد ، لکن در مثل «احیی و یحیی» که در حال تصغیر سه یاء جمع میشود ، حتما یاء سوم حذف میشود ، و «احی و یحی» گفته میشود.

واسم مقصور پنج حرفی و بیشتر الفش هرچه باشد حذف می‌گردد ، و در باقی ، صیغه تصغیر بناء می‌گردد ، مانند «جباری : مرغی است ، خوزلی : سنگین راه رفتن ، لغیزی : سخن مشکل ، حججی : نام گروهی از انصار ، سبطری : خرامان رفتن ، سرندی : زرنگ در کار» در تصغیر اینها گوئی : «حبیر ، خویرل ، لغیز ، حجج ، سبطر ، سرپند» و اگر الف برای تانیث نباشد و حرف زائد دیگری در کلمه باشد ، مانند «سرندی» یا برای تانیث باشد و حرف زائد دیگر مدّ باشد مانند «جباری» ، جائز است آن حرف دیگر حذف گردد ، و «سریدی و حبیری» گفته شود.

واسم ممدود سه حرفی و چهار حرفی و پنج حرفی که الف ممدوده‌اش

برای تانیث نیست مانند سائر اسماء است ، و پنج حرفی که الفش برای تانیث است ، و بیش از پنج حرفی که الف همزه اش زائده باشد چه برای تانیث باشد یا نه ، الف همزه بجای خود است ، و صیغه تصغیر در بقیه حروف بناء میگردد ، مانند «حمراء ، نفساء ، خنفساء : سوسك گنده . بو ، هندباء : کاسنی» در تصغیرش میگوئی : «حمیراء نفیساء ، خنیفساء ، هنیدباء» و در تصغیر «علباء : رگ زرد رنگپشت گردن و حرباء : جانوری است» چون برای تانیث نیست گرچه زائد است ، و «ارضاء و اكتفاء و استشفاء و حبنطاء : کوتاه کلان شکم» چون همزه اصلی است میگوئی : «علیجی» ، حربیء ، اریضیء ، کتیفیء ، سشیفیء ، حبیطیء ،

(تصغیر اسمی که الف و نون زائده دارد)

اگر پنج حرفی است وصفه مشبهه است ، مانند «عطشان ، جوعان» یا علم است ، مانند «عثمان ، عمران» یا بیش از پنج حرف است ، مانند «زعفران : گیاهی است خوشبو ، دیددان : خوی» الف و نون بر حال خود است ، و در ماقبلش تصغیر میشود ، و در آنها میگوئی : عطیشان ، جویعان ، عثیمان ، عمیران ، زعیفران ، دییددان «و اگر زائد نیست ، مانند» برهان و استئذان «یا زائد است ، ولی پنج حرفی است وصفه مشبهه و علم نیست ، مانند» انسان ، قربان ، سبحان ، سرحان : گرگ «مانند دیگر اسماء مصغر مینمائی و میگوئی : بریهین ، سئیدین ، انیسین ، قریین ، سبیحین ، سربحین» و اسمی که آخرش تاء یا الف تانیث مقصوده و ممدوده یا اینگونه الف و نون است در حکم

کلمه مرکب گرفته اند ، و از این جهت تصغیر را در جزء اولش قرار داده اند ، و آن ملحقات را به حال خود ابقاء کرده اند.

(تصغیر مرکب)

هر اسمی که از دو کلمه مرکب شده تصغیر در جزء اولش واقع میشود. و جزء دوم به حال خود ابقاء میگردد ، مانند «عبد الله ، بعلبک : یکی از بلاد شام ، معدیکرب : نام یکی از بزرگان عرب قبل از اسلام ، اردستان : یکی از بلاد ایران ، عین الحیة» در تصغیر اینها گوئی : «عبید الله ، بعلبک ، معدیکرب ، اردستان ، عین الحیة»

(تصغیر ترخیم)

ترخیم در لغت آسان کردن است ، و در اینجا مقصود آن است که اسمی زوائدش را اسقاط کنند و مجرد آن را مصغر نمایند ، در صورتی که با بودن زوائد امکان تصغیر باشد ، مانند «کامل ، حارث ، احمد ، عصفور ، محمود» در تصغیر ترخیم میگوئی : «کمیل ، حرث ، حمید ، عصیفر ، حمید» و در غیر ترخیم میگوئی : «کومیل ، حویرث ، احیمد ، عصیفر ، محیمید» پس اگر بدون حذف امکان تصغیر نبود آن را ترخیم نمیگویند ، مانند «مستخرج» که تصغیرش «مخیرج» است.

(تصغیر مثنی و مجموع)

اسم مثنی جمع سالم در مفردش تصغیر میشود ، و علامت تشنیه جمع به حال خود است ، مانند «رجالان ، مسلمین ، قائمون ، مالکین ، ضاربات ، ناصرتان ، منصورتین» در تصغیر اینها میگوئی :

«رجیلان ، مسیلمین ، قویثمون ، مویلکین ، ضویریات ، نویصرتان ، منیصیرتین» .
 وجمع غیر سالم چهار صیغه اش که آنها را جمع قلّة گویند بصیغه جمع تصغیر میشود ،
 مانند «انفس جمع نفس واعمده جمع عمود وفتیه جمع فتی واحمال جمع حمل» وهمچنان جمعی
 که مفرد ندارد ، ودر اصطلاح آن را اسم جمع گویند ، مانند «قوم» در تصغیر اینها گوئی :
 «انیفس ، اعمده ، فتیه ، احمال ، قوم» ووزن افعال تصغیرش برخلاف قیاس آمده ، زیرا
 قیاسش «احیمیل» است ، وجمع غیر سالم جز این پنج گونه بصیغه جمع مصغر نمیشود.

(تصغیر اسم دو حرفی)

اسم دو حرفی ، مانند «قم ، کن» یا حرف اگر برای کسی علم باشد ، مانند «من ،
 فی» در حال تصغیر حرف دوم مضاعف میشود ، سپس مصغر میگردد ، چنانچه در اینها
 گوئی : «قمیم ، کنین ، منین ، فیّ» .

وبدان که تصغیر خماسی که حرف چهارم مدّه نباشد در کلام عرب اندک ، و تصغیر
 مافوق خماسی اندک تر است ، و بسیاری از مثالها را از روی قاعده و قیاس آوردیم ، نه آنکه
 در کلام عرب استعمال شده باشد ، زیرا قیاس تصغیر بر آن سه صیغه است.

(احکام اعلال در تصغیر)

حرف اول هرچه هست بحال خود ابقاء میشود ، گرچه مقلوب باشد ، مانند " وعد ،
 یعفرور ، ادد : پدر قبیله ای از یمن ، تراث ،

تقوی ، دولج : خانه حیوان وحشی ، ارث " در تصغیر اینها گوئی : «وعید ، یعیفر ، ادید ، تریت ، تقیوی ، دیلیج ، اریت». و پنج کلمه اخیره اصلش «ودد ، وراث ، وقوی ، تولج ، ورث» بوده است ، و در اینها و امثالش به اصل خود برمیگردد ، در صورتی که گفته اند : «الجمع والتصغیر یردان الاشیاء الی اصولها» زیرا سبب قلب که تخفیف است در حال تصغیر نیز باقی است ، و از این روی باید آن قاعده به قید «غالبا» مقید گردد.

و حرف دوم اگر مقلوب باشد در حال تصغیر به اصل خود برمیگردد ، مانند " ناب : دندان ، باب : در ، میزان : ترازو ، موقظ : بیدارکننده ، طی : درهم پیچیدن ، قیمة : ارزش ، دیوان : کتابخانه و دفتری که اسامی حقوق گیران در آن ثبت شده ، موقن : صاحب یقین ، میسم : آلت داغ نهادن بر بدن حیوان و غیر آن ، دینار : پول زرد «در تصغیر ، اینها میگوئی :» نیب ، بویب ، مویزین ، میقظ ، طوی ، قویمة ، دویوین ، مییقن ، مویسم ، دنینیر «زیرا اصل آنها» نیب ، بوب ، موزان ، میقظ ، طوی ، قومة ، دوان ، میقن ، موسم ، دتار «بوده است ، و بناء بر این قاعده در مانند» متّصل «باید» موصل «گوئی : زیرا اصلش» موصل «بوده ، تاء را حذف میکنی چنانچه در اسم خماسی گفته شد ، سپس بر وزن» فعیل «مصغر مینمائی ، لکن سیوییه و اتباعش گفته اند : تاء را به اصلش بر نمیگردانی و» متیصل «میگوئی ، زیرا با تصغیر» موعده که موید است مشتبه میشود ، و حتی الامکان حرف صحیح به علة منقلب نمیشود گرچه اصلش علة باشد ، و نیز برخلاف

قاعدة تصغیر «عید ، عیید» آمده است ، تا با تصغیر «عود» اشتباه نشود.

واگر حرف دوم الف زائد باشد مانند «ضارب» یا یاء زائد باشد مانند «ضیراب» یا الف مجهول الاصل باشد مانند «عاج» بمناسبت ضمّه ماقبل در حال تصغیر قلب به واو میشود ، ودر این مثالها میگوئی : «ضویرب وضویرب وعویج».

واگر حرف دوم یاء اصلی باشد مانند «صیحة» یا واو باشد چه اصلی مانند «جوهر وعوسجة وغوغاء» یا زائد مانند «کوثر» بحال خود ابقاء مینمائی و میگوئی : «صیحة ، جویهر ، عویسجة ، غویغیء ، کوثر».

وحرف سوم اگر علّة باشد چه اصلی چه زائد قلب به یاء میشود اگر نباشد ، ویاء تصغیر در آن ادغام میگردد ، مانند «کتاب ، حساب ، غفور ، عجیب ، عصا ، ظبی ، دلو ، شمال ، قدوم ، هدی ، قدید ، فتاة ، طوی ، کرامة ، عصارة ، مقیم ، مقام ، عمیاء ، حواء ، یسار ، بیاض ، سواد ، اسود ، جدول ، مریم ، مروحة ، عروة ، رسالة» در تصغیر اینها گوئی : «کتیب ، حسیب ، غفیر ، عجیب ، عصیة ، ظبی ، دلیّة ، شمیل ، قدسم ، هدی ، قدید ، فتیة ، طوی ، کریمة ، عصیرة ، مقیم ، مقیم ، عمیاء ، حویاء ، یسیر ، بیض ، سوید ، اسید ، جدیل ، مریم ، مریحة ، عریة ، رسیلة» ودر مثل «اسود وجدول» که ماقبل واو ساکن است «اسیود وجدیول» بدون ادغام نقل شده.

ومانند «علی ، بغی ، بقیة ، خدیو ، صبی ، ولی» که با یاء تصغیر سه یاء جمع میشود در آخر کلمه یاء زائد را حذف مینمائی ، و

میگوئی : «علیّ ، بغیّ ، بقیّة ، خدیّ ، صبیّ ، ولیّ» همینگونه است اگر چهار یاء جمع شود مانند «حییّ» در تصغیرش میگوئی : «حییّ» و اگر حرف زائد نداشته باشد ، یا حرف زائدش فقط تاء باشد ، یا سه یاء در وسط کلمه باشد چیزی حذف نمیگردد ، مانند «حییّ و حیّیّة و بیّض» در تصغیر «حییّ و حیّیّة و بیاض».

و نیز اگر در آخر کلمه چهار حرفی همزه ای باشد که اصلش یاء یا واو بوده قلب به یاء میگردد و حرف زائد حذف میشود ، مانند . «عطاء و شفاء» الف حذف میشود و در تصغیرش «عطیّ و شفییّ» گفته میشود ، برخلاف «وضوء» که «وضیّ» میگوئی ، زیرا همزه اصلی است نه مقلوب ، و مثل «قائم و بائع» که همزه در اصل واو یا یاء بوده بحال خود ابقاء ، و «قویّم و بویّع» میگوئی .

و اینها همه در صورتی است که کلمه سه یا چهار حرفی باشد ، و گرنه حرف علّه زائد که در مرتبه سوم است حذف میشود ، و به هر يك از دو وزن مناسب بود مصغرّ میگردد ، مانند "مقاتل ، مقاوم ، علابط : شیر خفته و گله گوسفند که بیش از پنجاه باشد ، علودّ : دراز و بزرگ ، علودّة : اسب سرکش که از پس رانده شود ، عمیثل ، عمیثلة : خرامان" در تصغیر اینها میگوئی : "مقیّتل ، مقیّم ، علیبط ، علیدد ، علیددة ، . عمیثل ، عمیثلة" و حرف چهارم در کلمه چهار حرفی اگر الف است احکامش گفته شد.

و اگر یاء باشد بحال خود باقی است ، مانند «عالی ، بادیه ، ساری ، مانی ، قاضی ، قوری ، مودی ، مکرّی» در تصغیر اینها میگوئی :

«عویلی ، بوییدی ، سویری ، موینی ، قویضی ، قویری ، مویذی ، مکیری» و در آنها که تاء در آخرش نیست اگر تنوین داخل شود اعلال قاض میشود.

و اگر کلمه پنج حرفی است حرف علة قلب به یاء میشود اگر نباشد و بر وزن "فعیل" مصغر میگردد ، مانند "منصور ، عصفور ، مسکین ، معراج ، سربال ، دحراج" در تصغیرش گوئی : منیسیر ، عصیفیر ، مسیکین ، معیرج ، سربیل ، دحیرج .

و اگر حرف سوم و چهارم علة باشد ، مانند «اداة : آفتابه ، غاوی ، غاویة ، راوی ، راویة» غیر یاء را قلب به یاء مینمائی ، و با یاء تصغیر سه یاء جمع میشود ، یاء سوم را حذف میکنی ، و در تصغیر آنها میگوئی : «ادیة ، غویة ، غوی ، روی ، رویة» چنانچه در «عطاء و شفاء» گفته شد ، و غیر از اینها از اسماء شش حرفی و مافوق تصغیرش نادر است و از آنچه گفته شد میزان تصغیر آنها دانسته میشود.

(حکم تصغیر در اسمی که محذوف دارد)

آن است که آن محذوف مرجوع میگردد ، سپس مصغر میشود مانند "ید : دست ، سه : سرین ، دم : خون ، حر : فرج زن ، اخت : خواهر ، بنت : دختر ، عدة : نوید ، هنت : چیزی ، اب : پدر ، اخ : برادر ، شفة : لب" اصل اینها "یدی ، سته ، دمو ، حرح ، اخوة ، بنوة ، وعدة ، هنوة ، ابو ، اخو ، شفهة" بوده ، در تصغیر میگوئی : «یدی ، ستیهة ، دمی ، حریح ، اخیة ، بنیة ، وعيدة ، هنیة ، ابی ، اخی ، شفیهة» و در تصغیر «هنت» هنیهة به تبدیل واو به هاء نیز نقل شده ، و در اخت و بنت و هنت چون تاء تانیث بجای لام الفعل

آمده در کتابت مانند تاء اصلی کشیده نوشته اند.

و همچنین است اگر محذوف عوضی داشته باشد ، آن عوض حذف میشود ، و محذوف مرجوع میگردد ، مانند «اسم : نام ، ابن : پسر ، ابنة : دختر ، است : سرین» اصل اینها «سمو ، بنو ، بنوة ، سته» بوده ، در تصغیرش میگوئی : «سمی ، بنی ، بنیة ، ستهة» .
 لکن در مثل " میت وناس " که در اصل " میت واناس " بوده " میت ونویس " میگوئی و محذوف را ارجاع نمیدهی ، زیرا پس از حذف نیز امکان تصغیر بر وزن " فعیل " دارد ، برخلاف آنها که دو حرفی است ، یا در عوض همزه وصل آمده ، زیرا همزه وصل هرچه باشد باید در حال تصغیر حذف گردد ، مانند " انقسام ، امرأ : مرد ، امرأة : زن ، ابنم : پسر ، ایمن : سوگند ، اثنان : دو مذکر ، اثنتان : دو مؤنث «در تصغیر اینها میگوئی : نقیسیم ، مرء ، مریة ، بنیم ، یمین ، ثنیان ، ثنیان» واصل «اثنان واثنتان ، اثیان واثنیان» بوده .

(شرائط تصغیر)

چند چیز است :

۱ . تصغیر اختصاص به اسم دارد ، و در فعل و حرف نیست ، لکن تصغیر فعل تعجب استعمال شده است ، مانند " ما احیسنه ، ما احیلاه ، ما امیلحه " در تصغیر " ما احسنه ، ما احلاه ، ما املحه ، و مراد از تصغیر در این صیغه اظهار محبت است باضافه تعجب .

۲ . اسم متمکن باشد یعنی معرب ، لکن بعضی از اسماء مبنی مصغر آمده برخلاف اوزان سه گانه ، مانند «ذا ، تا ، الذی ، الّتی»

در تصغیر اینها گفته اند : ذیّا ، تیّا ، اللّذیّا ، اللّتیّا ، و دیگر صیغه های اسم موصول را در شرح نظام گفته است.

۳ . اسمی باشد که از جهت معنی با تصغیر منافات نداشته باشد ، مانند «عظیم ، کبیر» در امثال اینها تصغیر نیست.

۴ . اسمی نباشد که اصلش بر وزن مصعّر است ، مانند "زلیخا ، و بعضی آن را" زلیخا" ضبط کرده اند ، کمیت : اسب نیک سرخ دم سیاه ، لغیزاء : سخن مشکل ، جهینه : نام قبیله ایست ، هنیده : صد حیوان چهارپا ، فسيفساء : موادّ رنگهای مختلف که بدان در و دیوار را نگارین کنند ، میطر ، مهیمن ، وامثال آن.

(تصغیرات نادره)

گفته شد که تصغیر را سه صیغه است ، لکن تصغیر بعضی اسماء برخلاف قاعدة آمده ، و آنها چنین است ، «انسان لیلۃ ، عشاء ، عشیّ ، عشیّة ، بنین» تصغیر اینها «انیسیان ، لیلیه ، عشیان ، عشیشیان ، عشیشیه ، ابینین» آمده است.

(تقسیم نهم)

اسم یا منسوب است یا منسوب الیه.

«منسوب» آن است که در آخرش یاء مشدّده برای نسبت دادن ملحق باشد ، مانند «نحفیّ» و در این مثال «نحف» منسوب الیه است ، یعنی نحفیّ کسی را گویند که نسبتی به نحف داشته باشد ، و منسوب لفظاً و معنی در حکم مشتقّ است ، زیرا «عالم و علمیّ» مفید یک معنی است ، و هر چیزی را به هر چیزی با کمترین مناسبتی میشود

نسبت داد ، لکن نسبت به ذات بیشتر از نسبت به حدث است ، و در ذات نسبت به بلاد ورؤساء قبائل و فرقه ها بیش از چیزهای دیگر است ، و از جهت لفظ پس از الحاق یاء نسبت تغییراتی در بعضی از اسماء پدید میآید ، و اینک آنها را یادآور میشویم.

(نسبت در اسمی که آخرش تاء است)

قاعده آن است که تاء حذف شود ، سپس یاء نسبت ملحق گردد ، زیرا منسوب در حکم يك کلمه است ، و این تاء اگر ابقاء شود ، در وسط کلمه واقع میگردد ، و تاء تانیث باید آخر کلمه باشد ، مانند "فاطمة ، مگّة ، بصرّة ، طلحة ، علامة" در نسبت به اینها میگوئی : فاطمىّ ، مگّىّ ، بصرىّ ، طلحىّ ، علامىّ ، بلی اگر منسوب مؤنث باشد پس از یاء نسبت تاء تانیث ملحق میشود ، چنانچه بیان خواهد شد.

(نسبت در اسم مقصور)

اگر الف در مرتبه سوم است قلب به واو میشود گرچه اصلش یاء باشد ، زیرا اگر قلب به یاء شود با یاء نسبت سه یاء جمع میشود و کلمه ثقیل میگردد ، مانند «عصا ، رحى ، فتاة ، قناة» میگوئی . «عصوىّ ، رحوىّ ، فتوىّ ، قنوىّ».

و اگر در مرتبه چهارم است و الف اصلی است نیز قلب به واو میگردد مانند «موسى ، عيسى ، يحيى ، مسعى ، اعلی ، مولی ، مثنی ،» میگوئی : «موسوىّ ، عيسوىّ ، يحيوىّ ، مسعوىّ ، اعلوىّ ، مولوىّ ، مثنوىّ».

و اگر الف زائد است ، برای تانیث یا الحاق ، و حرف دوم کلمه ساکن است ، در آن

سه وجه جائز است : حذف ، قلب به واو ، زیاد

کردن الفی پیش از واو ، مانند «حبلی ، کبری ، معزی» میگوئی : «حبلی ، کبری ، معزی یا حبلی ، کبری ، معزی ، یا حبلاوی ، کبراوی ، معزوی».

و اگر الف زائد است و حرف دوم متحرک است فقط حذف است ، مانند «جمزی : شتر تندرو ، بردی : نهری است در شام» میگوئی : «جمزی ، بردی».

و اگر الف در مرتبه پنجم و بیشتر است هرچه باشد محذوف میگردد ، مانند «مراماة ، مرامی ، حباری ، برائی : محلی است در بغداد ، قبعثی : شتر بزرگ ، عاشوری ، جمادی ، مصطفی ، مرتضی ، «میگوئی : "مرامی ، مرامی ، حباری ، برائی ، قبعثی ، عاشوری ، جمادی ، مصطفی مرتضی ، و مصطفوی و مرتضوی چنانچه متداول شده غلط است ، و بعضی نقل کرده اند که اگر حرف اصلی باشد مانند این دو مثال جائز است.

(نسبت در اسم ممدود)

اگر برای تانیث است همزة قلب به واو میشود ، مانند «حمراء ، صفراء ، صحراء» میگوئی : «حمراوی ، صفراوی ، صحراوی»
و اگر همزة اصلی است ، مانند «وضاء ، قراء» بحال خود ابقاء مینمائی و میگوئی : «وضائی ، قرائی».

و اگر همزة زائد است و برای تانیث نیست ، مانند «علباء ، حریاء : جانوری است» جائز است ابقاء و قلب ، چنانچه گوئی : «علبائی و علباوی ، حریائی و حریاوی».
و همچنین اگر همزة اصلی و مقلوب از یاء یا واو باشد ، مانند

«کساء ، شفاء ، رداء ، دواء» میگوئی : «کسائی وکساوی ، شفائی وشفاوئی ، ردائی ، ورداوی ، دوائی ، ودواوی»

(نسبت در اسم ثلاثی مکسور العین)

اسم ثلاثی اگر عین الفعلش مکسور باشد در نسبت مفتوح میگردد ، تا دو کسره قبل از یاء نسبت واقع نشود وکلمة ثقیل نگردد ، مانند «ملک ، نمر ، دئل ، ابل ، کتف ، فرح» در نسبت اینها میگوئی : «ملکی نمری ، دئلی ، ابلی ، کتفی ، فرحی» و اگر اسم رباعی و مافوق باشد بحال خود ابقاء میشود ، زیرا ثقل کلمة در اثر کثرت حروف بسیار است ، و این مقدار تخفیف تاثیری ندارد ، مانند «یثرب ، تغلب ، غلبط ، منتظر ، مستحفظ ، مسجد» در نسبت اینها بدون تغییر میگوئی : یثربی ، تغلبی ، غلبطی ، منتظری ، مستحفظی ، مسجدی".

(نسبت در اسم منقوص)

اگر سه حرفی است قلب به واو میشود و ماقبل واو را مفتوح مینمائی ، مانند «عمی : کور باطن ، شجی : اندوهگین» که با ورود تنوین «عم وشج» گفته میشود ، میگوئی : «عموی ، شجوی».

و اگر چهار حرفی است جائز است حذف ، و قلب با قلب کسره ما قبل به فتحة مانند «قاضی ، راضی ، واقعی ، مفتی ، مودی ، محی» که با ورود تنوین «قاض ، راض ، واق ، مفت ، مود ، محی» گفته میشود ، میگوئی : «قاضی وقاضوی ، راضی وراضوی ، واقعی وواقوی ، مفتی ومفتوی ، مودی ومودی ، محی ومحیوی» و همچنین اگر تاء در آخر کلمة باشد سه حرفی و چهار حرفی محسوب میشود ، زیرا گفته شد تاء

در نسبت به هرحال محذوف می‌گردد ، مانند «عمیة ، تریة ، راضیة» میگوئی : «عمویّ ، تربیّ و تربویّ ، راضیّ ، و راضویّ».

و اگر اسم پنج حرفی و مافوق است یاء حذف میشود ، مانند «مرتجی ، مستعلی ، مرتوی ، مستحیّ ، مقویّ» میگوئی : «مرتجیّ ، مستعلیّ ، مرتویّ ، مستحییّ ، مقویّ» لکن اگر قبل از یاء اخیر یاء مشدّد باشد ، مانند «محییّ» دو وجه جائز است ، «محییّ» مانند آنها ، و «محوّیّ» به حذف یاء و قلب عین الفعل به واو .

(نسبت در معتلّ اللّام بر وزن فعاله)

مانند «سقایة ، شقاوة ، بدایة ، نقاوة» در مبحث افعال دانستی که قاعدة در یاء و واو اگر بعد از الف زائده واقع شود آن است که قلب به همزة شود ، جز در مواردی ، یکی از آن موارد در این صیغه است برای وجود تاء ، و در نسبت چون تاء محذوف میشود مانع برطرف می‌گردد ، ولی قلب به همزة فقط در یاء است نه در واو ، برای آنکه واوی به یائی مشتبه نشود ، پس در نسبت این مثالها میگوئی : «سقائیّ ، شقاویّ ، بدائیّ ، نقاویّ».

(نسبت در اسم شبه صحیح)

مانند اسم صحیح است چنانچه در «دلو ، ظبی ، غزو ، وری ، قنیة ، عروة» میگوئی «دلویّ ، ظبیّ ، غزویّ ، وریّ ، قنبیّ ، عرویّ» و یونس نحوئی گفته : در یائی مؤنث مانند «قنیة» قیاس آن است که «قنویّ» گفته شود.

(نسبت در اسمی که آخرش واو است)

اگر چهار حرفی و بیشتر است و قبل از واو مضموم است واو محذوف میگردد ، مانند " قلنسوة : شب کلاه ، ترقوة : استخوان بالای سینه زیرگردن " میگوئی : قلنسی ، ترقی " ، واگر قبل از واو ساکن است بحال خود باقی است ، مانند " عدو " میگوئی " عدوی " .

(اسمی که قبل از آخرش یاء مشدد است)

مانند " سید ، میت ، کیس : زیرک ، مهیم : شیفته عشق ، مقیم : تصغیر مقوم " در اینها میگوئی : " سیدی ، میتی ، کیسی ، مهیمی ، مقیمی " یعنی یاء را مخفف و ساکن مینمائی .

(اسمی که آخرش یاء مشدد است)

اگر سه حرفی است حرف دوم به اصلش قلب میشود و حرف سوم قلب به واو میگردد ، مانند «حی ، طی ، کئی» میگوئی : « حیوی ، طووی ، کووی » .
واگر چهار حرفی است یاء اول را حذف مینمائی و دوم را قلب به واو مینمائی و ماقبلش را مفتوح میکنی اگر نباشد مانند «علی ، رضی ، تقی ، نقی ، عدی ، نبی ، قصی ، جدی ، قضیة ، صفیة ، حمیة سمیة ، امیة ، تحیة ،» میگوئی «علوی ، رضوی ، تقوی ، جدی ، قضوی ، صفوی ، حموی ، سموی ، اموی ، نبوی ، جدوی ، قضوی ، صفوی ، حموی ، سموی ، اموی ، تھوی»

واگر بیش از چهار حرف است و هردو یاء زائد است حذف میشود ، و بجایش یاء نسبت گذاشته میشود ، مانند «کرسی ، بختی : شتر قوی درازگردن ، بختیة : مؤنش ، بختاتی : لقب ابو عمر کوئی» در نسبت

هم به همین صورت است ، و در مؤنثش تاء محذوف میگردد ، و همچنین است در نسبت به اسم منسوب ، مانند «مالکیّ ، شافعیّ ، اشعریّ ، معتزلیّ» که لقب بعضی از پیشوایان اهل سنت است ، اگر بخواهند پیروان آنان را به آنان نسبت دهند به همین صورت گفته میشود .
و اگر هردو یاء زائد نیست جائز است به این صورت ، و صورت چهار حرفی منسوب شود ، مانند «مرضیّ ، مرمیّ» میگوئی : «مرضویّ ، مرمویّ یا مرضیّ ، مرمیّ» .
ولی اگر آخرش واو مشدد است بحال خود باقی است ، زیرا اجتماع واو مشدد با یاء مشدد کلمه را ثقیل نمیکند «(برخلاف دو یاء مشدد) مانند» کوّه : روزن ، هوّه : گودال ، جوّ : فضاء ، عدوّ ، عدوّه ، مدعوّ ، میگوئی : «کوّیّ ، هوّیّ ، جوّیّ ، عدوّیّ ، مدعوّیّ» .

(اسمی که بر وزن فعیل یا فعیل است)

به حذف یاء وابقاء یاء هردو استعمال شده است ، و در صورت حذف ، عین الفعل باید مفتوح گردد ، مانند «قریش ، ثقیف ، عتیک ، هذیل ، سلیم» گفته شده : «قرشیّ ، ثقفیّ ، عتکیّ ، هذلیّ ، سلمیّ» و در «عقیل ، جمیل ، عقیل ، اویس ، کمیل» گفته شده «عقیلیّ ، جمیلیّ ، عقیلیّ ، اویسیّ ، کمیلیّ» .

(اسمی که بر وزن فعیلة یا فعیلة است)

نیز بر دوگونه آمده ، مانند "حنیفة ، ربیعة ، بجیلة ، صحیفة" نسبت در اینها "حنفیّ ، ربعیّ ، بجلیّ ، صحفیّ" آمده ، و در "سلیمة عمیرة ، سلیقة ، طبیعة ، بدیهة ، طویلة ، جلیلة : سلیمیّ ، عمیریّ ،

سلیقیّ ، طبعیّ ، بدیهیّ ، طویلیّ ، جلیلیّ "آمده است ، و" امیّة ، جهینه ، مزینة" نسبتش "امویّ ، جهنیّ ، مزنیّ" آمده ، و "ردینه نویره ، امیمة ، حمیمة" نسبتش "ردینیّ ، نویریّ ، امیمیّ ، حمیمیّ" آمده ، و نیز در "فعولة" مانند "شنوئة : شنئیّ" آمده ، و در شرح نظام برای نسبت این صیغه های پنجگانه قیاس وقاعده ای ذکر کرده ،. لکن خالی از تکلف نیست ، زیرا موارد استثناء بسیار است ، و مثالهایی ، که در اینجا آوردیم غالبا نامهای قبائل و طوائف عرب است.

(اسمی که محذوف دارد)

وآن سه صورت است :

۱ . صورتی که واجب است محذوف را در نسبت مرجوع نمایند ، وآن هراسمی است که در اصل حرف وسطش متحرّک و محذوفش لام الفعل و عوض محذوف همزه وصل آورده نشده ، یا هراسم معتل اللام که محذوفش فاء الفعل باشد ، " مانند" اب ، اخ ، ست ، لغة ، سنة ، مئة ، امة ، ید ، دم ، شفة ، ثبة ، عضه ، رئة ، دية ، شية" در اینها گوئی : «ابویّ ، اخویّ ، ستهیّ ، لغویّ ، سنویّ ، مئویّ ، امویّ ، یدویّ ، دمویّ ، شفویّ یا شفهیّ ، ثبویّ ، عضویّ ، رئویّ ، ودویّ ، وشویّ» و لام الفعل محذوف در بعضی یاء است ، لکن قلب به واو میشود چنانچه گفته شد.

۲ . صورتی که واجب است مرجوع نشود ، وآن هراسمی است که لام الفعلش صحیح و محذوفش فاء الفعل یا عین الفعل است مانند «عدة ، زنة ، سه» در اینها میگوئی : «عدیّ ، زنیّ ، سهیّ»

۳. صورتی که مرجوع کردن و نکردن هردو جائز است ، و آن هراسمی است که آن دوگونه نباشد ، مانند «غد ، ابن ، اسم ، است ، اخت ، بنت» در اینها جائز است «غدی ، ابنی ، اسمی ، استی ، اختی ، بنتی» گفته شود ، و نیز جائز است «غدوی ، بنوی ، سموی ، ستهی بنوی ، اخوی» بگویند.

(نسبت در اسم دوحرفی)

مانند «قم ، کن» حرف دوم را مشدد مینمائی و میگوئی : «قمی ، کتی» و اگر آخرش الف است ، مانند «لا ، ما» همزه ای ملحق میکنی و میگوئی : «لانی ، مائی» و اگر آخرش یاء است ، مانند «کی ، ری» واوی ملحق مینمائی و «کیوی ، ریوی» میگوئی.

(نسبت در اسم مرکب)

ترکیب اگر اضافی است و مضاف «اب یا ام یا ابن یا اخت یا بنت یا ابنة» است ، مانند «ابو تراب ، ام کلثوم ، ابن عباس ، اخت مریم ، بنت وردان ، ابنة الوقت» جزء اول را حذف میکنی و نسبت در جزء دوم میآوری و میگوئی : «ترابی ، کلثومی ، عباسی ، مریمی ، وردانی ، وقتی».

و اگر اضافی است و مضاف غیر از اینها است ، رعایت اهم باید بشود ، و غیرش حذف شود ، مانند «امرء القیس ، ملاعب الاسّة ، مجدل غرة ، راس بعلبك» که جزء اول اهم است میگوئی : «امرئی ، ملاعی ، مجدلی ، راسی» و عبد مناف ، عبد المطلب ، که جزء دوم اهم است میگوئی : «منائی ، مطلّبی».

و اگر ترکیب غیر اضافی است به جزء اول نسبت داده میشود و جزء ثانی محذوف میگردد ، مانند «معدیکرب ، بعلبک» در اینها میگوئی : «معدی ، بعلی» ولی برخلاف این قاعده بسیار است ، چنانچه در «حضر موت ، استرآباد ، فیروزآباد» میگویند : «حضرمی ، استرآبادی ، فیروزآبادی».

(نسبت در اسم مثنی و مجموع)

قاعده نسبت در آنها چنان است که باید به مفردش نسبت داده شود ، مانند «مسلمون ، اثنان ، سیّدان ، عشرون ، اسواق ، علماء» در نسبت به اینها میگوئی : «مسلمی ، ثنوی ، سیّدی ، عشری ، سوقی ، عالمی» مگر در سه گونه :

۱. مثنی یا جمعی که علم شده باشد ، مانند "عرفات" : اسم مکانی است که حاجیان باید در روز عرفة در آنجا وقوف کنند ، انصار : اسم جماعتی که در مدینه به پیغمبر «صلی الله علیه و آله» ایمان آوردند و آن حضرت را یاری کردند ، روضات الجنّات : نام کتابی است در شرح احوال علماء بحران : بلدی است از بلاد عرب ، اوزاع : لقب مرثد بن زید که بزرگ طائفه ای بوده ، کلاب : نام قبیله ایست از عرب مدائن : نام بلدی است نزدیک بغداد «در اینها میگوئی : عرفاتی ، انصاری ، روضاتی ، بحرانی ، اوزاعی ، کلابی ، مدائنی».
۲. مثنی یا جمعی که از لفظش مفرد نداشته باشد ، مانند کلا و کلتا : هردو ، عباید : دستجات مردم که بحر سو کوچ میکنند ، تجالید : کالبد ، نساء و نسوة و نسوان : زنان ، اعراب : بادیه نشینان از عرب"

در اینها میگوئی : «کلویّ ، عبایدیّ ، تجالیدیّ ، نسائیّ ، نسویّ ، نسوانیّ ، اعرابیّ» .
 ۳ . مفردی که معنایش جمع است ، و آن را در اصطلاح اسم جمع گویند ، مانند " قوم : گروه ، معشر : جماعت ، جیش : لشکر ، رهط : دسته " در اینها گوئی : " قومیّ ، معشریّ ، جیشیّ ، رهطیّ " .

(شذوذات نسبت)

قاعدة در آن اسماء چنان است که گفته شد ، و در غیر آنها تغییری در کلمه داده نمیشود ، و فقط یاء نسبت به اسم ملحق میگردد ، مانند «نجفیّ ، طهرانیّ ، اسدیّ ، علمیّ ، کتابیّ ، محمدیّ ، قمریّ ، شمسیّ» .

لکن در کلماتی برخلاف قاعدة آمده ، و آنها عبارت است از :

«انائیّ» در نسبت به انف ، ولی در صورتی که بزرگ باشد .

«امویّ» در نسبت به امیّة ، وگویا در نسبت اصلش رعایت شده ، زیرا تصغیر امة است ، و «امویّ» نیز گفته میشود .

«بهرانیّ» در نسبت بهراء : قبیله ایست .

«بدوئیّ» در نسبت بادیه : بیابان .

«تیملیّ» در نسبت تیم اللّات : قبیله ایست .

«جمائیّ» در نسبت جمّة : میان سر در صورتی که بزرگ باشد

«جذمیّ» در نسبت جذیمة : قبیله ایست ، و «جذمیّ» نیز گفته میشود .

«جلولیّ» در نسبت جلولاء : دهی میان بغداد و خانقین .

«حروریّ» در نسبت حروراء : دهی است نزدیک کوفة که خوارج

در آنجا اجتماع کردند.

«حبلّی» در نسبت بنی الحبلّی : دسته ای از انصار.

«حرمی» در نسبت حرم مکه ، ولی در صورتی که وصف انسان شود.

«دیرائی» در نسبت دیر : کلیسای ترسایان.

«دهری» در نسبت دهر : قبیله ایست ، و بمعنی روزگار نسبتش بر قاعده آمده است.

«روحانی» در نسبت روح.

«دارائی» در نسبت دارِیا : دهی است.

«ربّائی» در نسبت ربّ.

«رقبائی» در نسبت رقبه : گردن ، در صورتی که کلفت باشد.

«روحانی» در نسبت روحاء : نام چند مکان است ، یکی از آنها میان مکه و مدینه

است.

«رازی» در نسبت ری : شهری است نزدیک تهران.

«شعرانی» در نسبت شعر بدن ، ولی در صورتی که بسیار باشد

«صدرائی» در نسبت صدر : سینه ، در صورتی که فراخ باشد

«صنعائی» در نسبت صنعاء : شهری است در یمن ، و دهی است نزدیک شام.

«طائی» در نسبت طئی : قبیله ایست.

«عبدی» در نسبت بنی عبیده : طائفه ایست.

«عبقسی» در نسبت عبد قیس : نام مردی.

«عیشمی» در نسبت عبد شمس : نام مردی.

«عبدلی» در نسبت عبد الله.

«فروودی» در نسبت فراهید : نام مردی که بزرگ طائفه ایست ، وفراهیدی نیز گفته

میشود.

«لحیانی» در نسبت لحیة ، در صورتی که انبوه باشد.

«مروزی» در نسبت مرو : شهری است ، مروی و مروی نیز گفته میشود.

«مرقسی» در نسبت امرء القیس : نام یکی از ملوک جاهلیت.

«هاجر» در نسبت هجر : شهری است ، وهجری نیز گفته شده.

«نصرانی» در نسبت ناصرة : شهری است که عیسی عليه السلام در آن ظهور کرد.

(نسبت با یاء مخففة)

گفته شد منسوب اسمی است که در آخرش یاء مشدّد آورده میشود لکن الفاضی از

منسوب با یاء مخففة آمده ، و آنها عبارت است از :

«یمانی» در نسبت یمن.

«شامی» در نسبت شام.

«تهامی» در نسبت تهامة : سرزمین حجاز.

«نباطی» در نسبت انباط : صحراءنشینان عراق.

و در اینها و مانندش اعلال قاض اعمال میشود ، و با یاء مشدّد نیز آمده است.

و نسبت مختصّ به اسم است و در فعل و حرف نیست ، مگر آنکه

نام چیزی کرده باشند ، مانند " تغلب " لکن در " کنت " نسبت آمده ، و " کنتی و کنتی " گفته شده ، و این وصف کسی است که ذکر مناقبی برای خودش در گذشته مینماید ، و بسیار میگوید : " کنت کذا و کذا : چنین و چنان بودم " .

(تانیث نسبت)

گفته شد منسوب در حکم مشتق است ، و برای مؤنث با تاء آورده میشود ، چنانچه میگوئی : « رجل طهرائی و امرأة طهرائیة ، رجل کوفی و امرأة کوفیة ، شجر بری و شجرة بریة ، رجل علمی ، و امرأة علمیة ، كتابة کوفیة »

(تقسیم دهم)

اسم یا مفرد است یا مثنی یا مجموع ، و این دو ، تثنیة و جمع نیز گفته میشود ، آنچه تا حال گفته شد مفرد بود .

(اسم مثنی)

و آن اسمی است که بر دو مفرد دلالت میکند ، و طریقه ساختن آن چنان است که به مفرد الف و نون یا یاء و نون " ملحق مینمایند ، و نون تثنیة مکسور است ، و حرف آخر کلمة که پیش از الف یا یاء واقع میشود مفتوح است .

(اعلال مثنی)

اسم منقوص مانند « قاضی ، داعی ، راعی » که در مفردش با ورود تنوین لام الفعل حذف میشود ، در تثنیة حذف نمیگردد ، و میگوئی :

«قاضیان ، قاضیین وداعیان ، داعیین وراعیان ، راعیین»

اسم مقصور اگر سه حرفی است لام الفعل در تثنیة به اصل خود برمیگردد ، مانند " رضا ، عصا ، رحى ، هدى " میگوئی : " رضوان ، عصوان ، رحيان ، هديان ، ودر حال جرّ ونصب " رضوین ، عسوین ، رحيین ، هديین "

واگر چهار حرفی و بیشتر است الف قلب به یاء میگردد ، مانند " حبلى ، طوبى ، صغرى ، مصطفى ، مرتضى ، مستشفی ، حبارى " در تثنیة اینها میگوئی : " حبلین ، طوبیین ، صغریین ، مصطفىین ، مرتضیین ، مستشفیین ، حباریین " ودر حال رفع میگوئی : " حبلیان ، طوبیان ، صغریان ، مصطفىیان ، مرتضیان ، مستشفیان ، حباریان .

اسم ممدود اگر همزه اش اصلی است برحال خود باقی است ، مانند «قراء ، وضاء» میگوئی : «قراءان ، وضاءان وقراءین ، وضائین»

واگر منقلب از واو یا یاء است جائز است ابقاء بر حالش وقلبش به واو ، مانند " کساء ، عباء " میگوئی : کساءان ، عباءان یا کساوان ، عباوان " و همچنین اگر همزة برای الحاق باشد ، مانند " علباء ، قوباء " میگوئی " علبائین ، قوبائین یا علباوین ، قوباوین " .

واگر همزة زائد است قلب به واو میگردد ، مانند «حمراء ، صحراء ، حسناء» میگوئی : «حمراوان ، صحراوان ، حسناوان» ، ولی اگر پیش از الف همزة واو باشد دو وجه جائز است ، مانند «عشواء» میگوئی : «عشواءان یا عشواوان» و همچنین با یاء و نون تثنیة .

(اسمی که آخرش محذوف است)

چند اسم است که حرف محذوف در آنها برمیگردد ، و آنها «اب ، اخ ، حم : پدرشهر ، هن : چیز ، فم : دهان» میگوئی : «ابوان ، اخوان ، حموان ، هنوان ، فموان» در فم فمان نیز گفته شده.

و در غیر اینها بر نمیگردد ، مانند «ید ، دم ، غد ، اسم ، ابن ، سنة ، لغة» در اینها میگوئی : «یدان ، دمان ، غدان ، اسمان ، ابنان ، سنتان ، لغتان»

(اسمی که تشبیه نمیشود)

و آنها «بعض ، کلّ ، اجمع ، اکتع ، ابصع ، جمعاء ، جمیع ، احد ، دیّار ، واسماء عدد ، وافعل تفضیل با من».

(تشبیه هائی که مفرد ندارد)

«اثنان ، اثنتان ، ثنتان ، کلا ، کلتا» این دو کلمه نون ندارد چون لازم الاضافة است ، و بعضی اسماء مفرد است و معنایش مثنی است مانند «شفع ، زوج»

(کلماتی که مثنی ندارد)

اسم مرکب مثنی نمیشود ، پس اگر مرکب اضافی است جزء اول مثنی میشود و به جزء دوم اضافه میگردد ، مانند «عبد الله ، ابو جعفر ، ابن عباس» در اینها میگوئی : «عبد الله وعبدی الله ، ابوا جعفر وابوی جعفر ، ابنا عباس وابنی عباس» و اگر مرکب مزجی است ، مانند «سیبویه» گفته اند کلمه «ذوا» به آن اضافه میشود و میگوئی : «ذوا سیبویه»

(تثنية تغلیبی)

مثقی بجای دو اسمی است که در لفظ ومعنی متحد باشد ، ولکن در بعضی از اسماء برخلاف شده به جهت تناسبی که میان دو معنی است ، مانند "شمسین ، کاظمین ، ابوین ، صادقین ، حسنین ، مروتین" در تثنية "شمس وقمر ، امام کاظم وجواد علیهما السلام ، اب و ام ، امام صادق و باقر علیهما السلام ، حسن وحسین علیهما السلام ، صفا ومروة" وتانیث در تثنية محفوظ است ، میگوئی : ضاریان وضاریتان ، جز الیه : دنبه ، که در تثنية اش «الیان» گفته شده.

(اسم مجموع)

وآن اسمی است که بر بیش از دو فرد دلالت میکند ، وآن دو قسم است. سالم ومکسر ، سالم گویند چون بناء مفرد در این جمع به حال خود باقی است ، ومکسر گویند چون بناء مفرد در آن شکسته میشود ، وجمع سالم را صحیح نیز میگویند.

(جمع صحیح مذکر)

وطریقه ساختن آن چنان است که در آخر مفرد "واو ونون یا یاء ونون" ملحق مینمایند ، وآخر کلمه پیش از واو مضموم ، وپیش از یاء مکسور است ، ونون جمع مفتوح میباشد ، واسم مؤنث بر این جمع بناء نمیشود چه علامت تانیث داشته باشد یا نه ، لکن برخلاف قاعدة کلماتی بر این جمع بناء شده است ، مانند "ارض : زمین ، سنة : سال ، عصة : جداشده از چیزی عزة : جماعت که" ارضین ، سنین ، عضین ، عربی "آمده ، ودر حالت رفعی با واو است ، وغیر اینها ، ونیز این

جمع اختصاص دارد به مذکر عاقل ، ولی الفاضلی برخلاف قاعدة مانند عالمون ، اهلون ، اولوا" و غیر اینها که برای غیرعاقل نیز استعمال میشود آمده است ، و مثالهای مؤنث که آوردیم نیز از این قبیل است.

(ملحق به این جمع)

بعضی از کلمات جمع نیست ، ولی در صورت و اعراب به این جمع ملحق است ، مانند "عشرین تا تسعون" زیرا عشرون جمع عشر نیست ، چه اگر بود معنایش سی بود نه بیست ، و همچنین دیگر آنها ، و "علیون : عالم ملکوت" بناء بر آنکه مفرد باشد.

(اعلال جمع مذکر سالم)

اسم منقوص حرف آخرش حذف میشود چنانچه در مفردش در حال ورود تنوین محذوف میگردد ، در «قاضی ، راضی ، رami» میگوئی : «قاضون وقاضین ، راضون وراضین ، رامون ورامین».

و همچنین اسم مقصور الفش حذف میگردد. چنانچه در «رضا ، مرتضی ، مصطفی ، اعلی» میگوئی : «رضون ورضین ، مرتضون ومرتضین ، مصطفون و مصطفین ، اعلون واعلین» لکن در این صورت فتحة محفوظ است ، وپیش از واو ویاء جمع مضموم و مکسور نمیشود ، و با تثنية اشتباه نمیگردد ، زیرا فارق حذف الف و فتحة نون است ، و جمع اسم ممدود اعلاش چنان است که در تثنية گفته شد.

(جمع مؤنث سالم)

طریق ساختن آن چنان است که الف و تاء کشیده در آخر کلمة میآورند ، و اگر در آخر کلمة تاء باشد حذف میگردد ، و این جمع برای مؤنث میآید

مانند " هند ، ضاربة ، شجرة " میگوئی " هندات ، ضاریات ، شجرات ، لکن چندگونه اسم مذکر به این جمع میآید.

۱ . مصدر غیر ثلاثی مجرد ، مانند " اکرام ، انعام ، تعریف ، استخراج ، دحراج ، احرنجام ، در جمع اینها میگوئی : " اکرامات ، انعامات ، تعریفات ، استخراجات ، دحراجات ، احرنجامات "

۲ . وصف غیرعاقل ، مانند " فاعل ، مفعول ، منصوب ، مرفوع ، مجرور ، موصوف " در اصطلاح نحو ، میگوئی : فاعلات ، مفعولات ، منصوبات مرفوعات ، مجرورات ، موصوفات "

۳ . اسم مصغر غیر عاقل ، مانند « دریهم ، کتیب ، حجیر ، مکیسیر » میگوئی : « دریهمات ، کتیبات ، حجیرات ، مکیسیرات »

۴ . هراسم غیر عربی که در عربی استعمال شود ، چه تعریب شده باشد یا نه ، مانند " تلفون ، تلغراف ، برنامه ، نمودج ، رزنامج " میگوئی : تلفونات ، تلغرافات ، برنامجات ، نمودجات ، رزنامجات "

۵ . کلمه ای که اولش « ذو یا ابن » باشد برای غیر عاقل مانند « ذو القعدة ، ذو الحجة ، ابن آوی : شغال » در جمع اینها میگوئی : « ذوات القعدة ، ذوات الحجة ، بنات آوی »

(اعلال در این جمع)

اسم مقصور الفش قلب به یاء میشود ، اگر زائد باشد چنانچه در « کبری ، صغری ، حبلی ، ذکری ، حباری » میگوئی : کبریات ، صغریات ، حبلیات ، ذکریات ، حباریات « و اگر اصلی باشد به اصلش ارجاع میشود ، مانند « صلاة ، زكاة ، فتاة ، نواة » میگوئی : « صلوات ، زکوات ، فتيات ، صلواتات »

نویات" لکن اگر قبل از الف یاء باشد ، مانند "حياة" در جمعش "حيوات" گفته میشود گرچه اصلش یاء می باشد ، چون اجتماع دو یاء ثقیل است ، واعلال اسم ممدود در این جمع مانند تثنية است.

(تغییر اسم ثلاثی در این جمع)

اسم ثلاثی که وصف نباشد واولش مفتوح ، وعین الفعل ساکن و سالم باشد باید حرف دوم در این جمع مفتوح گردد ، مانند «سجدة ، ظبية ، حسرة ، وعدة ، زفرة» میگوئی : «سجدات ، ظبیات ، حسرات ، وعدات ، زفرات».

و اگر اولش مفتوح نباشد با همان شرائط جائز است در عین الفعل ابقاء واتباع وفتحه ، مانند «خطوة ، جملة ، هند ، قطعة ، فقرة ، وصلة ، بنية ، يسرة» در جمع اینها میگوئی : «خطوات ، جمالات ، هندات ، قطعات ، فقرات ، وصلات ، بنیات ، یسرات» ، و در غیر این دو صورت تغییری نیست.

(جمع مکسر)

و آن با تغییر مفرد ساخته میشود ، و تغییر یا در حرکت است با توافق در عدد حروف ، یا در حرکت و حروف هردو است ، و تغییر در عدد حروف یا به افزودن بر مفرد است ، یا به کاستن از مفرد ، و جمع مکسر را چند وزن است :

۱. "افعل" اسم ثلاثی مجرد بر وزن فعل ، و گاهی اسم ثلاثی مزید که ماقبل آخرش حرف مدّ باشد جمعش بر این وزن می آید ، مانند "نفس ، ذرع ، فلس ، وجه ، عین ، كفّ ، ذراع ، یمین ، شهاب ، غراب ،

حنین" در جمع اینها میگوئی: "انفس، اذرع، افلس، اوجه، اعین، اکف، اذرع، ایمن، اشهب، اغرب، اجنن".

ومعتلّ اللّام در این جمع اگر واو باشد قلب به یاء میشود، وضّمه عین الفعل در جمع قلب به کسرة میگردد، سپس اعلال قاض در آن اعمال میشود، مانند «دلو، ظبی، جرو، ید» میگوئی: «ادلی، اظبی، اجری، ایدی».

۲. «افعال» اسم ثلاثی بر این وزن مجموع میشود، مانند «ربع، زند، فرخ، قفل، ثوب، کبد، عنب، ابل، وقت، بیت، عنق، عضد، جمل، حمل، عمّ، اب، خال» میگوئی: «احوال، آباء، اعمام، احمال، اجمال، اعضاد، اعناق، اییات، اوقات، آبال، اعناب اکباد، اثواب، اقفال، افراخ، ازناد، ارباع».

وگاهی وصف به این وزن مجموع میگردد، مانند «شهید، ناصر، عدوّ، جلف» میگوئی: «اشهاد، انصار، اعداء، اجلاف».

۳. «افعله» اسم ثلاثی مزید که مزیدش حرف مدّ باشد در مرتبه سوم بر این وزن جمع میشود، مانند «طعام، عمود، رغیف، حمار، زمام، غلام، نصیب، امام، زمان، غراب، سؤال، سوار، کساء، وشاح» میگوئی: «اطعمة، اعمدة، ارغفة، احمرّة، ازمة، اغلمة، انصبّة، ائمة، ازمنة، اغریة، اسئلة، اسورة، اکسیة، اوشحة».

وگاهی جمع وصف و غیر این گونه از اسم بر این وزن آمده، مانند «شحیح، عزیز، ذلیل، قفا، وادی» در جمعش گفته شده: «اشحّة، اعزّة، اذلة، اقفیة، اودیة».

۴. «فعلة» اسمها ووصفهای گوناگون بر این وزن مجموع شده ، مانند «شیخ ، فتی ، صبی ، غلام ، شجاع ، غزال ، جلیل ، ولد ، ثور ، ثنی ، علیّ ، سافل» در جمع اینها گفته شده : «شیخة ، فتیه ، صبیة ، غلمة ، شجعة ، غزلة ، جلّة ، ولدة ، ثيرة ، ثنية ، علیة ، سفلة»

۵. " فعل " صفة مشبهة بر وزن " افعـل وفعلاء " جمعش بر این وزن است ، مانند " احمر وحمراء ، اصفر وصفراء ، اعور وعوراء ، اسود وسوداء ، ابيض وبيضاء ، احمق وحمقاء ، در جمع اینها چه مذکر وچه مؤنث میگوئی : " حمر ، صفر ، عور ، سود ، حمق ، بیض " ودر معتل العین یائی فاء الفعل بمناسبت یاء مکسور میشود ، چنانچه مشاهدۀ میگردد.

۶. «فعل» وصفی که بر وزن «فـعول یا فـعیل» است جمعش بر این وزن میآید ، مانند «صبور ، غیور ، نذیر ، نجیب» میگوئی : «صبر ، غیر ، نذر ، نجب».

و نیز اسم ثلاثی مزید که مزیدش حرف مدّ در مرتبه سوم باشد ، مانند «کتاب ، عمود ، سریر ، عناق ، قضیب» میگوئی : «کتب ، عمد ، سرر ، عنق ، قضب».

۷. «فعل» جمع اسمی است که بر وزن «فعلة» باشد ، مانند «غرفة ، حجة ، مدیة ، نوبة ، ثلمة» میگوئی : «غرف ، حجج ، مدی ، نوب ، ثلم».

و نیز جمع وصفی است که بر وزن «فعلی» است ، مانند «کبری ، صغری» میگوئی : «کبر ، صغر».

۸. «فعل» جمع اسمی است که بر وزن «فعلة» باشد ، مانند «حجّة ، قطعة ، حية» میگوئی : «حجج ، قطع ، لحي».

وگاهی «فعلة» جمعش بر یکی از این دو وزن میاید ، مانند «قرية وقصعة» گفته شده «قری ، قصع».

۹. " فعلة" وآن جمع وصفی است که بر وزن فاعل معتل اللام باشد ، مانند " هادی ، قاضی ، غازی ، راضی ، رامی ، واقعی ، واشی ، حامی ، غاوی" میگوئی : هداة ، قضاة ، غزاة ، رضاة ، رماة ، وقاة ، حماة ، غواة" ولام الفعل قلب به الف گردد چون حرف علّة وماقبلش مفتوح است.

وگاهی غیر اسم فاعل معتل اللام جمعش بر این وزن آمده ، مانند " کمیّ : پهلوان ، سریّ : جوی ، بازی : پرنده ایست شکارکننده ، هادر : تباه" در جمعش گفته شده : " کماة ، سراة ، بزاة ، هدرّة"

۱۰. «فعلة» وآن برای وصف صحیح اللام بر وزن فاعل عاقل آید ، مانند «کاسب ، عامل ، ساحر ، بارّ ، کامل ، بائع ، وارث» میگوئی : «کسبة ، عملة ، سحرة ، بررة ، کملة ، باعة ، ورثة»

۱۱. " فعلى" جمع وصفی میآید که بر وزن " فعیل" باشد ، مانند " مریض ، قتیل ، جریح ، اسیر ، شتیت ، زمین ، صریع ، میگوئی : «مرضی ، قتلی ، جرحی ، اسری ، شتی ، زمنی ، صرعی»

وگاهی جمع غیر فعیل آمده ، مانند «هالك ، میّت ، احمق ، سکران» گفته شده : «هلکی ، موتی ، حمقی ، سکری».

۱۲. " فعله" جمع اوصافی واسمائی واقع شده ، مانند " قرد ،

دبّ ، درج ، هادر " میگوئی : " قردة ، دببة ، درجة ، هدره".

۱۳. «فعل» جمع وصف بر وزن «فاعل و فاعلة» آمده ، مانند «راکع ، ساجد ، راتع ، خاضع ، نائم ، صائم ، غازی ، صابر» میگوئی : «رکع ، سجّد ، رتّع ، خضّع ، نوم ، صوم ، غزی ، صبر» و همچنان اگر صیغه مؤنث باشد.
و به ندرت اوزان دیگری جمعش بر این وزن آمده ، مانند "خریده ، اعزل ، نفساء" گفته شده : خرد ، عزّل ، نفّس".

۱۴. «فعل» و آن جمع وصف مذکر است که بر وزن «فاعل» باشد ، مانند «تاجر ، کاسب ، قائم ، کاتب ، غازی ، ساکن ، کافر ، زائر ، وارث» میگوئی : «تجار ، کسّاب ، قوام ، کتاب ، غزّاء ، سگان ، کفّار ، زوّار ، وراث».

۱۵. "فعال" و آن جمع اوصاف و اسماء بسیاری میباشد ، مانند "کعب ، ثوب ، نار ، قصعة ، جنة ، صعب و صعبة ، ضخّم و ضخمة ، ضیعة ، ضیف ، راع و راعية ، قائم و قائمة ، صائم و صائمة ، اعجف و عجفاء ، خیر ، جید ، جواد ، ابطح و بطحاء ، قلوّص ، انثی ، نطفة ، فصیل ، سبّع ، ضبّع ، نفساء ، عشراء ، جمل ، جبل ، رقبة ، ثمره ، ذئب ، ظلّ ، بئر ، عطشان و عطشی ، ریّان و ریّا ، ندمان و ندمی و ندمانة ، خمصان و خمصانة ، کریم و کریمه ، مریض و مریضة طویل و طويلة ، قصیر و قصيرة ، ضعیف و ضعيفة" در جمع اینها میگوئی : "کعب ، ثیاب ، نیار ، قصاع ، جنان ، صعاب ، ضخام ، ضیاع ، ضیاف ، رعاء ، قیام ، صیام ، عجاف ، خیار ، جیاد ، جیاد ، بطاح ، قلاص ، اناث ، نطاف ،

فصال ، سباع ، ضباع ، نفاس ، عشار ، جمال ، جبال ، رقاب ، ثمار ، ذئاب ، ظلال ،
بئار ، عطاش ، رواء ، ندام ، خماص ، کرام ، مراض ، طوال ، قصار ، ضعاف".

۱۶. «فعول» جمع ثلاثی مجرد میشود مانند «قلب ، نفس ، کبد ، حجر ، وعل ، نمر ،
لیث ، اسد ، فیل ، برد ، جند ، حصّ ، شجن ، ندب ، ذکر ، طلل ، فرج ، عین ،
راس» میگوئی : «قلوب ، نفوس ، کبود ، حجور ، وعول ، نمور ، لیوث ، اسود ، فیول ،
برود ، جنود ، حصوص ، شجون ، ندوب ، ذکور ، طللول ، فروج ، عیون ، روءوس»
وگاهی وصف ثلاثی مزید بر این وزن مجموع میگردد ، مانند «قاعد ، قعود ، ساجد ،
سجود».

۱۷. «فعالان» جمع اسماء و به ندرت جمع اوصافی میباشد ، مانند «غلام ، غراب ،
صؤاب ، جرد ، صرد ، حوت ، عود ، نور ، کوز ، تاج ، نار ، جار ، قاع ، باب ، غزال ،
صنو ، صوار ، ظلیم ، خروف ، قنو ، حائط ، حسل ، خرص ، خیط ، شیخ ، ضیف ،
شیخ ، فصیل ، صبیّ ، شجاع» میگوئی : «غلمان ، غریبان ، صئبان ، جردان ، صردان ،
حیتان ، عیدان ، نیران ، کیزان ، تیجان ، نیران ، جیران ، قیعان ، بییان ، غزلان ، صنوان ،
صیران ، ظلمان ، خرفان ، قنوان ، حیطان ، حسلان ، خرصان ، خیطان ، شیخان ،
ضیفان ، شیخان ، فصلان ، صبیان ، شجاعان».

۱۸. " فعالان" جمع اسماء و اوصافی است ، مانند " واحد ، اوحد ، جدار ، حمل ، ذکر ،
، خشب ، جذع ، ظهر ، بطن ، عبد ، ركب ، راجل ، قضیب ، رغیف ، کثیب ، فصیل ،
قفیر ، بعیر ، قفیز ، ذئب ،

راعی ، شابّ ، حرص ، زقاق ، حائر ، شجاع ، حوار ، زقّ در اینها میگوئی : «وحدان ، احدان ، جدران ، حملان ، ذکران ، خشبان ، جذعان ، ظهران ، بطنان ، عبدان ، رکبان ، رجلان ، قضبان ، رغفان ، کثبان ، فصلان ، قفران ، بعزان ، ققزان ، ذئبان ، رعیان ، شبّان ، خرصان ، زقّان ، حوران ، شجعان ، حوران ، زقّان».

۱۹. "فعلاء" جمع وصفی که بر وزن "فعلیل یا فاعل" است ، مانند "نبیه ، کریم ، علیم ، عالم ، عظیم ، ظریف ، سمیح ، سجیع ، کبیر ، لئیم ، بخیل ، سمیح ، شریک ، جلیس ، خلیط ، جاهل ، بلیغ ، فصیح ، صالح ، شاعر ، رفیق ، عشیر ، ندیم ، سفیه ، امیر" در اینها میگوئی : "نبهائ ، کرماء ، علماء ، عظماء ، ظرفاء ، سمحاء ، سجعاء ، کبراء ، لئماء ، بخلاء ، سمجاء ، شرکاء ، جلساء ، خلطاء ، جهلاء ، بلغاء ، فصحاء ، صلحاء ، شعراء ، رفقاء ، عشراء ، ندماء ، سفهاء ، امراء".

۲۰. «افعلاء» جمع است برای وصفی که بر وزن «فعلیل» معتل اللام یا مضاعف باشد ، مانند «عزیز ، ذلیل ، وصیّ ، ولیّ ، نبیّ ، صفیّ» میگوئی : اعزّاء ، اذلّاء ، اوصیاء ، اولیاء ، انبیاء ، اصفیاء ،.

۲۱. «فعالل» وآن جمع است برای رباعی مجرد ، مانند «درهم ، برثن ، جعفر» میگوئی : «دراهم ، براثن ، جعافر».

و برای رباعی مزید پس از حذف زیاده ، مانند "غضنفر ، همارس میگوئی : "غضافر ، همارس".

و برای خماسی مجرد پس از حذف حرف آخر ، مانند «سفرجل ، حبرقص» میگوئی : «سفارج ، حبارق».

و برای خماسی مزید پس از حذف زیاده و حرف آخر ، مانند ، " عندلیب ، زنجبیل " میگوئی : عنادل ، زناجب .

و برای ثلاثی مزیدی که ملحق به رباعی است ، مانند " قعدد ، فسحم ، سنبل ، قمس ، شدقم " میگوئی : قعادد ، فساحم ، سنابل ، قمامس ، شداقم .

۲۲ . «فعالیل» جمع است برای رباعی مزید پنج حرفی و ثلاثی مزید پنج حرفی که حرف چهارم مدّه باشد ، مانند «فردوس ، حلقوم ، حلقان ، قندیل ، دینار ، قرطاس ، عصفور ، برزون» که رباعی مزید است ، و «سکّین ، سقّود ، فروخ ، سرحان ، شمالال ، یاقوت ، یافوخ ،» که ثلاثی مزید است ، میگوئی : «فرادیس ، حلاقیم ، حلاقین ، قنادیل ، دنانیر ، قراطیس ، عصافیر ، براذین ، سکاکین ، سفافید ، فراریخ ، سراحین ، شمالیل ، یواقیت ، یوافیخ» .

۲۳ . " افاعل " و آن جمع است برای هراسمی و وصفی که بر وزن " افعال " باشد جر صفة مشبّهة چون " احمر واسود " که بر وزن " فعل " مجموع میشود ، چنانچه گذشت ، مانند " افضل ، اکبر ، اوّل ، آدم ، اسود : مار ، اجدل : باز ، ادهم : پابند ، اعمش : نام مردی ، اصبع : انگشت ، ائمة : بندانگشت ، ابطح : رودخانه شن زار ، افکل : گروه در اینها گوئی : «افاضل ، اکابر ، اوائل ، اوادم ، اساود ، اجادل ، اداهم ، اعامش ، اصابع ، انامل ، اباطح ، افاکل» .

۲۴ . «افاعیل» جمع است برای هراسم و وصفی که چنان باشد

و در مرتبه چهارم حرف مدّ واقع گردد ، مانند «اکذوبة : دروغ ، ارجوزة : نوعی از شعر ، احدوثة : حدیث ، اسلوب : راه و روش ، اضبارة : دسته بسته کتاب و کاغذ ، ابریق : آفتابه ، ابریج : مشکگی یا ظرفی که در آن دوغ زنند تا کره اش را گیرند» در اینها گوئی : «اکاذیب ، اراجیز ، احادیث ، اسالیب ، اضاییر ، اباریق ، اباریج».

۲۵ . «مفاعیل» جمع اسم چهار حرفی که اولش میم زائد است ، مانند «مجلس ، مسجد ، مکرمه ، مفتاح ، مقبرة ، منزل ، مرتع ، معیشة ، مصیف ،» میگوئی : «مجالس ، مساجد ، مکارم ، مفاتح ، مقابر ، منازل ، مراتع ، معایش ، مصایف ،» .
و اگر از این اسماء معتل العین باشد و قلب به الف شده باشد به اصلش برمیگردد ، مانند ، «مفازة : بیابان مغارة : غار ، منارة» میگوئی : «مفاوز ، مغاور ، مناور».

۲۶ . "مفاعیل" جمع است برای همان گونه اسم باضافه آنکه در مرتبه چهارم حرف مدّ باشد ، مانند "مفتاح ، میزان ، مصباح ، میثاق ، مطمورة : زیرزمین ، مسکین ، میگوئی : "مفاتیح ، موازین ، مصابیح ، مواثیق ، مطامیر ، مساکین".

۲۷ . «تفاعیل» جمع است برای اسم چهار حرفی که اولش تاء زائد باشد ، مانند «تجربة ، تنبل ، ترقوة : چنیر گردن ، تذکرة» میگوئی : «تجارب ، تنابل ، تراقی ، تذاکر».

۲۸ . "تفاعیل" جمع است برای همان گونه اسم باضافه حرف مدّ در مرتبه چهارم ، مانند "تکلیف ، تقسیم ، تنبال و تنبول و تنبالة ،

- کوتاه و کوتاهی ، تفراج ، تسبیح " میگوئی : " تکالیف ، تقاسیم تنابیل ، تفاریج ، تسایح " .
- ۲۹ . " یفاعل " جمع است برای اسم چهار حرفی که اولش یاء زائد باشد ، مانند " يعمل و یعمله : شتر نر و ماده کارکن نجیب ، یحمد : نام مردی ، ینبع : نام قلعه ایست در راه حاجیان مصر " میگوئی : " یعامل ، یحامد ، ینابع " .
- ۳۰ . " یفاعیل " برای همان گونه اسم باضافه حرف مدّ ، مانند " ینبوع : چشمه ، یغفور : آهو و بچه گوزن ، یحموم : دود سیاه ، یعسوب : رئیس بزرگ ، یعقوب : کبک نر ، یحمور : گورخر ، یقطین : بوته کدو ، و مانند آن میگوئی : « ینابیع ، یعافیر ، یحامیم ، یعاسیب ، یعاقیب ، یحامیر ، یقاطین » .
- ۳۱ . " فواعل " جمع است برای اسم چهار حرفی که حرف دومش الف یا واو باشد ، مانند " کوثر ، خاتم ، جائز : چوبی که در سقف زیر سر چوبهای دیگر گذارند ، عالم : جهان ، خالفة : مرد احمق وزن وعمود خیمه و مردی که درش خیر نیست ، ناصیه : پیش سر ، نافقاء : لانه موش صحرائی ، حاتم : نام مردی ، بازی : باز پرنده " میگوئی : کوثر ، خواتم ، جوائز ، عوالم ، خوالف ، نواصی ، نوافق ، حواتم ، بوازی " .
- و نیز جمع است برای فاعل مؤنث عاقل ، چه با تاء باشد ، مانند " طالبة ، شاعرة ، خاطئة : زن خطاکار ، خاطیة : زن راه رونده ، ضاریة " یا بی تاء باشد ، مانند " حائض ، طالق ، حامل " میگوئی : طوالب ،

شواعر ، خواطی ، خواطی ، حوائض ، طواق ، حوامل".

و نیز جمع است برای فاعل غیر عاقل ، مانند " صاهل : اسب بانگ کننده ، ناهق : خر بانگ کننده ، ناعق : کلاغ بانگ کننده ، شاهق : بلند از کوه و عمارت و مانند آن ، ثابت : پابرجا ، ساکن : بی جنبش ، جاریة و جاری : روان ، خامد و خامدة : خاموش" میگوئی : " صواهل ، نواهل ، نواعق ، شواهل ، ثوابت ، سواکن ، جوازی ، خوامد".
و برای فاعل عاقل مذکر به ندرت آمده ، و قیاسی نیست ، مانند «فررس در جمع فارس : اسب سوار».

۳۲. «فواعیل» جمع است برای اسمی که حرف دومش الف یا واو ، و حرف چهارمش مدّ ، و پنج حرفی یا بیشتر باشد ، مانند «ساطور ، خاتام ، طاحونة : آسیاب ، بالوعة : چاه فاضل آب ، صابون ، طاووس ، طومار : نامه و کتاب» میگوئی : «سواطیر ، خواتیم ، طواحین ، بوالیع ، صوابین ، طواویس ، طوامیر»

۳۳. " فیاعل" جمع است برای اسم یا وصف چهار حرفی که حرف دومش یاء زائده باشد ، مانند " صیرف : صراف ، هیزعة : هراس ، صیقل : تیزکننده شمشیر و غیر آن ، حیدر وحیدرة : شیر بیشه ، بیطر : پزشك ستوران" میگوئی : " صیارف ، هیازع ، صیاقل ، حیادر ، بیاطر".

۳۴. «فیاعیل جمع است برای همان گونه اسم باضافه حرف مدّ در مرتبه چهارم ، مانند» حیدار : سنگ ریزه سخت ، بیطار : پزشك ستوران ، دیجور : تاریکی ، صیخود : سنگ بزرگ سخت ، صیداح : آوازه خوان «میگوئی : حیادیر ، بیاطیر ، دیاجیر ، صیاخید ، صیادیح».

۳۵. "فعائل" جمع است برای اسم مؤنث چهار حرفی که در مرتبه سومش مدّ باشد ، مانند "صحیفة : کتاب ، کتیبة : لشکر ، سفينة : کشتی ، سحابة : ابر ، شمال : بادی که از جانب قطب فوقانی میوزد ، شمال : طرف چپ ، عقاب : مرغی است درنده ، رسالة : پیغام ، ذؤابة : دسته مو که از سر آویزان است ، عقیصة : دسته مو که بر سر پیچان شده ، حمولة : حیوان بارکش ، خلیفة : جانشین ، حلوبة : حیوان شیرده ، رکوبة : حیوان سواری ، نطیحة : حیوانی که در اثر شاخ زدن حیوان دیگر مرده ، ذبیحة : حیوان سربریده ، غریسة : نعل درخت ، اکیلة : حیوانی که درنده آن را کشته و خورده یا بعضی از آن را ، رمیة : شکاری که با تیر افتاده است ، عجوز : پیرزن ، عروس : نو شوی کرده «در اینها گوئی :» صحائف ، کتائب ، سفائن ، سحائب ، شمائل ، عقائب ، رسائل ، ذوائب ، عقائص ، حمائل ، خلائف ، حلائب ، رکائب ، نطائح ، ذبائح ، غرائس ، اکائل ، رمائی ، عجائز ، عرائس.

و نیز جمع است برای وصفی که بر وزن «فعیلة» و بمعنی فاعلة باشد ، مانند «کریمة ، ظریفة ، لطیفه ، بدیعة ، شریفه» میگوئی : «کرائم ، ظرائف ، لطائف ، بدائع ، شرائف» . ۳۶. "فعالی" جمع است برای اسمائی و اوصافی ، مانند "فتوی وفتیا : در حکم نظر دادن ، ذفری : استخوان پشت گوش ، صحراء : بیابان ، عذراء : دوشیزه ، حبلی : آبستن ، هدیة : ارمغان ، جدایة : آهو که شش ماهه شده ، هراوة : چوب دست کلفت ، یتیم : بچه پدر مرده . ایم : مرد بی زن وزن بی مرد طاهر : پاک ، رزیة : مصیبت ، سحیة :

خو ، بقیّة : مانده ، بلیّة : آزمایش " در اینها گوئی : فتاوی ، ذفاری ، صحاری ، عذاری ، حبالی ، هدایا ، جدایا ، هراوی ، یتامی ، ایامی ، طهاری ، رزایا ، سجایا ، بقایا ، بلایا ، ودر بعضی از آنها " فعالی " نیز استعمال شده ، مانند " فتاوی و صحاری " .

۳۷ . " فعالی " مانند " ارض : زمین ، اهل : خاندان ، لیلة : شب ، موماة و موماء : بیابان پهناور ، سعلی و سعلاة و سعلاء : غول بیابان ، هبریة : پوسته سر و بدن " میگوئی : " اراضی ، اهالی ، لیالی ، موامی ، سعالی ، هباری " .

۳۸ . " فعالی " جمع است برای وصفی که بر وزن " فعالان " و مؤنثش " فعلی " است ، مانند " سکران و سکرّی : مست ، عطشان و عطشی : تشنه ، کسلان و کسلی : سست و بی نشاط ، غضبان ، و غضبی : خشمگین " میگوئی : " سکاری ، عطاشی ، کسالی ، غضابی " و " فعالی " نیز جائز است ، ودر بعضی " فعالی " آمده ، مانند " کسالی " .

۳۹ . " فعالی " مانند " کرسیّ : تخت نشیمنگاه ، امنیّة : آرزو ، قمریّ : نوعی از کبوتر ، انسیّ : آدمیزاد ، علباء : رگ زرد رنگ پشت گردن . ، حرباء : جانوری است ، زربّیّ : بالش که بر آن تکیه کنند و هر چه گسترند و بر آن نشینند " در اینها گوئی : " کراسیّ ، امائیّ ، قماریّ ، اناسیّ ، علابیّ ، حرابیّ ، زرابیّ " ودر جمع " انسان : آدمی و ظریان : جانوری مانند گریه " گفته اند : " اناسیّ و ظرابیّ " لکن اصلش " اناسین و ظرایین " بوده ، نون را بدل به یاء کرده اند و دو یاء را درهم ادغام نمودند .

۴۰. " افاعلة وفعالله ومفاعلة" جمع واقع میشود برای اسم عجمیّ و اسمی که آخرش یاء نسبت باشد و غیر آن ، مانند " اشعریّ : منسوب به ابو الحسن اشعریّ که یکی از پیشوایان سنیان بوده ، ارمیّ : منسوب به ارمنستان ، قیصر : پادشاه رومیان در قدیم ، کسری : لقب پادشاهی از ایران ، ابلیس : نام پدر شیاطین ، ازرقیّ : منسوب به نافع بن ازرق که یکی از رؤساء خوارج بوده ، بربریّ : منسوب به برز ، زندیق : بی دین ، اسوار : سردار فارسیان ، دمشقیّ : منسوب به دمشق ، صیرفیّ : صراف ، مغربیّ : منسوب به مغرب ، مشرقیّ : منسوب به مشرق " در جمع اینها گوئی : " اشاعرة ، ارامنة ، قیاصرة ، اکاسرة یا کساسة ، ابالسة ، ازارقة ، برابرة ، زنادقة ، اساوره ، دماشقة ، صیارفة ، مغاربة ، مشارقة".

(چند مطلب)

۱. صیغه های جمع برای مفرداتی که گفته شده کلّیت ندارد ، بلکه بناء بر غالب است ، یعنی : هر يك از آنها جمع مفردات دیگری ممکن است واقع شود ، وهرنوعی از آن مفردات ممکن است جمع دیگری داشته باشد.

۲. چهار صیغه اول از این چهل صیغه را " جمع قلة" گویند ، وبقیّة را " جمع کثرة" مینامند ، وگفته اند : جمع قلة را برای سه تا ده میآورند ، وجمع کثرة برای سه تا هرعدهای که باشد ، وجمع قلة بعضی از احکام لفظیّة دارد که جمع کثرة ندارد ، مانند تصغیر ، چنانچه گفته اند : جمع قلة مصغر میشود وجمع کثرة نمیشود ، وتقید جمع قلة برای آن عدد در صورتی است که نكرة باشد ، نه مانند " قوا انفسکم :

خودتان را نگهدارید ، وخلق الله الاشياء : آفرید خدا چیزها را" ولفظ دوگونه جمع را داشته باشد ، مانند" غلّمة وغلّمان ، انفس ونفوس" وقرينة برای تعیین عدد نباشد ، وگرنه این قید ساقط است واین سخن در جمع سالم نیست.

۳. بیست صیغه اخیر را «منتهی الجموع» میگویند ، وصیغه اش پنج حرفی ودر وسط الف زائدی ، یا شش حرفی باضافه یاء زائدی در ماقبل آخرش یا تاء زائدی در آخرش ، واین جمع اختصاص دارد به کلمه چهار حرفی و بیشتر ، و برای سه حرفی نادر و برخلاف قاعدة است ، مانند «اهل ، ارض ، ليلة» که گفته شد ، و «ضرائر وحرائر» ، در جمع «ضرة : هوو وحرّة : زن آزاد» و بعضی گفته اند : منتهی الجموع برای عدد یازده و بیشتر استعمال میشود اگر لفظ دو گونه جمع را داشته باشد ،

۴. مقصود از وصف مشتقاتی است که صفت برای اسمی واقع میشود ، مانند اسم فاعل و مفعول و صفت مشبهة ، چنانچه میگوئی : «رجل کاتب ، شجر طویل ، امر معلوم» و غیر آنها را اسم میگوئیم ، و چنانچه مذکور شد بعضی از صیغه های جموع اختصاص به وصف دارد ، و بعضی به اسم ، و بعضی مشترك است ، و اغلب آن است که جمع وصف ، سالم است ، و جمع اسم ، مکسر است.

۵. در کلام علماء صرف است : «الجمع والتّصغیر یردّان الاشياء الى اصولها» یعنی : حرفی که در کلمه قلب به حرف دیگر شده در جمع و تصغیر به اصل خود بر میگردد ، لکن این قاعدة کلیّت ندارد

واغلبی است ، ودر جمع مکسر است ، وما در صیغه های جمع وتصغیر موارد این قاعده را مشروحا بیان نکردیم ، لکن با دقت در مثالها حرفی که به اصل خود برگشته معلوم میگردد ، و تاء در جمع تکسیر از مفرد حذف میشود ، واز عدد حروف کلمه محسوب نیست ، گرچه بعضی از صیغه های جمع در آخرش تاء ملحق است.

۶ . در جمع منتهی الجموع اگر پس از الف تکسیر حرف علّة واقع شود اگر اصلی است قلب به همزة نمیشود ، و اگر زائد است میشود ، مانند «صحائف» و غیر آن که در صیغه سی و پنجم آوردیم ، و مانند «معایش» و غیر آن که در صیغه هفتم آوردیم ، جز «مصائب» جمع «مصبیه» که طبق این قاعده مصاوب باید گفته شود ، ولی مصائب آمده است ، و «مناور» جمع «منارة» که منائر نیز استعمال شده.

۷ . در جمع مکسر اگر آخرش یاء ماقبل مکسور باشد در صورت ورود تنوین اعلال قاض میشود ، مانند «ایدی جمع ید وادی جمع دلو» میگوئی : «اید وادل» و نیز در مثل «جواری جمع جاریة ولیالی جمع لیلة وغواشی جمع غاشیة» میگوئی : «جوار ولیال وغواش» چنانچه در قرآن آمده ، و این حکم در منتهی الجموع تفصیلی دارد که در نحو مذکور است.

۸ . صیغه منتهی الجموع پنج حرفی اگر معتل اللام باشد جائز است برای تخفیف ماقبل آخرش مفتوح گردد و یاء قلب به الف شود ، مانند «زاویة : گوشه ، راویة : ناقل سخن وتوشه دان ومشك آب وستور آب کش» میگوئی : «زوايا وروایا» و این وزنش «فواعل» است

نه «فعالی» گرچه شبیه آن است.

۹. صیغه منتهی الجموع در اغلب برای اسم یا وصف چهار حرفی است، یا پنج حرفی که حرف چهارم مدّه باشد، چنانچه مثالهای مذکور شد، پس اگر بیش از این بود باید حروفی از آن حذف شود تا به یکی از این دو صورت درآید، وجائز است هراسمی که پس از حذف چهار حرفی شده به صیغه صغیر وکبیر هر دو مجموع گردد، پس در جمع «سفرجل: به، عندلیب: بلبل» میگوئی: «سفارج، سفاریج، عنادل، عنادیل، عدالب، عدالیب» و نیز بعضی از اسماء به هر دو صیغه مجموع شده گرچه حذفی در آنها نشده، مانند «معاذیر و خواتیم» در جمع «معذرة و خاتمة».

۱۰. بعضی از اسماء لفظش مفرد، و معنایش جمع است، و آنها را در اصطلاح اسم جمع میگویند، مانند "عسکر، جیش، جند: لشکر" و "قبیلة، شعب، قوم، طائفة، معشر، ثلّة، رهط: گروهی از مردم" و "ابل: گروهی از شتر" و "غنم: گروهی از گوسفند" و "خیل: گروهی از اسب" و "نعم: گروهی از چارپا"، لکن در اینها و امثال اینها وحدت اجتماعی در افراد منظور است، و از این جهت مثنی و مجموع میشود، چنانچه در جمع آنها میگوئی: "عساكر، جیوش، جنود، قبائل، شعوب، اقوام، طوائف، معاشر، ثلل، ارهط، آبال، اغنام، خیول، انعام".

۱۱. بعضی جموع از ماده اش مفرد ندارد، و مفردش از ماده دیگری است، مانند

نسوة، نسوان، نساء: زنان "مفردش" مرأة و

امراة" گفته میشود.

۱۲. بعضی از اسماء بر يك وزن هم مفرد وهم جمع استعمال میشود ، مانند :

«فلك : کشتی» در قرآن است ﴿إِذْ أَبَقَ إِلَى الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ﴾ آنگاه که یونس سوی کشتی پر گریخت . الصّافات . ۳۶ . ۱۴۰ « در اینجا مفرد استعمال شده ، و ﴿تَرَى الْفُلْكَ مَوَاحِرَ فِيهِ﴾ و کشتیها را در دریا شناور می بینی . النّحل . ۱۶ . ۱۴ « در اینجا جمع آمده ، و فلك جمع «فلك : چرخ» نیز میباشد.

«طاغوت : متبوع ناحق» در قرآن است ﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ﴾ و کسانی که ناگرویدند زمامدارانشان طاغوت هستند ، برون برند آنان را از نور سوی ظلمات . البقرة . ۲ . ۲۵۷ « در اینجا جمع استعمال شده ، ﴿يُرِيدُونَ أَنْ يُتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ﴾ میخواهند تحاکم سوی طاغوت برند و حال آنکه مامورند به آن کافر باشند . النساء . ۴ . ۶۰ « در اینجا مفرد آمده ، و جمعش «طواغیت» آمده ،

«عدوّ : دشمن» مانند «فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِلْكَافِرِينَ» پس همانا خدا دشمن کافران است . البقرة . ۲ . ۹۸ « در این آیه مفرد استعمال شده ، ﴿أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِي وَهُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ﴾ پس آیا ابلیس و فرزندانش را به جز من دوستانی برای خود میگیرید و حال آنکه آنان دشمن شما هستند . الکهف . ۱۸ . ۵۰ « در اینجا جمع آمده ، و جمع عدوّ «اعداء» آمده است.

«ذَرِيَّةٌ : فرزند» مانند «وَجَعَلْنَا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْبَاقِينَ : و فرزندان نوح را بازماندگان قرار دادیم . الصّافات . ۳۷ . ۷۷» در اینجا جمع آمده ، ﴿قَالَ رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً﴾ : زکریّا گفت پروردگارا مرا از نزد خودت فرزند پاکی عطا کن . آل عمران . ۳ . ۳۸» اینجا مفرد است ، جمعش «ذَرِّيَّات» آمده .

«جنب : ناپاک و دور» در قرآن است : ﴿وَإِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَّرُوا﴾ : و اگر ناپاک هستید پس خود را پاک کنید . المائدة . ۵ . ۶» در این آیه جمع آمده ، ﴿وَالْجَارِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَالْجَارِ الْجُنُبِ﴾ : و به همسایه نزدیک و همسایه دور نیکی کنید . نساء . ۴ . ۳۶» .

«ضیف : مهمان» در قرآن است ﴿قَالَ إِنَّ هَؤُلَاءِ ضَيْفِي فَلَا تَفْضَحُون﴾ : لوط گفت همانا اینان مهمانان من هستند پس مرا رسوا نکنید . الحجر . ۱۵ . ۶۸» و استعمال مفرد در قرآن نیامده ، جمعش «اضیاف و ضیوف و ضیفان» آمده .

«ولد و ولد : فرزند» گفته میشود : «هؤلاء ولد فلان و زید ولد عمرو» جمعش «اولاد و ولدان» آمده .

«قریب و قلیل» و مانند آن و غیر آن از اوزان صفة مشبهة ، لکن سماعی است ، و در آیات مثالهائی دارد ، و این الفاظ و مانند آنها برای تثنیه و مؤنث نیز استعمال میشود .

۱۳ . در تقسیم سوم دانستی که اسم یا علم است یا اسم جنس ، و اسم جنس برای قلیل و کثیر یکسان استعمال میشود ، لکن بعضی از آنها را در صورت اراده واحد و اثنین با تاء استعمال مینمایند ، مانند

"نخل : درخت خرما ، نخلة : يك درخت خرما ، نخلتان : دو درخت خرما" و "تمر : خرما ، تمرة و تمرتان" و "بقل : سبزی ، بقللة ، بقلتان" و "نجم : ستاره ، نجمة ، نجمتان" و "حمام : كبوتر ، حمامة ، حمامتان ، و" ورق : برگ ، ورقة ، ورقتان" و این در مصنوعات الهی و غیر ذوی العقول ، و در ذوی العقول با یاء نسبت میآورند ، مانند "یهود ، یهودی ، یهودیان" و "مجوس ، مجوسی ، مجوسیان" و "اعراب ، اعرابی ، اعرابیان" و "فارس ، فارسی ، فارسیان" و "حبش ، حبشی ، حبشیان" و "روم ، رومی ، رومیان" و "عرب ، عربی ، عربیان" و "جن ، جنی ، جنیان" و "ترك ، تركی ، تركیان" و برای مؤنث تاء ملحق میکنند و میگویند : "جنیة ، یهودیة ، اعرابیة ، فارسیة ، و غیر آن" و این دو گونه را اسم جنس جمع میگویند ، و غیرش را اسم جنس افرادی مینامند ، مانند "ماء ، لبن ، عسل ، حنطة ، تراب ، انسان ، حیوان".

۱۴ . بعضی از اسماء دوباره مجموع میشود ، و در اصطلاح آن را جمع الجمع میگویند : مانند ، "بیوتات جمع بیوت و آن جمع بیت است و رجالات جمع رجال و آن جمع رجل است و صواحبات جمع صواحب و آن جمع صاحبة است و اکالب جمع اكلب و آن جمع كلب است و اظافیر جمع اظفار و آن جمع ظفر است ، و اماكن جمع امكنة و آن جمع مكان است . و ازاهیر جمع ازهار و آن جمع زهر است .

۱۵ . چند جمع است که واحدش استعمال ندارد ، مانند "تعاشیب : گیاههای گوناگون تازه روئیده ، تعاجیب : شگفتیها ، تجاوید : بارانهای نافع".

۱۶. جمع برای افراد است ، ولی در بعضی موارد برای اجزاء يك چیز استعمال شده ، مانند " برمة اعشار : دیگ سنگی شکسته ، قلب اعشار : دل پاره پاره ، رمح اقصاد : نیزه شکسته ، ثوب اسمال : جامه کهنه پاره ، نطفة امشاج : آمیخته «واز این جهت گفته اند جمعی است که صفت مفرد گردیده ، وبر وزن» افاعیل «مجموع میشود ، وگاهی این جمع صفت مفرد میشود ، ولی اجزاء در کار نیست ، مانند» ثوب اخلاق : جامه کهنه ، ناقة اسماط : شتر ماده بی داغ ، نعل اسماط : کفش بی پینه".

(خاتمة)

در اسماء العدد وصیغ مشکلة ومسائل التمرین.

(اسماء العدد)

وسخن در آنها از چند جهت است :

۱. اصول اعداد ، و آنها عبارت است از " واحد ، اثنان ، ثلاثة ، اربعة ، خمسة ، ستة ، سبعة ، ثمانية ، تسعة ، عشرة ، عشرون ، ثلاثون ، اربعون ، خمسون ، ستون ، سبعون ، ثمانون ، تسعون ، مائة ، الف واز عشرون تا تسعون جمع نیست ، بلکه شبه جمع است ، زیرا عشرون مثلاً اگر جمع عشرة باشد حدّ اقلّ مدلولش سی میشود ، وثلاثون وتسعون اگر جمع ثلاثة وتسعة باشد حدّ اقلّ مدلول آنها نه و بیست وهفت میشود. ودر کلام عرب غیر از اینها الفاظی برای عدد نیست ، وغیر از اینها هرچه هست مشتقات و ترکیبات اینهاست ، چنانچه بیان خواهد شد.

۲. ترکیب اعداد ، از یازده تا نوزده بی واو ترکیب میشود ،

چنانچه گوئی : «احد عشر ، اثنا عشر ، ثلاثة عشر ، اربعة عشر ، خمسة عشر ، ستة عشر ، سبعة عشر ، ثمانية عشر ، تسعة عشر» واز بیست ویک تا هر عددی با واو ترکیب میشود ، چنانچه مثلاً میگوئی : «احد وعشرون تا تسعة وتسعون» ودر این مراتب عدد کمتر بر بیشتر مقدم است ، وبالاتر برعکس است ، چنانچه گوئی : «مائة واثنان ، مائة واربعة عشر ، مائة وخمسة وستون ، الف وثمانية ، الف وستة عشر ، الف واثنان واربعون ، الف ومائة ، الف ومائة وثلاثة ، الف ومائة وثمانية عشر ، الف ومائة وستة وثلاثون» وبر همین قرار است دیگر مثالها.

۳. اشتقاق اعداد ، افعال از آنها مشتق میشود ، چنانچه در کتب لغت مذکور است ، ونیز اسم مشتق میشود ، مانند : " ثانی ، ثالث ، رابع ، خامس ، سادس ، سابع ، ثامن ، تاسع ، عاشر " و برای یکم " واحد " نمیگویند ، و بجایش " اول وحادی " که مقلوب واحد است گفته میشود ، و در مرکب فقط جزء اول را مشتق میآورند و میگویند : " حادی عشر ، ثانی عشر ، ثالث عشر ، تا تاسع عشر ، واحد وعشرون ، ثان وعشرون ، ثالث وعشرون ، رابع وعشرون ، تا تاسع وتسعون " و برای بیستم و سیم و چهل و سائر عقود صیغه مشتق نیست ، بلکه همان اعداد را میآورند ، وامتیاز با قرینه کلام است ، و بعضی گفته اند کلمه " متمم " بر سر آنها آورده میشود ، مانند " متمم العشرین ، متمم الثلاثین ، تا متمم التسعین ، و متمم المائة ، متمم المائتين متمم الالف ، متمم الالفین متمم ثلاثة الاف " یعنی " بیستمین ، سیمین ، نودمین ، صدمین ، دویستمین ، هزارمین ، دو هزارمین ، سه هزارمین ، تا هر عددی ، لکن اگر از آحاد ضمیمه

داشت نیازی به متمم نیست ، زیرا آن ضمیمه خود قرینه است ، مانند آن مثالها ، و مانند «ثان ومائة ، رابع والـف : صد ودومین ، هزار و چهارمین» و در این صورت عدد کمتر نیز مقدّم ذکر میشود.

۴ . تجزیه الواحد ، کمتر از واحد را جزء و کسر و عدد کسری میگویند ، و آنها در کلام عرب عبارت است از «نصف ، ثلث ، ربع ، خمس ، سدس ، سبع ، ثمن ، تسع ، عشر» و برای غیر اینها لفظی نیست.

و اگر بخواهند با کلمه «جزء» اداء میکنند ، چنانچه میگویند : «جزء من احد عشر جزءا : يك جزء از یازده جزء ، جزءان من خمسة عشر جزءا دو جزء از پانزده جزء ، اربعة اجزاء من عشرين جزءا : چهار جزء از بیست جزء» چنانچه در فارسی برای هیچ کدام لفظ بسیط نیست ، و به صورت اضافه جزء اداء میکنند و میگویند : «يك دوم ، يك سوم ، يك چهارم ، يك پنجم» تا هر مرتبه ای باشد ، و ارقام ریاضی آنها چنین است .
« $\frac{1}{2}$ ، $\frac{1}{3}$ ، $\frac{1}{4}$ ، $\frac{1}{5}$ ، $\frac{1}{6}$ ، ...» تا آخر.

۵ . تکرار معنی در صیغه های مخصوص ، و آن صیغه ها عبارت است از "احاد و موحد ، ثناء و مثنی ، ثلاث و مثلث ، رباع و مربع ، خماس و مخمس ، سداس و مسدس ، سباع و مسبع ، ثمان و مثمان ، تساع و متسع ، عشار و معشر" و تکرار معنی آن است که مثلاً "اخرجوا مثنی" بجای "اخرجوا اثنين اثنين" واقع میشود ، و همان معنی را میفهماند ، پس "مثنی" يك لفظ است ، ولی معنایش مکرر است ، و "ثناء" مانند مثنی است ، و دیگر کلمات نیز همین گونه است ، و گاهی در استعمال هردو را میآورند ، مانند "كل حبّات العنب ثناء مثنی : بخور حبّه های

انگور را دوتا دوتا «لکن این از باب تاکید لفظی است ، زیرا هر یک معنی تکرار را میدهد ،
 و در حدیث است» صلاة اللیل مثنی مثنی : نماز شب دوتا دوتا است " یعنی دو رکعت دو
 رکعت خوانده میشود ، و این نیز از باب تاکید لفظی است ، و مبحث تاکید در نحو مذکور
 است .

و تکرار معنی در عدد چه به این کلمات یا به کلمات اصلی باشد لازمه اش جمع
 و تفریق است ، یعنی همین عدد مورد حکم است نه غیر آن ، در قرآن است ﴿فَأَنْكِحُوا مَا
 طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَى وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ﴾ پس نکاح کنید از زنان آنچه شما را خوش باشد
 دوتا دوتا و سه تا سه تا و چهارتا چهارتا . نساء . ۴ . ۳ « یعنی اگر میخواهید زنان متعدّد در
 نکاح شما باشند جمع میان دو و سه و چهار نمائید ، و غیر این سه عدد را جمع ننمائید ، حکم
 عبارت از جواز تعدّد زوجات است ، و مورد حکم یکی از این سه عدد است نه غیر آن .
 و چون معنی اجتماع عدد از این صیغه ها فهمیده میشود ، هر چیزی که از جنبه ای
 دارای عدد مجتمعی است به آنها نسبت داده میشود ، چنانچه مثلا کلمه سه حرفی و چهار
 حرفی و پنج حرفی را ثلاثی و رباعی و خماسی میگویند ، و طفل پنج ساله و شش ساله را خماسی
 و سداسی مینامند ، و شعر چهار مصرعی را رباعی ، و دو مصرعی را مثنوی اصطلاح نموده
 اند ، و مانند اینها :

۶ . تانیث و تذکیر اعداد ، تانیث واحد واحد و حادی : واحدة واحدی و حادیه است ،
 تانیث اثنان : اثنتان و ثنتان است ، و تانیث ثلاثة تا عشرة برعکس قاعدة است ، یعنی برای
 مذکر " ثلاثة ، اربعة ،

خمسة ، ستّة ، سبعة ، ثمانية ، تسعة ، عشرة" و برای مؤنث "ثلاث ، اربع ، خمس ، ست ، سبع ، ثمان ، تسع ، عشر" می‌آورند ، در قرآن است ﴿سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ﴾ هفت شب و هشت روز خدا باد صرصر را بر قوم عاد مسلط کرد . الحاقّة . ۶۹ . ۷ " و در یازده و دوازده طبق قاعدة است ، در قرآن فرموده ﴿يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا﴾ يوسف گفت ای پدرم من در خواب یازده ستاره دیدم . يوسف . ۱۲ . ۴ « و نیز ﴿فَانفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا﴾ پس از آن سنگ جوشید دوازده چشمه . البقرة . ۲ . ۶۰ « عین موعنث است .

واز ثلاثة تا تسعة در هر ترکیبی واقع شود برعکس قاعدة است ، ولی عشرة در ترکیب طبق قاعدة است ، در قرآن است ﴿عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ﴾ بر جهنّم نوزده ملک گماشته . المدثر . ۷۴ . ۳۰ و «عشرون ، ثلاثون ، اربعون ، خمسون ، ستّون ، سبعون ، ثمانون ، تسعون ، مائة ، الف» در هر صورت برای موعنث و مذکر یکسان است .

۷ . اضافة الاعداد ، عدد مشتقّ دوگونه به عدد اضافه میشود یکی «مطابق» یعنی : مشتقّ از همان مرتبه مضاف الیه اشتقاق شده ، و یکی «زائد» یعنی : مشتقّ از مرتبه فوق آن اشتقاق شده ، در قرآن است ﴿لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ﴾ همانا کافر شدند کسانی که گفتند خدا سومین سه تا است . المائدة . ۵ . ۷۳ « در این صورت معنی مشتقّ «یکی از آنها» است ، و برای افراد از جهتی اشتراك را می‌رساند ، برخلاف آن گونه دیگر ، و از این جهت گوینده این سخن

که نصاری باشند کافر شدند ، زیرا مقصودشان اشتراك خدا است با عیسی و روح القدس در الوهیت ، و از آن گونه دیگر در قرآن است ﴿مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ ، وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ﴾ نیست نجوی سه کس جز آنکه او چهارمین آنان است و نه پنج کس جز آنکه او ششمین آنان است . المجادلة . ۵۸ . ۷» و در این صورت معنی مشتق «افزاینده» است ، یعنی يك عدد بر عدد مضاف اليه میافزاید ، و معنی اشتراکی از کلام فهمیده نمیشود ، زیرا در این کلام فقط مقصود آن است که خدا با آنان است ، نه آنکه در نجوی یا چیز دیگری با آنان اشتراك دارد.

۸ . اعلال الاعداد ، احدی واحد در اصل وحدی ووحد بوده ، ستّ وستّین در اصل سدس و سدسین بوده بدلیل سدس و سادس ، ثنتان در اصل اثنتان بوده ، در ثانی و ثمانی اعلال قاض واقع میشود ، و در «عشرة» عشرة وعشرة نیز جائز است ، مائة اصلش «مئیه» بوده ، لام الفعل محذوف شده ، در عوض الفی پس از فاء الفعل زیاد کردند در کتابت نه در قرائت ، واصل حادی واحد بوده ، هرسه حرف اصلی آن را قلب مکانی کرده اند.

۹ . تثنية و جمع اعداد ، جمع احد آحاد ، و جمع واحد واحدون واحدان ووحدان ، و جمع اثنان اثنانین ، و ثلاثة و ما فوق آن را با الف و تاء مجموع مینمایند ، چنانچه گوئی : ثلاثات ، عشرات ، و تثنيه اسماء عدد به الحاق علامت تثنية است ، و تثنية و جمع در عدد باعتبار اجتماع افرادی است ، سپس تکرار آن ، مثلاً «عشرة»

را يك چیز مجتمع از افرادی اعتبار مینمائیم سپس میگوئیم : عشرتین یا عشرات ، یعنی : دو چنین مجتمع یا سه و بیشتر.

۱۰. ایام الاسبوع : يوم السبت ، يوم الاحد ، يوم الاثنين ، يوم الثلاثاء ، يوم الاربعاء ، يوم الخميس ، يوم الجمعة" وگاهی يوم را حذف مینمایند ، و برای اسماء عدد از جهت اعراب و ممیز مباحثی است که در نحو مذکور است.

(صیغ مشکلة)

و آنها کلماتی است که از جهت وزن یا اعلال یا اشتقاق یا حرف اصلی و زیاده مشتبه است ، و نظرها در بعضی از آنها مختلف میباشد ، و آنها بسیار ، و چندی از آنها مذکور میشود.

۱. «الله» اصلش «الاه» بوده ، الف و لام بر سرش آوردند ، همزة که فاء الفعل است حذف نمودند ، لام در لام ادغام گردید «الله» شد ، بر وزن «العال» زیرا فاء الفعل در کلمه نیست ، و «الاه» بمعنی معبود ، و بمعنی مالک مستولی آمده ، و این دو معنی از ائمة عليهم السلام روایت شده ، و الف و لام برای تعیین است چون اضافه ، مانند «الاهکم الاله واحد» یعنی آن الهی که منظور موحدین است ، و صاحب تاج العروس از استادش نقل کرده که در کتب لغت و تفاسیر بیش از سی قول در کلمه «الله» گفته شده.

۲. «اول» وزنش افعال است ، موءنشش اولی که در اصل وولی بوده ، جمع اول : اولون واولل که اصلش اواول است ، و جمع اولی : اول

که وول بوده ، و بعضی گفته اند : اصل اوّل : اوال بوده ، و دیگری گفته : اصلش ووال یا ووّل بر وزن فوعل است ، ولی قول اوّل و دوم صحیح بنظر میرسد ، و بناء بر آن صیغه اش اسم تفضیل است ، و فعلی از آن نیامده ، ولی در استعمالات معنی تفضیل از آن ارادة نمیشود ، بلکه بمعنی مقدّم استعمال میشود ، و آن دوگونه است : اوّل حقیقیّ ، و آن چنان است که بر دیگران مقدّم است ، و چیزی بر آن مقدّم نیست ، و در فارسی نخست و نخستین گویند ، و اوّل اضافیّ ، و آن چنان است که بر چیزی مقدّم است ، و لکن میشود چیز دیگری بر آن مقدّم باشد ، و در فارسی پیش و پیشین گفته میشود ، و گفته اند : «هذا اوّل منك» بمعنی تفضیل نادرا استعمال شده ، یعنی : هذا اقدم منك ، و مقابل اوّل از جهت صیغه آخر ، و موءنش اخری است ، و لکن در عرف بمعنی غیر ، یعنی : دیگر استعمال میشود ، و در مقابل اوّل کلمه آخر که صیغه اسم فاعل ، و موءنش آخره است میآورند ، یعنی : مؤخر ، و آن نیز حقیقیّ است که در فارسی پایان گویند ، و اضافیّ که پس و پسین گفته میشود ، و اضافیّ در هردو از حقیقیّ اعمّ است.

۳. «انسان» بر وزن فعّلان است ، و از «انس» گرفته شده ، زیرا زندگی انسان انسیّ و اجتماعیّ است ، و «انس» با حذف الف و نون به همان معنی است ، و بعضی گفته اند از «نسیان» گرفته شده زیرا نسیان لازمه انسان است ، چنانچه گفته شده : «الانسان اسیر السّهو والتّسیان» و بناء بر این لام الفعل را قلب به همزة ، و پیش فاء الفعل نقل کرده اند ، و وزنش «لفعان» است ، و بعضی گفته اند : لام

الفعل حذف شده وهمزة زائد است ووزنش افعان است.

۴. «طاغوت» یعنی : بسیار طغیان کننده ، اصلش طغوت بوده بر وزن فعلوت مانند ملکوت ، لام الفعل را بجای عین الفعل نقل ، وقلب به الف کردند طاغوت شد.

۵. «اجارة» بر وزن فعالة مصدر ثلاثی مجرد است بمعنی کرایه وپاداش عمل ، مانند اجرة ، فعلش «اجر ، یاجر ، اجرا» بمعنی کرایه دادن واجیرشدن وپاداش عمل دادن است ، ونیز بر وزن افالة مانند امالة مصدر باب افعال است ، فعلش «اجار ، یجیر ، اجارة» بمعنی پناه دادن ورهانیدن ، واز راه برگرداندن است ، ماده اصلی آن «ا ، ج ، ر» واین «ج ، و ، ر» است.

۶. " ملائكة" جمع مَلَأَك : فرشته است ، وملك مخفّف آن است ، ودر این اختلافی نیست ، لکن در وزن واشتقاق مَلَأَك اختلاف نموده اند ، بعضی گفته اند : اصلش " مَلَأَك" بوده ، فاء الفعل با عین الفعل قلب مکانی شده ، ومَلَأَك مصدر میمیّ است بمعنی رسالت ، زیرا ملك از جانب حقّ برای انبیاء پیام میآورد ، وابن کیسان گفته : وزنش " فعأل" است از ملك ، زیرا ملك باذن حقّ دارای ملك تصرف است در کائنات ، وابو عبیده گفته : مَلَأَك مصدر میمیّ است بمعنی رسالت ، واز " لَأَك : ارسل" گرفته شده ، وبمعنی مفعول است ، یعنی : مرسل ، زیرا ملك مرسل است بسوی انبیاء ، ومصدر بمعنی اسم فاعل واسم مفعول بسیار استعمال میشود ، این قول مانند قول اول است وقلبی هم درش نیست ، والک ولاک برحسب اشتقاق کبیر یکی است ، ولی در شرح نظام گفته : استعمال «لاک» ثلاثی مجرد ثابت نیست ، واین ایرادی نیست ، زیرا

بسیار است که مصدر از بابی ، و فعل از باب دیگر است ، و این ماده فعلش از باب افعال آمده ، و بعضی گفته اند : مَلَأَ لفظ سریانی است ، و این گفتگوها بیهوده است ، زیرا وزن اشتقاق الفاظ عرب در غیر عربی مطرح نیست ، و جمعش مَلَأْتُك و املاك نیز آمده.

۷ . «موسی» بن عمران بن یصهار بن قهات بن لاوی بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم علی نبینا و آله و علیهم السلام ، یکی از انبیاء اولی العزم است ، گفته اند لفظ مرگب است از «مؤوسی» و مو در لغت فرعونیان که گروه قبط بودند بمعنی آب و سی بمعنی درخت است ، چون مامورین فرعون به صندوقی که موسی در آن بود اشاره میکردند و برای نشان دادن میگفتند : «مو ، سی» یعنی صندوقی که روی آب و پهلوی درختان است ، سپس این کلمه کم کم نام او شد ، و «موسی» بمعنی تیغ سر تراشی ، عربی است ، و در اشتقاق آن اختلاف است ، بعضی گفته اند : اسم مفعول یا مصدر میمی است از «اوسی ، یوسی ، ایساء : سر تراشیدن» و کوفیون گفته اند : وزنش فعلی است از «ماس ، میس ، میسا : خرامیدن و بی باکی کردن» گوئیا که تیغ بر روی سر میخرامد و بی باکی میکند ، و بعضی گفته اند : فعلی است از «ماس : میس ، موسا : سر تراشیدن» و بعضی گفته اند : فعلی است از «ماس : سبک سری که سرزنش در او اثر نکند» گوئیا تیغ سلمانی هم بر این صفت است ، و بناء بر قول اول کلمه مذکر است و جمعش مواسی ، و بناء بر اقوال دیگر مؤنث است و جمعش موسیات و ماس در اصل موس بوده بر وزن حسن ، صفة مشبهة است.

۸ . «حسان» از حس بر وزن فعالان است ، و از حسن بر وزن فعال

است.

۹. " سرّیة " بمعنی کنیزی که در خانه برای خدمت واستمتاع منزلش دهند ، یائش برای نسبت وتائش برای تانیث است ، وجمعش " سراری است ، گفته اند : منسوب است به سرّ بمعنی جماع یا خفاء ، زیرا مولایش با او جماع میکند واز زوجه آزادش غالباً مخفیّ میدارد ، وضمة از تغییرات نسبت است ، مانند منسوب به دهر که دهریّ گفته شده ، واخلش گفته : از سرور مشتقّ است ، زیرا مولایش به او مسرور است ، واصلش " سرّورة " بوده ، مانند قدّوسة ، لام الفعل را بدل به یاء کردند سرّویة شد ، واو را قلب به یاء ، ودر یاء ادغام ، وماقبلش را مکسور نمودند سرّیة شد.

۱۰. « مؤونة » موونة نیز گفته میشود ، بمعنی قوت وآذوقه ، وزنش فعولة است از «مان ، یمون ، مونا : فراهم کردن آذوقه ولوازم زندگی» یا از «مان ، یمان ، مانا» به همان معنی ، وبعضی گفته اند : وزنش «مفعلة» از اون مشتقّ است ، ضمه عین الفعل را به فاء الفعل نقل کرده اند ، وآن بمعنی لنگه بار است ، گویا مؤونة بار گرانی است بر دوش فراهم کننده ، وفراء گفته : از «این : سختی ومشقة» مشتقّ است ، عین الفعل را قلب به واو کرده اند ، زیرا فراهم کننده مؤونة در سختی ومشقة است ، وامثال این صیغه های مشکلة بسیار است ، ودر اوائل شرح نظام ومبحث ذو الزیادة آن وحاشیه جامع المقدمات مذکور است.

(مسائل التمرین)

وآن چنان است که ماده کلمه ای را به هیئت کلمه دیگر درآورند ، و رعایت حروف اصلی و زیاده را چنانچه گفته میشود بنمایند ، پس تغییری مانند اعلال و ادغام و غیر آن اگر لازم باشد در آن انجام دهند ، سپس به آن کلمه تکلم نمایند ، و کلمه اول را اصل و مبنی منه و کلمه دوم را فرع و مبنی گویند ، و این عمل را استادان از شاگردان برای تمرین و روان شدن در صیغه سازی پرسش مینمایند ، و در پرسش مثلاً چنین میگویند : «کیف تبنی من ضرب مثل دحراج» شاگرد باید بگوید : «ضریاب» و شرائط این عمل چند چیز است :

۱ . هردو از يك ماده نباشند ، زیرا آن اشتقاق است که قواعدش در مباحث گذشته بیان شد ، فلذا نمیپرسند «کیف تبنی من عرف مثل عارف» .

۲ . هیئت هردو نیز یکی نباشد ، پس نمیپرسند «کیف تبنی من خرج مثل نصر» زیرا فائده ای ندارد .

۳ . حروف فرع از اصل کمتر نباشد ، زیرا آن هدم کلمه است نه بناء ، پس گفته نمیشود «کیف تبنی من دحرج مثل نصر» مگر آنکه پس از اعلال کمتر شود ، چنانچه گوئی : «کیف تبنی من قضی مثل عضد» جواب «قض» است ، زیرا میشود قضی ، ضمّه ضاد بمناسبت یاء قلب به کسره ، سپس اعلال قاض انجام میشود قض میگردد .

۴ . اگر اصل و فرع در عدد حروف اصول اختلاف دارند باید

از ثلاثی رباعی و خماسی و از رباعی خماسی گرفته شود ، و برعکس جائز نیست ، زیرا لازم می‌آید بعضی از حروف اصول حذف شود ، و آن نیز هدم کلمه است ، چنانچه گوئی : «کیف تبنی من سفرجل مثل دحرج» بلکه میگوئی : «کیف تبنی من دحرج مثل سفرجل» جواب «دحرج» است.

۵ . هرگونه حذفی که در اصل شده در فرع بشود گرچه مقتضی حذف نباشد ، مانند "کیف تبنی من خرج مثل مرتضون" جواب "مخترون" است ، زیرا لام الفعل در مرتضون محذوف است ، و ابو علی فارسی گفته : چون مقتضی حذف در فرع نیست مخترعون باید گفت ، و قول جمهور بهتر است زیرا در منظور مؤثرتر است.

۶ . هرگونه زیاده که در اصل باشد در فرع آورده میشود ، چنانچه گوئی : «کیف تبنی من عمل مثل عندلیب» جواب «عنملیل» است ، زیرا نون و یاء زیاده است.

۷ . اصل و فرع فعل ثلاثی مجرد و مزید ، یا رباعی مجرد و مزید نباشد ، زیرا این بردن مجرد است به ابواب مزید ، و به تفصیل در مباحث گذشته دانسته شد ، پس نمیگوئی «کیف تبنی من اکل مثل استخرج».

۸ . اصل و فرع از اشتقاق اسمی نباشند ، مانند «کیف تبنی من رجل مثل کتاب اونجیم اوعضدی» زیرا جواب «رجال ورجیل ورجلی» است ، وقواعد جمع و تصغیر و نسبت در مبحث اسماء به تفصیل دانسته شد.

۹. رعایت معنی واستعمال کلمه لازم نیست ، مانند «کیف تبنی من نصر مثل متدحرج» جواب «متنصرر» است ، در صورتی که این کلمه نه معنی دارد و نه استعمال شده.

۱۰. در صورتی که توافق وزن میان اصل و فرع ممکن باشد رعایت بعضی از آن شرائط لازم نیست ، مانند «کیف تبنی من دحرج مثل ضارب» جواب «دحرج» است.

اینک بعضی از مثالها که در شرح نظام آورده مذکور میداریم

۱. «کیف تبنی من دعا مثل اسم وغد» جواب «ادع ودع» زیرا همزه اسم زائد ، و لام الفعل آن ونیز غد محذوف است.

۲. «کیف تبنی من دعا مثل صحائف» جواب «دعایا» چون «دعائو» میشود ، و او برای کسره ماقبل قلب به یاء «دعائی» میگردد ، وقاعده در این وزن از جموع آن است که اگر یاء در آخر کلمه پس از همزه زائد واقع شود باید همزه قلب به یاء و یاء قلب به الف گردد ، پس «دعایا» شد ، مانند «رعایا» جمع رعیه ، زیرا جمعش اوّلا «رعائی» میگردد ، ومثالهای این گونه جمع در مبحث جمع گذشت.

۳. کیف تبنی من عمل وباع وقال ورمی مثل عنسل" جواب " عنمل وبنیع وقنول ورغی" وعنسل : شتر ماده تیزرو ، نونش زائد است برای الحاق به جعفر.

۴. کیف تبنی من وای : نویددادن مثل ابلم" جواب " اوء" زیرا " اوءی" میشود ، ضمّه عین الفعل بمناسبت یاء. قلب به کسره سپس اعلال قاض انجام ، " اوء" میگردد ، و ابلم : برگ درخت مقل ،

وهمزه اش زائد است.

۵. «کیف تبی من اوی : منزل گرفتن مثل اجرد» جواب «ایء» زیرا «اوئی» میشود ، واو بمناسبت کسرة قلب به یاء ، سپس در آخر کلمة اعلال قاض انجام میگردد.
«تمّ الجزء الاول من کتاب علوم العربیّه»

(تذکر)

حمد خدا را که توفیق اتمام این کتاب را عنایت فرمود ، وبا وفور مشاغل وابتلاعات کتب وطبعش پایان رسید ، وبهتر از آن که در خاطر منقوش بود مسطور گشت ، وذلك من فضل الله تعالی ، وترتیب وتصنیف مباحث وابواب گونه ای صورت گرفت که حفظ آنها برای محصلین در کمال سهولت است ، واز جنبه مطالب وقواعد استیفاء کامل بعمل آمد ، آنچنان که اهل دراست صرف از سائر کتابها بی نیاز میشوند ، چنانچه بر ارباب بصیرت مخفی نیست ، واز خدای متّان توفیق آن را خواهانم که نحو ودیگر علوم عربیّه را به طراز تصنیف درآورم ، انشاء الله تعالی ، وله الحمد اولاً وآخره وظاهره وباطنه ، وصلى الله على اشرف خلیفته محمد وآله الاکرمین الاطیبین.

[فهرست]

خطبه کتاب	۴	علامات وزوائد افعال	۲۷
حدیث امام صادق <small>علیه السلام</small>	۵	موازنه	۳۳
مقدمه کتاب	۶	ابنیه افعال ثلاثی مجرد	۳۶
علوم عربیه	۶	ثلاثی مجرد را شش باب است	۳۷
علم صرف چیست	۶	۱ (باب فعل یفعل)	۳۷
صرف یا تصریف	۶	۲ (باب فعل یفعل)	۳۸
بناء کلمه	۷	۳ (باب فعل یفعل)	۳۹
اشتقاق	۷	۴ (باب فعل یفعل)	۴۱
کلمه وکلام	۷	۵ (باب فعل یفعل)	۴۱
حرکت و سکون	۹	۶ (باب فعل یفعل)	۴۲
تشدید	۹	ابواب ثلاثی مزید و ابنیه آنها	۴۵
اسم . فعل . حرف	۱۰	۱ (باب افعال)	۴۶
مصدر . غیر مصدر	۱۱	معانی باب افعال	۴۸
مبحث افعال	۱۳	(۱ . تعدیه)	۴۸
تقسیمات فعل	۱۳	(۲ . تعریض)	۴۹
تقسیم اول	۱۴	(۳ . وجدان الصفة)	۴۹
فعل یا ثلاثی است یا رباعی	۱۴	(۴ . دخول وقت)	۵۱
تقسیم دوم فعل یا ماضی است یا مضارع یا امر	۱۵	(۵ . مضی وقت)	۵۲
ماضی ثلاثی مجرد	۱۶	(۶ . وصول وقت)	۵۲
معانی صیغه های ماضی	۱۷	(۷ . نسبت فعل به غیر فاعل)	۵۳
مضارع ثلاثی مجرد	۱۸	(۸ . اصابه)	۵۶
معانی صیغه های مضارع	۱۹	(۹ . واجدیه)	۵۷
امر ثلاثی مجرد	۲۰	(۱۰ . وفور واجدیه)	۵۸
معانی صیغه های امر	۲۱	(۱۱ . سلب)	۵۸
نسبت فعل	۲۲	(۱۲ . اتیان الشیء)	۵۹
اشتقاق افعال وساختن آنها	۲۲		

تذکر	۸۲	(۱۳ . اختیار)	۶۰
معانی باب افتعال	۸۳	(۱۴ . جعل الشيء)	۶۰
(۱ . جهد در عمل)	۸۳	(۱۵ . امتناع)	۶۱
(۲ . اشتراك در فعل)	۸۴	(۱۶ . اعانة)	۶۱
(۳ . تعدیة)	۸۵	(۱۷ . ضدّ ثلاثی مجرد)	۶۲
(۴ . اتخاذ)	۸۵	۲ . (باب تفعیل)	۶۲
(۵ . وقوع در چیزی)	۸۷	معانی باب تفعیل	۶۴
(۶ . طلبیدن)	۸۷	(۱ . تعدیة)	۶۴
(۷ . استعمال)	۸۸	(۲ . تكثیر)	۶۴
(۸ . مطاوعة)	۸۸	(۳ . مبالغة)	۶۵
اقسام مطاوعة	۸۹	(۴ . نسبت)	۶۶
(باب تفعل)	۹۰	(۵ . قول كلمة)	۶۶
قاعدة	۹۱	(۶ . سلب)	۶۶
قاعدة دیگر	۹۲	(۷ . ضدّ افعال)	۶۷
قاعدة سوم	۹۲	۳ (باب مفاعلة)	۶۷
معانی باب تفعّل	۹۴	معانی باب مفاعلة	۶۸
(۱ . مطاوعة)	۹۴	بیان المغالبة	۷۱
(۲ . تكلف)	۹۴	استثناء	۷۲
(۳ . تدریج)	۹۶	قول كسائی	۷۲
(۴ . اتخاذ)	۹۷	۴ . (باب انفعال)	۷۳
(۵ . تجنّب)	۹۸	معنی باب انفعال	۷۴
(۶ . تلبّس)	۹۸	۵ . (باب افتعال)	۷۷
(۷ . طلبیدن)	۹۸	قاعدة	۷۸
(۸ . صیرورة)	۹۹	قاعدة دیگر	۷۹
(۷ . (باب تفاعل)	۹۹	قاعدة سوم	۷۹
قاعدة	۱۰۰	قاعدة چهارم	۸۰

۱۰۱	قاعدة دیگر	۱۱۹	(باب فعللة)
۱۰۲	معانی باب تفاعل	۱۲۱	ابواب رباعی مزید وابنیه آنها
۱۰۲	(۱. اشتراك در فعل)	۱۲۱	۱ (باب تفعلا)
۱۰۳	(۲. مطاوعة)	۱۲۲	قاعدة
۱۰۳	(۳. اظهار خلاف واقع)	۱۲۲	معانی باب تفعّل
۱۰۴	۸ (باب افعلال)	۱۲۲	(۱. مطاوعة)
۱۰۵	معنی باب افعلال	۱۲۲	(۲. انتساب)
۱۰۶	۹ (باب افعیال)	۱۲۳	(۳. تلبّس)
۱۰۷	۱۰ (باب استفعال)	۱۲۳	(۴. اظهار خلاف واقع)
۱۰۸	معانی باب استفعال	۱۲۳	۲ (باب افعللال)
۱۰۸	(۱. طلبیدن)	۱۲۵	معانی باب افعللال
۱۱۲	(۲. جعل الشیء)	۱۲۵	۳ (باب افعللال)
۱۱۳	(۳. تحوّل)	۱۲۸	معانی باب افعللال
۱۱۴	(۴. وجدان الصفة)	۱۲۸	(۱. مطاوعة)
۱۱۵	(۵. مطاوعة)	۱۲۸	(۲. مبالغة)
۱۱۵	۱۱ (باب افعیعال)	۱۲۹	تقسیم سوم
۱۱۶	معانی باب افعیعال	۱۲۹	فعل یا اصلی است یا ملحق
۱۱۶	(۱. مبالغة)	۱۲۹	حروف الحاق
۱۱۶	(۲. عكس مبالغة)	۱۳۰	اوزان فعل ملحق
۱۱۷	(۳. واجدية)	۱۳۰	(۱. فوعل)
۱۱۷	(۴. صیرورة)	۱۳۰	(۲. فعول)
۱۱۷	(۵. تعدیة)	۱۳۱	(۳. فیعل)
۱۱۷	۱۲ (باب افعوّال).	۱۳۲	(۴. فعیل)
۱۱۹	باب رباعی مجرد و بناء آن	۱۳۲	(۵. فنعل)
		۱۳۲	(۶. فعنل)
		۱۳۳	(۷. فعلن)

۱۳۳	(۸. فمعل)	۱۵۹	۸. (افراد)
۱۳۳	(۹. فعمل)	۱۵۹	۹. (درج)
۱۳۴	(۱۰. فعلم)	۱۶۰	همزه وصل وهمزه قطع
۱۳۴	(۱۱. فاعل)	۱۶۱	الف لام شمسی والف لام قمری
۱۳۴	(۱۲. فعال)	۱۶۲	۱۰. (وقف)
۱۳۴	(۱۳. فعلاً)	۱۶۲	اقسام وقف
۱۳۵	(۱۴. فعلی)	۱۶۲	۱. (وقف به ابدال)
۱۳۵	(۱۵. فعلل)	۱۶۴	۲. (وقف به هاء سکت)
۱۳۵	تذکر	۱۶۶	۳. (وقف به حذف)
۱۳۶	صیغه منحوت	۱۶۷	۴. (وقف به نقل)
۱۳۹	تقسیم چهارم	۱۶۷	۵. (وقف به تضعیف)
۱۳۹	فعل یا سالم است یا غیر سالم	۱۶۷	۶. (وقف به روم)
۱۴۰	عوارض فعل غیر سالم	۱۶۸	۷. (وقف به اشمام)
۱۴۰	۱. (اصل وفرع)	۱۶۸	تتمیم وتنبيه
۱۴۱	حروف زیاده	۱۶۸	فصل (در مضاعف است)
۱۴۳	تشخیص حروف زیاده از اصلی	۱۶۹	اقسام تکرار حرف
۱۴۴	اقسام اشتقاق	۱۷۰	تکرار الحاقی وتکرار غیر الحاقی
۱۴۶	ترتیب اشتقاق افعال	۱۷۰	مضاعف از ابواب ثلاثی مجرد
۱۴۹	۲. (نقل)	۱۷۰	۱. (باب فعل یفعل)
۱۵۰	۳. (حذف)	۱۷۲	۲. (باب فعل یفعل)
۱۵۱	۴. (ابدال)	۱۷۳	۳. (باب فعل یفعل)
۱۵۲	حروف ابدال	۱۷۴	مضاعف از باب افعال
۱۵۳	۵. (ادغام)	۱۷۵	مضاعف از باب تفعیل
۱۵۴	۶. (التقاء ساکنین)	۱۷۵	مضاعف از باب مفاعلة
۱۵۶	التقاء ساکنین علی حدّه وعلی غیر حدّه	۱۷۶	مضاعف از باب افتعال
۱۵۸	۷. (ابتداء)		

مضاعف از باب انفعال	۱۷۷	مهموز رباعی	۱۹۴
مضاعف از باب تفاعل	۱۷۸	فصل (در معتل است)	۱۹۵
مضاعف از باب تفاعل	۱۷۸	حروف علة سه است	۱۹۵
مضاعف از باب افعال	۱۷۹	اقسام فعل معتل	۱۹۶
مضاعف از باب افعال	۱۸۰	۱. (معتل الفاء)	۱۹۶
مضاعف از باب استفعال	۱۸۰	معتل الفاء واوی از شش باب آمده	۱۹۶
مضاعف از باب فعللة	۱۸۱	اعلال صیغه های معتل الفاء واوی	۱۹۹
مضاعف از باب افعال	۱۸۲	قاعدة	۲۰۰
سه مطلب	۱۸۲	معتل الفاء واوی مضاعف	۲۰۰
۱. استثناء از قاعده ادغام	۱۸۲	معتل الفاء واوی مهموز العین	۲۰۱
۲. حذف در فعل مضاعف	۱۸۳	معتل الفاء واوی مهموز اللام	۲۰۱
۳. ابدال در فعل مضاعف	۱۸۴	معتل الفاء یائی	۲۰۱
فصل (در مهموز است)	۱۸۵	معتل الفاء یائی از شش باب آمده	۲۰۱
اقسام مهموز	۱۸۵	معتل الفاء از باب افعال	۲۰۲
۱. (مهموز الفاء)	۱۸۵	معتل الفاء از باب افتعال	۲۰۳
مهموز الفاء از شش باب آمده	۱۸۵	۲. (معتل العین)	۲۰۴
قاعدة	۱۸۶	قاعدة	۲۰۴
استثناء	۱۸۷	معتل العین واوی از دو باب آمده	۲۰۴
مهموز الفاء از باب افعال	۱۸۷	معتل العین یائی از دو باب آمده	۲۱۰
مهموز الفاء از باب افتعال	۱۸۹	اعلال معتل العین	۲۱۳
۲. (مهموز العین)	۱۸۹	معتل العین مهموز	۲۱۴
مهموز العین از شش باب آمده	۱۸۹	معتل العین از باب افعال	۲۱۴
۳. (مهموز اللام)	۱۹۳	معتل العین از باب افتعال	۲۱۷
مهموز اللام از پنج باب آمده	۱۹۳	معتل العین از باب انفعال	۲۱۹
		معتل العین از باب استفعال	۲۲۰

قاعدة	۲۲۰	تقسیم هشتم	۲۷۳
خاتمة	۲۲۴	فعل یا معلوم است یا مجهول	۲۷۳
۳. (معتل اللام)	۲۲۴	مجهول ساختن فعل لازم	۲۸۵
معتل اللام واوی از سه باب آمده	۲۲۴	تقسیم نهم	۲۸۷
معتل اللام یائی از سه باب آمده	۲۲۹	فعل یا ماضی است یا حال یا استقبال	۲۸۷
قاعدة	۲۲۹	اقسام ماضی	۲۸۸
معتل اللام مهموز	۲۳۲	حروف استقبال	۲۸۹
خلاصه اعلال معتل اللام	۲۳۲	نون تاکید	۲۹۳
اعلال معتل اللام از ثلاثی مزید	۲۳۳	تقسیم دهم	۲۹۶
ورباعی			
۴. (معتل الفاء والعین)	۲۴۴	فعل یا جامد است یا متصرف	۲۹۶
۵. (معتل الفاء واللام)	۲۴۶	خاتمة (در اسماء افعال)	۳۰۳
۶. (معتل العین واللام)	۲۵۰	اسم فعل مرتجل	۳۰۳
۷. (معتل الفاء والعین واللام)	۲۵۲	اسم فعل منقول	۳۰۶
قاعدة	۲۵۳	اسم فعل معدول	۳۰۷
تقسیم پنجم	۲۵۴	کلمات المعانی	۳۰۸
فعل یا خبر است یا انشاء	۲۵۴	اسماء الاصوات	۳۱۰
فصل (در صیغه سازی فعل امر)	۲۵۴	اسماء الحکایة	۳۱۱
فصل (در صیغه سازی فعل نھی)	۲۵۸	تمّ مبحث الافعال	۳۱۱
فصل (در صیغه سازی فعل	۲۶۱	مبحث اسماء	۳۱۲
استفهام)			
تقسیم ششم	۲۶۳	تقسیمات اسم	۳۱۲
فعل یا مثبت است یا منفی	۲۶۳	تقسیم اول	۳۱۲
حروف ناصبة	۲۶۶	اسم یا ثلاثی است یا رباعی یا خماسی	۳۱۲
تقسیم هفتم	۲۶۹	ابنیه اسم ثلاثی مجرد	۳۱۳
فعل ما لازم است یا متعدی	۲۶۹		

۳۱۴	تعدد وزن	۳۴۵	تقسیم هفتم
۳۱۵	قاعده	۳۴۵	اسم یا جامد است یا مشتق
۳۱۶	ابنیه اسم ثلاثی مزید فیه	۳۴۵	تعریفات جامد و مشتق
۳۱۷	ابنیه اسم رباعی مجرد	۳۴۶	مشتقات هشت قسم است
۳۱۸	ابنیه اسم رباعی مزید فیه	۳۴۶	۱. (مصدر) و آن ده گونه است
۳۱۹	ابنیه اسم خماسی مجرد	۳۴۶	(۱. مصدر ثلاثی مجرد)
۳۲۰	ابنیه اسم خماسی مزید فیه	۳۴۸	(۲. مصدر غیر ثلاثی مجرد)
۳۲۱	تقسیم دوم	۳۴۸	(۳. مصدر میمی)
۳۲۱	اسم یا مذکر است یا مؤنث	۳۴۹	(۴. مصدر وصفی)
۳۲۱	اقسام مؤنث	۳۴۹	(۵. مصدر جعلی)
۳۲۳	دلیل تانیث	۳۵۰	(۶. مصدر عددی)
۳۲۵	موارد علامات تانیث	۳۵۲	(۷. مصدر نوعی)
۳۲۸	تقسیم سوم	۳۵۴	(۸. مصدر تأکیدی)
۳۲۸	اسم یا جنس است یا علم	۳۵۴	(۹. قسم دیگری از مصدر نوعی)
۳۲۹	اقسام اسم علم	۳۵۴	(۱۰. اسم المصدر)
۳۳۲	اسم جنس	۳۵۶	۲. (اسم فاعل)
۳۳۲	علم جنس	۳۵۷	وزن اسم فاعل
۳۳۳	تقسیم چهارم	۳۵۸	اعلال اسم فاعل
۳۳۳	اسم یا معرب است یا مبنی	۳۵۹	۳. (اسم مفعول)
۳۳۴	تقسیم پنجم	۳۵۹	وزن اسم مفعول
۳۳۴	اسم یا معرفة است یا نكرة	۳۶۰	اعلال اسم مفعول
۳۳۴	اقسام معرفة	۳۶۱	تانیث اسم فاعل و مفعول
۳۴۰	تقسیم ششم	۳۶۲	۴. (صفة مشبهة) بر بیست وزن
			آمده
۳۴۰	اسم یا مقصور است الخ	۳۶۷	صفة مشبهة از فعل رباعی
		۳۶۸	۵. (صيغة مبالغة) بر هجده وزن
			آمده

نسبت در اسمی که آخرش تاء است.	۴۰۱	۶. (اسم تفضیل)	۳۷۰
نسبت در اسم مقصور	۴۰۱	شرائط صیغه اسم تفضیل	۳۷۱
نسبت در اسم ممدود	۴۰۲	حالات اسم تفضیل	۳۷۵
نسبت در اسم ثلاثی مکسور العین	۴۰۳	۷. اسم زمان و مکان	۳۷۶
نسبت در اسم منقوص	۴۰۳	۸. (اسم آلت)	۳۷۸
نسبت در معتل اللام بر وزن فعالة	۴۰۴	تکملة	۳۷۹
نسبت در اسم شبه صحیح	۴۰۴	تقسیم هشتم	۳۸۵
نسبت در اسمی که آخرش واو است	۴۰۵	اسم یا مکبر است یا مصغر	۳۸۵
اسمی که قبل از آخرش یاء مشدد است	۴۰۵	تصغیر اسم صحیح بدون علامت تانیث	۳۸۶
اسمی که آخرش یاء مشدد است	۴۰۵	تصغیر ثلاثی مزید	۳۸۷
اسمی که بر وزن فعلیل یا فعیل است	۴۰۶	تصغیر رباعی مزید	۳۸۸
اسمی که بر وزن فعیلة یا فعیلة است	۴۰۶	تصغیر موءنث	۳۸۹
نسبت در اسمی که محذوف دارد	۴۰۷	تصغیر مقصور و ممدود	۳۹۰
نسبت در اسم دو حرفی	۴۰۸	تصغیر اسمی که الف و نون زائده دارد	۳۹۲
نسبت در اسم مرکب	۴۰۸	تصغیر مرکب	۳۹۳
نسبت در اسم مثنی و مجموع	۴۰۹	تصغیر ترخیم	۳۹۳
شذوذات نسبت	۴۱۰	تصغیر مثنی و مجموع	۳۹۳
نسبت با یاء مخففة	۴۱۲	تصغیر اسم دو حرفی	۳۹۴
تانیث نسبت	۴۱۳	احکام اعلال در تصغیر	۳۹۴
تقسیم دهم	۴۱۳	حکم تصغیر در اسمی که محذوف دارد	۳۹۸
اسم یا مفرد است یا مثنی یا مجموع	۴۱۳	شرائط تصغیر	۳۹۹
اسم مثنی	۴۱۳	تصغیرات نادرة	۴۰۰
اعلال مثنی	۴۱۳	تقسیم نهم	۴۰۰
		اسم یا منسوب است یا منسوب الیه	۴۰۰

۴۱۵	اسمی که آخرش محذوف است	۴۱۸	اعلال در این جمع
۴۱۵	اسمی که تشنیه نمیشود	۴۱۹	تغییر اسم ثلاثی در این جمع
۴۱۵	تشنیه هائی که مفرد ندارد	۴۱۹	جمع مکسر
۴۱۵	کلماتی که مثنی ندارد	۴۱۹	اوزان جمع مکسر چهل وزن
۴۱۶	تشنیه تغلیبی	۴۳۲	چند مطلب
۴۱۶	اسم مجموع	۴۳۹	خاتمة
۴۱۶	جمع صحیح مذکر	۴۳۹	اسماء العدد
۴۱۷	ملحق به این جمع	۴۴۵	صیغ مشکلة
۴۱۷	اعلال جمع مذکر سالم	۴۵۰	مسائل التمرین
۴۱۷	جمع مؤنث سالم	۴۵۳	تذکر